آینده

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی
(تاریخ، ادبیات و کتاب)

جلد پانزدهم
شمارهٔ ۱۰ـ۲

ـ اسفند ۱۳۶۸

ایرج میرزا (از بیژن اسدی‌پور)

فهرست مندرجات

(شماره‌های ۱۰-۱۲، دی - اسفند ۱۳۶۸)

- رمقاله

۶۸۵- نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی (قسمت اول) — دکتر غلامعلی سیار

شعر

۶۹۹- اشعاری از: پروین خائفی - هارون شفیقی عنبرانی - علیرضا میثمی - محمودرضا آرمین - همایون صنعتی

تحقیقات ایرانی

۷۰۳- عبارتی از قابوسنامه در بیتی از گوته — دکتر جهانگیر فکری ارشاد

۷۰۷- شعر برای کودکان — عباس یمینی شریف

۷۲۶- سخنانی از مانی — ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق

۷۳۱- دو غزل از حافظ در جنگ خطی سال ۷۶۳ — حسین صمدی

۷۳۳- دودستگی اجتماعی و مذهبی در ایران — کان کاکایا

۷۴۰- ازدواج و خواستگاری در اردستان — احسان‌الله هاشمی

۷۴۸- شخصیت سهراب در شاهنامه — کامیار عابدی

۷۵۳- واژگان خویشاوندی در گویش سمنانی و آذری — پناهی سمنانی

۷۵۸- تجارت ایران و روسیه (ن - گ - کوکانوا) — ترجمهٔ ابوالفضل آزموده

۷۶۳- زبان فارسی درچین - قسمت دوم (دکترنذیراحمد) — ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی

دیدارها و یادگارها

۷۷۶- خاطرات نظام‌وظیفه — دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

۷۸۰- سیاستمداران ایران (بخش سوم) — ابوالفضل قاسمی

۷۹۰- تیمورتاش در زندان — محمد طاهر سلطانی

۷۹۴- قوام‌السلطنه و رابطهٔ احمدشاه و سید ضیاء — حسین اعزاز ثقفی

۷۹۷- یادی از دکتر محمد معین (قسمت دوم) — علی ملکوتی

اسناد و مدارک

۸۰۳- نامهٔ قازمیابی از دهخدا — ایرج افشار

۸۰۷- نامهٔ ایرج میرزا به سرتیپ زاهدی — نصرت‌الله نوح

انتشارات، حاشیه، نکته

۸۰۹- نوشته‌هائی از: ایرج افشار سیستانی - سروش اقبال‌زاده - مرتضی سهرابی - دکتر ابراهیم قیصری - علیرضا میرعلینقی - محمدباقر نجفزاده - احمد توکلی - عباس سایبانی - حسن ذوالفقاری - ابوالقاسم طغری یغمائی - احمد سایبانی

گزارش

۸۳۱- گزارش سمیناری راجع به روش تدریس زبان فارسی — شریف حسین قاسمی

یادبود نویسندگان

۸۳۴- درگذشت آگیراهاندا - بای‌جون‌خه - حیدر یغما نیشابوری - حسن نراقی - عباس یمینی شریف - غلامرضا قدسی - دکتر محمد طباطبائی - منوچهر محجوبی - رضا شایان - سیدحسن - برفی انصاری - عباس پارسا تویسرکانی - دکتر سادات‌ناصری

- بخش عکسها — - فهرست مقالات سال (۱۳۶۸)

پخش آینده برای کتابفروشیها

توسط نشر گستره — ۶۶۰۳۸۸ — ۶۴۰۰۷۰۶

نشر گستره

حروفچینی وچاپ وصحافی چهارهزار نسخه ازین شماره درچاپ بهمن انجام شد

آینده

شمارهٔ ۱۰ـ۱۲ سال پانزدهم — دی ـ اسفند ۱۳۶۸

دکتر غلامعلی سیار

نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی

ضرب‌المثل ایتالیائی که می‌گوید «مترجم یعنی خائن»[۱] آب پاکی بر روی دست تمامی مترجمان ریخته است! گرچه این مثل سخنی است به‌گزاف ولی قدری از حقیقت را بیان می‌کند و ضمناً این نکته را نیز می‌رساند که ترجمه نه تنها کاری است بس دقیق و بسیار دشوار بلکه در نهایت بی‌اجر و قرب، و ثمرهٔ زحمت و حاصل مرارت بیچاره مترجم در غالب موارد جز ناسپاسی‌پاداشی ندارد. اگر ترجمه خوب باشد می‌گویند نویسندهٔ اثر چیره دست بوده است و اگر بد از آب درآید نویسنده تبرئه می‌شود و تمامی کاسه کوزه‌ها را برسر مترجم می‌شکنند. اگر تشبیهی بتوان کرد مترجم نوازندهٔ متبحر قطعهٔ موسیقی را می‌ماند که درست است شنوندگان برایش کف می‌زنند ولی غرضشان بیشتر تمجید از آهنگسازی است که قطعه را ساخته و حال آنکه میدانیم بسیاری از نوازندگان قریحه و هنر و مهارتشان کمتر از آهنگسازان نیست. اگر هم‌براین ضرب‌المثل استثناءاتی وجود داشته باشد، دست‌کم در سرزمین ما برخلاف جاهای دیگر همیشه این مستثنیات بهترین نیستند و با صد افسوس اصل براین بوده است که بدترین یا به گفتهٔ ایتالیائیان خائنترین مترجمان بالاترین شهرت را کسب کنند و امین‌ترین و قابلترین مترجمان گمنام یا کم‌خوانندم بمانند وحتی قربانی توطئه سکوت بشوند و دسیسه‌های گروههای سیاسی، چه‌بسا نام آنان را در محاق فراموشی بیفکند و اثرشان از داخل جعبهٔ آینهٔ کتابفروشان بیرون کشیده شود. در جهل سراها وضع چنین است، اما در جوامع پیشرفته که فهم و فرهنگ خوانندگان و قاطبهٔ مردم بیشتر و درنتیجه تنگ نظری کمتری است فن ترجمه مقام شامخی دارد و مترجم گاه همطراز با نویسنده از قدر و منزلت والائی برخوردار است.

فن ترجمه از روزگارهای پیشین ناقل فرهنگ و دانش از قومی به قوم دیگر و به مثابهٔ پلی بوده است‌که مدنیتها را بـه‌یکدیگر متصل والنهایـه سرزنده‌تر و بارورتر می‌ساخته است. اگر هنرهای تجسمی و موسیقی ومعماری و رقص (حرکات موزون) که زبان بیزبانی است به‌کنار نهاده شود، تقـریباً تمامی تجلیات روح و اندیشه و مظاهر فرهنگ اقوام در قالب زبـانهایشان ریخته شده و به صورت مکتوب به‌دست ما رسیده است و می‌رسد و چون‌هرقوم زبان خود را داردکه دیگری با آن آشنا نیست، رسالت مترجم فراهم آوردن وسیلهٔ این آشنائی و لاجرم موجبات عمدلی و همزبانی بین اقوام گوناگون می‌باشد.

ترجمه در همهٔ زبانها از جمله در زبان کهنسال پارسی سابقهٔ دیـرین دارد. کلیله و دمنه در زمان ساسانیان از زبانهای هندی به پارسی میانه وپس از حملهٔ عرب توسط نویسندهٔ پاکزاد ایرانی عبدالله‌ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی برگردانده شد و دوبار توسط هموطنان همین نویسنده از عربی بـه پارسی دری ترجمه گشت، یکی به وسیلهٔ ابوالفضل محمد بلعمی در قرن سوم هجری که اکنون اثری ازآن در دست نیست و دیگری که از شاهکارهای مسلم نثر فارسی است در قرن ششم هجری به‌توسط ابوالمعالی نصرالله منشی و بدبختانه از ترجمهٔ منظوم رودکی جز ابیاتی پراکنده بـه‌ما نرسیده است*. پسر همین ابوالفضل به‌نام ابوعلی محمد بلعمی در قرن چهارم هجری تاریخی را به همین نام از متن عربی تاریخ طبری ترجمه وگردآوری کرده است‌که آن نیز از نمونه‌های نثر روان و زیبا و بی‌تکلف‌پارسی عهد سامانیان به‌شمار می‌رود.

پیدایش و نضج تمدنهای سترگ و فرهنگهای فروزان و نشر عقاید و ادیان که به تکوین و ظهور جنبشهای معنوی وفکری حتی اجتماعی و سیاسی منجر شده با ترجمهٔ آثار مکتوب از زبانی به‌زبانهای دیگر ارتباط نزدیك داشته است. کیش بودائی بیشتر از طریق ترجمهٔ متون بودائی از سانسکریت در چین وماچین و تبت وبرمه و خاور دور رواج یافت و سیاحان دانش‌اندوزی که از این خطه‌ها به‌هند می‌رفتند و زبانهای مذهبی این‌کشور را می‌آموختند در بازگشت مبشر این‌کیش و مذاهب کهن هندوستان می‌شدند. آئین مانوی بـا ترجمهٔ کتب مانویگری (مانند شاپورگان) از پهلوی و سغدی به زبانهای دیگر در بخش پهناوری از جهان از چین وختن وخوارزم و ایران و بین‌النهرین تـا اروپای شرقی و سراسر کرانه‌های مدیترانه خاصه مصر و شمال افریقا رواج یافت و تاثیر عمیقی در دیانت مسیح و قدیسان آن برجای گذاشت و فـرقـهٔ بوگومیلها[۲] در سرزمین بلغارستان کنونی و آلبشیرواها[۳] (کاتارها)[۴] در جنوب

* ترجمهٔ دیگری هم درین اواخر پیدا شد که دکتر پرویز ناتل خانلری به نام «داستان‌های بیدپای» چاپ کرده‌اند.

فرانسه از آن الهام پذیرفتند و بالاخره موجد فرهنگ و هنری اصیل و بی‌همتا گشت. رسوخ تمدن جدید و شیوهٔ تفکر صنعتی در اواسط قرن نوزدهم درژاپن و آنچه نهضت میجی[۵] نام گرفته است، نه‌فقط مرهون اخذ علوم و فنون و صنعت مغرب زمین بلکه تا حدود بسیار زیاد مدیون ترجمهٔ آثار علمی و فلسفی و ادبی از زبانهای بزرگ اروپائی به ژاپنی می‌باشد. دگرگونی فکری و اجتماعی در چین جدید از پایان قرن نوزدهم میلادی با روان شدن سیل ترجمهٔ کتب از السنهٔ اروپائی وژاپنی آغازگردید و عصر طلائی ادبیات روسی به‌شدت در تحت تاثیر ترجمه‌های آثار متفکران و رمان‌نویسهای اروپائی خاصه‌فرانسوی قرارگرفت. مثال قدیمی‌تر و نزدیکتر به‌ما تمدن درخشان اسلامی است که در عهد خلفای عباسی بغداد (که بیشتر به‌توسط ایرانیان اداره می‌شد و پا به‌جای پای امپراطوری منقرض ساسانیان در تیسفون می‌گذاشت) و قرون دوم و سوم هجری به دورهٔ اعتلای خود رسید، با ترجمهٔ آثار عمدهٔ علمی و فلسفی و ادبی از زبانهای یونانی و پهلوی و سریانی به‌عربی شکوفان شد و تلالؤ انوار تابان آن ــ اغلب با ترجمهٔ این آثار از عربی به‌لاتینی ــ براروپای خفته و مستغرق در ظلمات قرون وسطی پرتو افکند. همچنین رستاخیز فکری (رنسانس) را در اروپائی که تازه از خواب هزارسالهٔ قرون وسطی بیدار می‌شد باید مرهون بازگشت به تمدن روم و یونان قدیم وبیشتر از طریق ترجمهٔ آثار فرزانگان و ادیبان و دانشوران این دوسرزمین وغور در آنها دانست. تردیدی نیست‌که نهضت رومانتیسم در فرانسهٔ قرن نوزدهم که زاینده آثار ادبی و هنری‌جاودان بود قویاً در تحت تاثیر ترجمه‌هائی از ادبیات آلمانی و انگلیسی قرار گرفت.

وانگهی ترجمه‌های گلستان سعدی و رباعیات خیام و غزلیات حافظ و شاهنامهٔ فردوسی و منطق‌الطیر فریدالدین عطار به زبانهای اروپائی نام ایران را در مغرب زمین بلندآوازه و زبان پارسی را با اعتبار ساخت و شعر و ادب و عرفان ایران را به‌جهانیان شناسانده و آنتوان گالان[۶] خاورشناس فرانسوی در سال ۱۷۱۷ میلادی با ترجمهٔ «هزار ویک‌شب» از عربی به‌فرانسه دروازه‌های دنیای با شکوه و پرکبکبهٔ افسانه و خیالپردازی مشرق زمین را برروی جهان و غرب گشود.

اگر ارتباط و تماس پیوستهٔ فرهنگی اروپائیان با اعراب از آغاز قرن نوزدهم در پی حملهٔ بناپارت به‌مصر و شامات منجر به ترجمهٔ آثار ادبی از السنهٔ اروپائی (بیشتر به‌کوشش مارونیهای لبنان و سوریه و قبطیان عیسوی مصر) نمی‌شد از ابتدای این قرن درام‌نویسان و داستان‌پردازان نامداری همچون توفیق‌الحکیم و محمود تیمور و رمان‌نویسانی برجسته مانند نجیب محفوظ و نویسندگان معروفی چون طه‌حسین و محمد حسنین هیکل و جبران خلیل‌جبران و منفلوطی و داستان‌نویسی عامه پسند مانند جرجی‌زیدان در جهان عرب پا به عرصهٔ ظهور نمی‌گذاشتند و فرهنگ معتبرالمنجد و دائرةالمعارف بستانی به

عربی نگاشته نمی‌شد. مقارن همین اوقات ترجمهٔ کتب اروپائی و بیشتر آثار ادبی رمانتیك فرانسوی بهزبان ترکی عثمانی آغاز گردید و اندکی دیرتر در قفقاز نیز نفوذ افکار وآثار ادبی روسی، و اروپائی از طریق زبـــان روسی، پراکنده شد. ایران با عثمانی و قفقاز پیوند فرهنگی و نزدیکی جغرافیائی بیشتر داشت و با مطبوعات و کتب مصری و لبنانی هم از طریق زبان عربی آشنائی پیدا می‌کرد، ولی از لحاظ کیفیت و کمیت کتابهای ترجمه شده از مصر و عثمانی عقب‌تر بود.

سابقهٔ ترجمهٔ جدید در ایران

آنچه ایران را ناگهان از خواب غفلت بیدار ونگران عقب‌افتادگی خود کرد شکستهای موهنی بودکه در جنگهای پیاپی ایران و روس برکشور ما که‌بخشی از اراضی خود را از دست می‌داد وارد آمد. ورود هیئت نظامی و علمی‌فرانسوی به‌تهران و ترتیب قشون تازه به شیوهٔ اروپائی و مجاهدتهای عباس میرزا در این راه موجب شد که بعضی رسالات نظامی به فارسی ترجمه گردد ولی در حقیقت نهضت ترجمه از زمان ناصرالدین‌شاه وخاصه پس از تاسیس دارالفنون و اصلاحات عمیق اداری و سیاسی میرزا تقی‌خان امیرکبیر آغـــازگشت. از ترجمهٔ نغز و دلکش عبداللطیف طسوجی از «هزار ویك‌شب» (الف‌لیلة ولیله) از عربی به فارسی که بگذریم‌که در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه در تبریـــز انجام گرفت، نخستین و شاید تنها کتاب جدی و سودمندی که ظاهراً بنابه توصیهٔ کنت دوگوبینو نمایندهٔ فرانسه در تهران و ایرانفوست بزرگ ترجمه و با چاپ سنگی در ۱۲۷۰ هـ. ق. در تهران طبع شد گفتار معروف دکارت[۷] بود و این کار را یکی ازمترجمان دارالفنون به‌نام عاذار زعیم مثوثی ظاهراً کلیمـــی اهل همدان انجام داد وعنوان کتاب «حکمت ناصریه» بود. رسالهٔ مزبور مورد تکفیر متعصبان قرارگرفت و نسخه‌هائی از آن سوزانده شد. این آزمـــایش بدفرجام راه ترجمهٔ کتب مفید ولازم بـــرای روشنگری را سدکرد. نخستین ترجمه‌ها از آن پس یا رساله‌های درسی علمی و نظامی و طبی معلمان فرنگی دارالفنون بودکه تنها مورد استفادهٔ معدودی شاگرد مدرسه و اهل فن واقع می‌شد و یاداستانهای سرگرم‌کننده ولی‌اکثراً مبتذل اروپائی که‌موجبات انبساط خاطر درباریان و معدودی باسواد و مایهٔ وقت‌گذرانی بانوان بیکار و محبوس در حرمسراهای شاه و بزرگان راکـــه سوادی داشتند فـــراهم می‌ساخت. دارالطباعهٔ همایونی هم که در عهد ناصرالدین‌شاه دایرگشت کتابهائی از این قبیل در آن ترجمه می‌شد یا به ترجمهٔ مطالب جراید فرنگ و پاورقی‌هائی برای روزنامه‌های رسمی‌همچو «شرف» و «تربیت» اکتفامی‌کرد و یااخبار خارجی برای استحضار خاطر خطیر ملوکانه تهیه می‌گشت وچه استعدادهای شگرفی نظیر

اعتمادالسلطنه‌ها بدین‌سان پهراه هرز و عدر می‌رفت. البته یادآور می‌شوم که در اینجا و در سطور بعدی رسالات درسی و کتب تخصصی که بـــه اقتضای تاسیس مدارس جدید به اسلوب فرنگی و تحول زمانه بالضروره ترجمه وچاپ می‌شد مطمح نظر ما نخواهد بود.

ولو اینکه در ترجمهٔ این کتابها امانت‌کامل‌رعایت نمی‌شد، وزبان هم هنوز برای قالب‌گیری اندیشه‌های غربی و برگردان شیوهٔ نگارش زبانهای اروپائـی امادگی نداشت وانگهی لغات و اصطلاحات تازه وضع نشده یا جا نیفتاده بود، کسی نمی‌تواند منکر چیره‌دستی و فارسی‌دانی مترجمان و نثر سلیس و شیوا و گاه فصیح‌و زیبای آنان باشد. داستان دلنشین «یوسفهٔ عذراء» که از انگلیسی ترجمه و با حروف سربی در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. در تهران چاپ شد، بهترین‌دلیل براین مدعاست. مترجم چیره‌دست این رمان جذاب سید حسین صدرالمعالی شیرازی است.

با اینهمه رمانهائی نظیر «کنت دومونت کریستـــو» و «سه تفنگـدار» معلومات و فهم اقلیت کتابخوان را که شیفتهٔ ظواهر و تفننهای تمدن وفرهنگ مغرب زمین بودند بالا نمی‌برد و نه‌تنها تأثیری در تنویر افکار نداشت بلکـه نوعی تخدیر ذهنی به‌شمار می‌رفت. استبداد ناصری و غفلت یا ناآگاهی قلیلی اعیانزاده که در اروپا تحصیل کرده بودند یا زبانهای اروپائی را می‌دانستند مانع این بود که آثار عمدهٔ فلسفی و فکری مؤلفان و فیلسوفان آزاداندیـــش سده‌های متاخر اروپا یا کتبی که حاوی بینش و روشهای علمی مغرب زمیـن باشد به فارسی ترجمه شود. در سالیان آخر سلطنت دراز ناصرالدین شاه بود که نسیم آزادیخواهی از طریق قفقاز و عثمانی به ایران وزیدن گرفت و تدریجاً اذهان بیدار و افکار روشن شد. استبداد و بی‌قانونی و جور حکام مردم را به جان آورده بود تا سرانجام نهضت مشروطیت در پیکر بیجان جامعهٔ ایرانی که قرنها در خواب اصحاب کهف فرو رفته وازجهان بی‌خبر مانده است نیمه‌جانی دمید. پدری‌که سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملکم‌خان و طالبوف تبریزی و فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای و دیگران افشانده بودند اینك برمی‌داد. تالیف و ترجمهٔ رسالات سیاسی مانند «طبایع‌الاستبداد» حتی «پندنامهٔ مارکوس» که حاوی اندرزهای اخلاقی و سیرت‌شاهان فرزانه است و ترجمه‌هائی از جراید ترك زبان قفقاز و بالاخره روزنامه‌هائی مانند «حبل‌المتین» که در هندوستان و «اختر» که در اسلامبول نشر می‌شدند فکرها را باز می‌کرد و شور عدالت‌خواهی و آزادگی را در دلها برمی‌انگیخت لکن آن استحالهٔ روحی و دگرگونی فکری که لازمه و ثمرهٔ چنین نهضتهائی است به وجود نیامد و علت آن عقب افتادگی مفرط جامعه و زور متعصبان و نفوذ شوم دو امپراتوری استعماری مقتدر از شمال و جنوب ایران بودکه همچون دو تیغهٔ گازانبر وطن ما را از زیر و بالا در تحت فشار داشتند. عوام یعنی

قاطبهٔ مردم بیسواد و ناآگاه واسیر خرافات بودند و خواص که اقلیتی ناچیز بهشمار می‌آمدند متشتت و دراندیشهٔ کسب جاه و گردآوری مـــال و سواری گرفتن از مردم، فی‌الجمله کسی را درد مملکت نبود و به‌طریق اولی جز تنی چند انگشت‌شمار و انگشت‌نما هیچکس در فکر نشر دانش و بسط معارف و تالیف و خاصه ترجمهٔ کتب مفید برنمی‌آمد. تاسیس مدارس جدید و آشنائی با علوم عصر و رغبت به‌فراگرفتن السنهٔ اروپائی واخذ تمدن واقعی مغرب زمین محدود بود و چونان قطره‌هائی در اقیانوس مواج جهل و تعصب گم می‌گشت و مروجان خرافات که با هرچیز تو مخالف بودند سد سدیدی در برابر آن برپا می‌کردند. در ایران مفلس و ویرانه و طعمهٔ هرج و مرج و ناامنی و کشمکشهای ملوك‌الطوائفی یا فردی که رقابتهای فتنه‌برانگیز بیگانگان نیز براین زخمها نمك می‌پاشید طبعاً جائی برای رشد فکر و شکوفائی فرهنگ باقی نمی‌ماند.

پس از کودتای ۱۲۹۹ و ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و استقرار امنیت و وجود افراد برجسته‌ای مانند محمد علی فروغی و سید حسن تقی‌زاده که کاملا به فرهنگ و سنن ایرانی آشنائی داشتند و مروج و مشوق آن بودند و در عین حال فرهنگ و تمدن مغرب زمین را نیز بخوبی جذب کرده بودند و ادبا و محققانی مانند محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی و ملك‌الشعراء بهار و سعید نفیسی و دیگران سبب شدندکه در بعضی زمینه‌ها از جمله احیای تاریخ باستان ایران و چاپ و تصحیح انتقادی متون ادبی متقدمین و ترجمهٔ برخـی تحقیقات خاورشناسان دربارهٔ ایران کارهائی انجام شود. با اینهمه جـای افسوس است که مترجم و مورخی برجسته همچو نصرالله فلسفی که اثر وزین «تمدن قدیم» از فوستل دوکولانژ* را به فارسی برگردانده بود به‌ترجمهٔ مهملاتی مانند «سنگ معجزه» از تردستیهای آرسن‌لوپن دست می‌زد و برای پـرورش دماغی جوانان کتابهائی سبك و درون تهی‌نظیر «آئین دوست‌یابی» دیل‌کارنگی و «اعتماد به‌نفس» ساموئل اسمایلز ترجمه می‌شد. ترجمهٔ آثار غربی تقریباً منحصر بود به‌آثار رومانتیك شاعران و نویسندگان قرن نوزدهم اروپا خاصه فرانسه که پسر بچه‌هـای بالغ را به رقت می‌آورد و از چشم دختر بچه‌هـای دبیرستانی اشك می‌گرفت. ترجمهٔ رمانهای جنائی و پلیسی درجهٔ دوم مانند جزوه‌های هفتگی «نات پنکرتون» که عملیات محیرالعقول کارآگاه امریکائی را حکایت می‌کرد و «دست خفه‌کننده یا اسرار نیویورك» و داستانهـای هفتگی عاشقانهٔ صدتایك‌غاز و پایان‌ناپذیر ح. م. حمید که شیوهٔ نگارش آنها تا حد بازاری پائین بود و جسته گریخته ترجمه‌هائی سلیس ولی از کتابهائی بی‌بو و خاصیت که غالباً بوسیلهٔ اشخاص کم‌صلاحیت منتشر می‌شد، صحنهٔ ادبیات و

* این کتاب به تشویق و معرفی دکتر محمد مصدق به فارسی ترجمه و به هزینهٔ ایشان چاپ و رایگان به علاقه‌مندان داده شد (ا.ا.).

ترجمه را به‌خود اختصاص داده بودند.

در این دوران که نوگرائی رواج داشت به پیرایش زبان فارسی نیز توجه شد و از آنجا که آشنائی بیشتر با تمدن جدیـــد ترجمهٔ کتب علمی و فنـــی را ایجاب می‌کرد و تشکیلات حکومتی به شیوهٔ تازه نیز چنین اقتضا می‌نمود و زبان فارسی اصطلاحات لازم را نداشت در سال ۱۳۱٤ فرهنگستان تأسیس شد تاضمن تصفیهٔ زبان از لغات بیگانه، لغات جدیدی وضع کرند. به‌رغم مضمونهائی که برای آن کوك کردند و مخالفتهائی که شد چون ادیبان و دانشمندانی همچـــون محمد علی فروغی و ملك‌الشعرای بهار و عباس اقبال آشتیانی از اعضای آن بودند، فرهنگستان منشأ خدماتی نیز گردید از جمله لغاتی از گنجینهٔ کهن زبان پارسی بیرون کشیده شد و اصطلاحاتی وضع گردید که تقریباً همگی قبول عام یافت و امروز هم استعمال می‌شود. این لغت سازی و بسط و انعطاف زبان که بارها و از جمله در سال ۱۳٤۹ فرهنگستان زبان در نظر داشت به آن جانی تازه بدمد تا به امروز دوام دارد و به‌گمان من بی‌آن زبان پارسی مانا و استوار نخواهد بود، فقط تفاوت در اینست که اگر در سابق مرجع رسمی مرکب از فضلا و ادبای صالح به این مهم می‌پرداخت امروزه هرمؤلف و مترجم و معلـم و روزنامه‌نویس و خطیب و قلمزن و گویندهٔ خرده‌پا به خود اجازهٔ وضع لغت و اصلاح زبان و سبك سازی را می‌دهد تا آنجا که سیر در جمعه‌بازار آشفتهٔ ادبیات و مطبوعات کنونی ذهن خواننده و مترجم و نـویسنده و دانشجـو را مغشوش می‌سازد.

ترجمه پس از جنگ جهانی دوم

باری، با این احوال نهضت واقعی ترجمه و تغییر کمی و کیفی درشیوهٔ نگارش تنها از جنگ جهانگیر دوم و با پایان کار استبداد آغـــاز شد. در این عصر تازه که حدود نیم قرن از آن می‌گذرد صنعت چاپ و نشر بسیـــار پیش رفت و برشمار با سوادان و کتابخوانان و نویسندگان و خاصه مترجمان به‌نحوی بی‌سابقه افزوده شد و از این مهمتر آشنائی بیشتر با دنیای خارج افق فکری مردم را گشاده‌تر و طبعشان را مشکل پسندتر ساخت و بـالاخره رغبت به دانش‌اندوزی و کنجکاوی دربارهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی و تاریخی و اقتصادی فزونی گرفت.

یقیناً از آغاز رواج زبان فارسی دری کنونی و رسمیت یافتن آن یعنی به تقریب از قرون سوم و چهارم هجری در هیچیك از ادوار این مقدار کتاب از السنهٔ خارجی ترجمه و به این تعداد منتشر نشده و در دسترس عامهٔ فارسی زبان قرار نگرفته ومورد استقبال آنان واقع نشده بوده است.

نظری به عناوین کتابهائی که سالانه انتشار می‌یابد از این لحاظ حیرت‌آور یا اسف‌انگیز است که شاید متجاوز از هشتاد وپنج درصد آنها از یك زبان عمدهٔ

اروپائی ترجمه شده است و مابقی نیز نیمی تجدید طبع کتب دینی و تاریخی قدیم و دیوانهای شاعران متقدم است که تازگی ندارد و تنها پنج تا هشت درصد آن آثار مؤلفان و محققان ایرانی است که نخستین بار به چاپ می‌رسد و طرفه آنکه تحقیقات بدیع و جالب مربوط به تمدن و تاریخ و فرهنگ و هنر و حتی ادیان ایران تقریباً عمگی ترجمهٔ آثار خاورشناسان و جهانگردان غربی است و این در حکم طعنه‌ای محسوب می‌شود به‌کسانی که در کانون درخشش و بالش فرهنگ و زبان فارسی می‌زیند و خود دست بر روی دست گذاشته منتظرند دیگران برایشان غذا را پخته و لقمه را آماده سازند و حتی تاریخ گذشته و زندگانی و اعمال بزرگانشان را باید با عینك بیگانه ببینند و نشناسند. شاید یکی از علل آن اینست که هنوز، جز تنی چند، محققان ایرانی با روش پژوهش علمی و انتقادی آشنائی نیافته‌اند.

حقیقت تلخ دیگر اینست که بدبختانه هرقدر به کمیت کتابهای ترجمه شده افزوده گشته به همان اندازه ازکیفیت آنها کاسته شده است و به‌خصوص کار ترجمه امری سرسری تلقی می‌شود. صدها اثر ادبی و تاریخی و اجتماعی و همه‌گونه رمان و روایت و سفرنامه از نویسندگان کلیهٔ کشورها، بی‌آنکه وجه انتخاب خاصی در مد نظر باشد، و آثار متقدمان همزمان با نواندیشانی که‌حتی برای آشنایان به تمدن و فرهنگ صنعتی غرب گاه غیرقابل فهم یا دست‌کم غیرقابل هضمند، اغلب مغلوط و تحریف شده یا نافهمیده به توسط مترجمان خلق‌الساعه و شتابزده به فارسی پیقواره و ناهنجاری ــ که گاه باید از نو به فارسی قابل فهم برگردانده شود! ــ ترجمه و به حلیهٔ طبع آراسته گشته‌اند یا می‌گردند . بدین‌سان ترجمهٔ کتاب شلم‌شوربا و بدون هیچ ضابطه و هدف و برنامه شد. تنها هدف جلب منفعت بیشتر برای ناشر و مترجم و تنها وسیلهٔ جلب خریدار تبلیغات پر سروصدا به توسط گروههای مشخص به نفع نویسنده و مترجم گردید. کاش فقط به‌ترجمهٔ کتابهای بازاری پیش‌پا افتاده یاداستانهای سرگرم‌کنندهٔ بی‌آزار که مرحوم ذبیح‌الله منصوری در انتخاب آنها تخصص داشت، قناعت می‌شد! اما این مترجمان نابخرد با تهوری جاهلانه گاه دست به‌کار ترجمهٔ شاهکارهای ادبی و فلسفی می‌زدند که لقمهٔ از حوصله بیش بود و آنها را به‌صورت تفاله‌هائی به‌خورد خوانندگان خام‌جوان که مشتریان مکاتب ورشکستهٔ سیاسی‌شان بودند یا خوانندگان کم‌اطلاع و نگون‌بختی می‌دادند که از نعمت دانستن زبان خارجی و قرائت آن اثر به زبان اصلی یا زبانهای عمدهٔ دیگر محروم بودند. در مورد کتابهای علمی و تحقیقی وضع به از این نبود. در اینجا خاصه در مورد کتب درسی و تخصصی دانشگاهی مشکل این بود وهست که هرگونه خرده‌گیری در مورد لغات موضوعه یا طرز نگارش نویسنده یامترجم با وتوی او مقابل می‌شد که موضوع کاملا فنی و علمی است و ناواردان و غیر-متخصصان اجازهٔ اظهارنظر راجع به آنرا ندارند! غالب اینگونه ترجمه‌ها مرا

به یاد آینه‌های قدی می‌اندازد که در برخی تفریحگاههای اروپا و امریکا به‌دیوار نصب می‌کنند تا شکل و قامت انسان را کج و معوج یا بسیار پهن و زیاد باریک نشان دهد چنانکه شخص از دیدنش به‌وحشت می‌افتد و خود را باز نمی‌شناسد. از هنگامی که کتاب همچون سایر کالاها به اصطلاح «پولسازه» گشت ترجمه به نوعی کاسبی تبدیل شد و بازار سیاه هم برایش به‌وجود آوردند. مترجمان نامدار روی دست یکدیگر بلند می‌شوند و آنگاه که یکی بو می‌برد رقیبش در حال ترجمه کتابی پولساز است بی‌درنگ و از زیر سنگ هم که شده نسخه‌ای از آن کتاب را ــ اگر هم زبان اصلی را نداند هرگونه ترجمه آن را با بی‌توجه به کیفیت آن به هرزبانی که شکسته بسته می‌داند حتی ترکی استامبولی ــ تهیه می‌کند و چنان برق‌آسا به ترجمه و نشر آن می‌پردازد که تو گوئی در مسابقه اتومبیل‌رانی شرکت می‌کند. مترجمان واقعی که به اهمیت کار و مشکلات آن واقفند و دقت و وسواس سرعت عمل را از آنان سلب می‌کند به گنجی نشسته ناظر این مسابقهٔ قلمی هستند و نام رانان را به‌آنانی که در جستجویش هستند وامی‌گذارند. ناشرانی که امروز نامی بهم زده‌اند یا به سبب ناآگاهی و جلب منفعت ــ زیرا هرناشری باید تاجر هم باشد ــ و یا به سبب اینکه احیانــاً مرعوب روشنفکرنمایان متعلق به گروههای مشخصی که ذکر شد هستند، اگر بهترین ترجمه از بزرگترین نویسندگان به توسط اشخاصی گمنام و بی‌ادعا به آنان عرضه شود، به این عذر که مترجم آنرا کسی نمی‌شناسد یا نویسندهٔ آن مورد تحریم فلان گروه سیاسی است، از نشر آن سرباز می‌زنند.

نقادان ادبی که علی‌القاعده باید راهنمای خوانندگان و معرف کتاب‌باشند یا بی‌اطلاعند و از عیوب ناشرانی که ذکر شد بری نیستند و یا مغرضند و گاه به مغرض بودن خود اعتراف حتی افتخار می‌کنند. اصولا نقد بیغرضی که از اصول نقد ادبی، که حرفه‌ای بس دشوار و مستلزم معلومات و مطالعات بسیط است، آگاه باشد در ایران بــه تعداد انگشتان یك دست هستم نداریم. هنوز روشنفکران ما نتوانسته‌اند، خود را از حب وبغض قوم وقبیله‌ای که‌از نیاکانشان و گذشتهٔ نزدیك حیدری ــ نعمتی‌مان به ارث برده‌ایم کاملا رها سازند.

بدیهی است آنچه گفته شد نباید بالمره ما را از جادهٔ انصاف منحرف سازد و اگر مدتها اصل چنین بوده است آش همیشه به این شوری هم نبوده و در این میان کارهائی بالنسبه اساسی صورت گرفته است مثلا در سی سال اخیر گامهائی بلند بلکه خیزهائی برداشته شد و دولت و ناشران و بنگاههای فرهنگی داخلی و خارجی گاه از روی برنامه و گاه به‌شکل پراکنده اقدامــات سودمندی از نظر کمی و کیفی در امر پیشرفت و بهبود ترجمه انجام دادند. این اقدامات مانند همه کار در جامعهٔ ما پیگیری نشد و عیوبی که در سرشت ماست گاه آنها را عقیم گذاشت یا برهم زد و یا از هدف اولی و مسیر اصلی منحرف ساخت. سیرت ایرانی معطوف به‌کوشش انفرادی است و چون کار به دست

افراد می‌گردد وقتی آن فرد بنا به‌علتی به‌کنار گذاشته یا دلسرد شد و از سر شوق افتاد یا از آنانی بودکه ابتدا کرکری می‌خواند ولی پس از رسیدن به مشروطه‌اش صدایش خاموش شد، طبعاً کاری که شروع کرده بود به کندی می‌گراید یا بکلی تعطیل می‌شود، به خصوص اگر سودی برای سیاستهای روز نداشته باشد. همانطور که در پیش گفته شد باز هم تکرار می‌کنیم که زمانی مروجان ادب پارسی و مشوقان نشر آثار و ترجمه‌های مفید و ضروری امثال تقی‌زاده و محمد علی فروغی و قاسم غنی و نیکوکارانی چون دکتر محمد مصدق و دکتر محمود افشار یزدی و حتی وزیرانی نظیر علی اصغر حکمت، ومتصدیان آن با همتانی مانند حبیب یغمائی بودند و دولت و ادارهٔ انطباعات وزارت معارف به این امر خطیر بی‌چشمداشت می‌پرداخت. بعدها که دانشگاه تهران قوام گرفت کتابهائی سودمند کسه همهٔ آنها هم جنبهٔ درسی نداشت در سلسله انتشارات این دانشگاه به چاپ رسیدکه بیشترشان ترجمه از زبانهای بزرگ خارجی بود اما رفته رفته نان به یکدیگر قرض دادن کیفیت این کتابها را تنزل داد و برخی از مؤلفان به قطر کتاب که نان و آب زیادتری برایشان داشت بیشتر می‌اندیشیدند. اکثر وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی و ملی نیز غیر از مجلات تخصصی به ترجمهٔ کتابهائی هم که با کارشان به نحوی ارتباط داشت دست می‌زدند. اگر شعارهای سیاسی را که دریك تحقیق بی‌طرفانه جائی نباید داشته باشند به‌کنار نهیم باید اذعان کرد چند بنیاد امریکائی که با سرمایه‌های کلان و امکانات چاپی کامل خود مؤسساتی برای ترجمه و شناساندن آثار امریکائی و اروپائی، که چه بسا هیچگونه جنبهٔ سیاسی نداشت، دایر نمودند، از عوامل مؤثر در پیشرفت و بهبود امر ترجمه و شناساندن و به‌کار گرفتن مترجمان قابل و گاه ناشناخته و ایجاد تحرك در نهضت چاپ و ترجمه به‌شمار می‌آیند. اگر هم به‌فرض و در نهان اغراض خاصی در میان بود، مگر ترجمهٔ آثاری مانندمورخ‌جامع تاریخ جهان ویل‌دورانت عملی لغوونانشایست محسوب می‌شود؟ اگر روسها یا فرانسویها هم این کار را می‌کردند و آثار فلسفی و شاهکارهای ادبی خودشان را به فارسی چاپ می‌کردند و به‌فروش می‌رساندند، مگر عیبی داشت؟ به خاطر دارم در بحبوحهٔ جنگ و کشمکشهای سیاسی سالهای بیست در ایران که عباس اقبال آشتیانی مجلهٔ نفیس «یادگار» رامنتشر می‌کرد و مخارج آنرا روزنامهٔ اطلاعات تقبل نموده بود، گروهها و جرایدمتعصب چپ اورا متهم کردندکه از انگلیسها پول می‌گیرد و او دریکی از آن سرمقاله‌های جانانهٔ مجله خود نوشت: به فرض صحت این اتهام اگر انگلیسها پول بدهند که من حافظ چاپ کنم مگر عیبی دارد؟

قدر مسلم اینست نخستین مؤسسهٔ جدی که کوشید به‌کار ترجمه سرو سامانی بدهد «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» بود که در سال ۱۳۳۴ به مدیریت احسان یارشاطر تاسیس شد و به‌صورت مستقل اداره می‌گشت. شاید برای

اول بار بود در ایران که این بنگاه معیارهائی را در انتخاب کتابهائی که ترجمهٔ آنها سودمند یا لازم است اختیار کرد و برنامهٔ مشخصی برای نشریاتش کـه رشته‌های گوناگون معارف بشری وتحقیق و تتبع‌را (مجموعه‌های ادبیات‌خارجی، آثار فلسفی، تاریخی، ایرانشناسی، ادبیات نوجوانان و کودکان و غیره) در بر می‌گرفت ترتیب داد. در هریك از این زمینه‌ها آثار زبده کـه کمان می‌رفت ترجمه‌شان به فارسی ضروری یا سودمند است و آنهم پس از مشورت باافراد صاحبنظر در هررشتهٔ برگزیده می‌شد و سپس ازکسانی که حسن سابقه و صلاحیتی در کار ترجمه داشتند برای همکاری دعوت به عمل می‌آمد. ضمناً چون برای ترجمه و نشر کلیهٔ آثاری که چکیدهٔ معرفت انسان در طی قرون و اعصار و در شمار شاهکارهای اندیشه و ذوق و تخیل و فرهنگ بشری و نتیجهٔ تحقیقات دقیق و مستند به‌شمار می‌آیند و تعدادشان در کلیهٔ زبانها به صدها اثر می‌رسد، امکانات مهیا نبود لذا برطبق قاعدهٔ الاهم فالاهم‌رفتارمی‌شد.

البته این بنگاه و دیگر بنگاهها و مؤسسات نشر کتاب و بنیادهای خارجی که در رونق کار ترجمه و تشویق معنوی و پاداش مادی مترجمان و شناسانیدن ارزش کارشان مؤثر بودند نمی‌توانستند از عیوب و ایرادهائی که در ایـن سرزمین احترازناپذیر است از قبیل خاصه خرجی و رفیق‌بازی و ملاحظات سیاسی روز برکنار بمانند و غرض در آنها رخنه نکند.

اگر این کارها مانند اقدامات نسل پیشین با اخلاص و حسن نیت توأم بود و از روی برنامه و به شیوهٔ متن و صحیح عملی می‌شد و با اتفاق نظر و هماهنگی صورت می‌پذیرفت به فرض آنکه هرساله تنها بیست مجلد از آثاری که گفتیم انتشار می‌یافت، بیگمان ظرف پانزده سال گنجینهٔ پربهائی گزیده از آثار جاودان معنویت و ذوق و اندیشه و دانش بشری ــ همچنانکه درزبانهای زنده و معتبر دنیا وجود دارد ــ حد زبان فارسی نیز فراهم می‌گشت ــ آیا این خود زمینهٔ استواری برای تحقق رستاخیز بزرگ فکری و دگرگونی ذهنی نبود که ایران سخت بدان نیاز داشت و دارد، دگرگونی که بی‌تحقق آن دستیابـی به علوم وفنون جدید و تمدن و طرز تفکر صنعتی هرگز ممکن نخواهد بود؟

افسوس که این اقدامات با حسن نیت آغـاز شد و یادگارهائی نیکـو و ماندنی برجای گذاشت، اما به سرنوشت اکثر کارهای اساسی دچار گشت که در آن زمان بدان دست یازیدند. استبداد مطلقه به هرعنوان که باشد،کشندهٔ آزادی عقیده و بیان و مانع رشد فهم و شکوفائی راستین فرهنگ است.وقتی دایرهٔ انتخاب تنگ و شمشیر سانسور و مجازات بربالای سرها آویخته باشد می‌توان کتابی دربارهٔ زبانهای مردهٔ سغدی و ختنی یا «تاریخ دنیای قدیم» از آلبرماله را ترجمه کرد ولی کسی را یارای آن نیست‌که فی‌المثل آثار متفکران و نویسندگان آزاداندیش انگلستان و فرانسهٔ قرون هفدهم و هیجدهم میلادی و نوشته‌های اندیشمندان و مصلحان اجتماعی متأخر و معاصر را که جوهـر

روشنکری را در خود نهفته دارند، ترجمه کند.

گرچه در این عهد متون تاریخی و ادبی قدیمی و دیوانهای شاعران و ترجمه‌هائی از آثار بزرگان جهان و کتب بسیار در زمینهٔ تاریخ و ادبیات و فرهنگ و هنر گذشتهٔ ایران به تعداد کثیر منتشر شد و صنعت چاپ ترقی بسیار کرد و بنیادها و انجمن‌های ادبی و فرهنگی و مؤسسات مطبوعاتی و نشر خصوصی با سرمایه‌های کلان تأسیس گشت و بازار ترجمه نیز رونق فراوان یافت ولی در ازای آن سیل ترجمه‌های مبتذل نیز بازار را فرو گرفت و بیشتر کتابها آراسته و پر زرق و برق ولی سطحی و تهی بود.

با پیشامد انقلاب نوعی خانه‌تکانی در ترجمه و نشر کتاب رخ داد. یکی دوسال اول چون سدی که دیواره‌هایش فرو ریزد از هرگوشه و کنار و سوراخ و شکاف سیل کتاب از هرقبیل آزادانه سرازیر می‌گشت و خوانندگان، چون تشنگانی که مدتها از آب محروم مانده باشند، کاملا سیراب می‌گردیدند. ترجمه‌هائی که شاید پیش از آن انجام گشته ولی امکان انتشار نیافته بود و کتابهائی که عجولانه ترجمه می‌شد و آنهائی که سالها پیش درآمده ولی تجدید چاپ نشده بود از طریق افست پیست وچهار ساعته از نو بـــه بازار عرضه می‌شدند. بدبختانه تندرویهای اوایل هرانقلاب به‌صورت کین‌توزی و عناد با هرچه که درگذشتهٔ تالیف و ترجمه شده بود تظاهر می‌کرد و حتی کتابهای‌مفید و بی‌ضرر نه از دست مردم خارج بلکه از کتابخانه‌های عمومی نیز مانندعناصر مظنون اخراج یا به خمیر کاغذ مبدل می‌گشتند. این واکنشی بود در قبـال محدودیتهای پیشین و عقده‌گشائی از غیظهای فروخورده که همه چیز را طرد و نفی می‌کرد. موضوع ترجمه‌های این یکی دوسال بیشتر مسائل تاریخی و سیاسی مربوط به دوران پهلوی و قبل از آن بود و کیفیت کاملا فدای کمیت می‌گشت و لغات و تعبیرات جدیدی که زادهٔ انقلاب بود بجا و بیجا استعمال می‌شد.

اگر در آغاز دورهٔ نو ناظری بی‌غرض و تیزبین به عقب سر می‌نگریست می‌دید که در هیچ زمانی همچون پنجاه سال گذشته و بالاخص دو دههٔ آخر آن زمینه تا به این اندازه برای پیشرفت و رونق کار ترجمه هموار و آماده نشده بوده است و آن هم بنابه علل گوناگون. اول اینکه زبان فارسی نـوشتنی دامنه‌اش پهناورتر و از حیث لغات و اصطلاحات و تعبیرات تازه توانگرتر و از نظر بیان مفاهیم امروزی و افادهٔ مضامین فلسفی و علمی توانائر و از لحـاظ شرح حالات نفسانی و بیان انفعالات درونی پخته‌تر و بالاخره از جهت سیـاق نگارش و ترکیب کلام رساتر و جا افتاده‌تر شده است ولی چون این دگرگونی با هرج و مرج و کمتر بوسیلهٔ نویسندگان و مترجمان با صلاحیت انجام گشته بود همچو دانه‌هائی که از رشتهٔ گسسته پاشیده شده باشد، جمع وجور کردن و از سر به نخ کشیدن و تحت قاعده در آوردن آن دشوار است. این زبان نیاز

به پیراسته شدن و پالایش یافتن و صیقلی گشتن دارد و آنهم مستلزم طول زمان و ممارست وجهد فراوان و بالاخره مشروط براینست که برای نابسامانی فکری و ولنگاری قلمی و گنده‌گوئی درون‌تهی فکری شود. مسببان این‌بی‌ترتیبی بیشتر مترجمان کم‌مایه و عجول و نویسندگان کم‌سواد مجلات عـــامه‌پسند و روزنامه‌نگاران بی‌بند و بار و از همه‌بـــالاتر مسئولان وسائل ارتباط جمعی هستند. دستور زبان و قواعد نگارش فارسی وترتیب جمله‌بندی‌رعایت نمی‌شود و ترجمه‌ها تحت‌اللفظی هستند و حتی بیم آن می‌رودکه استخوان‌بندی زبان در هم شکند.

دوم اینکه شمار با سوادان فزونی گرفته است و روز به روز افزایش می‌یابد و رغبت طبقات متوسط و عامهٔ مردم به آموختن و خواندن بیشتر شده و به همین نسبت میزان انتشار و فروش کتاب و روزنامه بالا رفته است و گر تا پنجاه شصت سال پیش ترجمه کاری افتخاری و تفننی بود و ناشر و کتابفروش از اصناف کم‌درآمد به‌شمار می‌رفتند اکنون از این راه می‌توان امرار معاش نمود و حتی سودی بدست آورد. شمار ناشرانی که مانند قارچ پس از انقلاب در زمین خشک و جو نامرطوب مطبوعات و کتاب روئیدند و بیشترشان خرده‌پا بودند خود دلیلی برای این موضوع است.

سوم اینکه رشد اقتصادی و اشاعهٔ علوم و فنون و آشنائی و نزدیکی با ممالک و زبانهای خارجی و شمار روزافزون مدارس و مراکز فرهنگی و کنجکاوی نسبت به دگرگونیهای جهان معاصر ایجاب می‌کند که صدها کتاب و رساله از السنهٔ معتبر خارجی به‌فارسی‌برگردانده شود. البته بالارفتن توقعات‌خوانندگان و توجهشان به مطالعهٔ کتابهائی که سطح فرهنگ و آگاهیشان را دربارهٔوقایع گذشته و جهان امروز ارتقی دهد و ذوقشان را بپرورد سزاوار تحسین و مایهٔ دلگرمی نسبت به آینده است، ولی عیب اینست‌که چون اکثریت با نوسوادان یا کم‌سوادان است یك کتاب اعم از ترجمه یا تألیف برای سودآوری باید کیفیت خود را به سطح فکر و سواد این‌گونه خوانندگان تنزل دهد یا کتابی باشد به اصطلاح روزنامه‌نویسان «داغ» و حاوی مسائل حاد روز و بالاخره آنقدرسرگرم‌کننده و سبك که باب دندان زنان بیکار و خانه‌نشین یا بازنشستگانی باشدکه برخلاف سابق الزاماً در سنین بالا نیستند. می‌بینیم که ترجمه بخش عظیمی‌نه تنها از کتابها بلکه جرائد روزانه و مجلات هفتگی و حتی گفتارهای تلویزیونی و رادیوئی را تشکیل می‌دهد و سبك نگارش روزنامه‌ای و سخن‌پراکنی رادیوئی و تلویزیونی به زمینهٔ ادبیات و ترجمه‌های ادبی سنگین نیز تراوش کرده‌است. گاه همان نویسنده‌ای که رمان تولستوی را ترجمه می‌کند اخبار و تفسیرهـــای سیاسی جرائد را نیز به فارسی برمی‌گرداند.

امروزه در زبان فارسی از کتاب شیرینی‌پـــزی تا «پـــرورش گیاههای آپارتمانی» و تعمیر اتومبیل گرفته تا زمانهای گارسیامارکز و سولژنیتسین و

دهها مبحث دیگر که هیچگونه تناسب و ارتباطی با یکدیگر ندارند، ترجمه‌هائی در دست داریم. برخی این را حمل برفقر فرهنگی و تنبلی ذهنی می‌کنند و البته این تا حدودی صحیح است اما مقصر اصلی را باید جبر زمان نامید چه هراندازه هم زبان و فرهنگ ما غنی شود باز از ترجمهٔ کتب خوب خـــارجی مستغنی نخواهیم بود و سخن از خودکفائی فرهنگی و علمی گفتن همچو لافـزدن از خودکفائی اقتصادی است. نیاز ما نه‌فقط به تکنولوژی و کالاهای ضروری حتی مواد غذائی خارجی است بلکه از نظر فرهنگی وعلمی نیز به دنیای خـــارج نیازمندیم. از این بابت نباید عار داشت چه هیچ زبان و فرهنگ پویائی نیست که از دیگری بی‌نیاز باشد و چیزهائی را به وام نگیرد. نور دانش ازهرکجاکه بتابد باید در و پنجره را برویش گشود! گمان نمی‌کنم اکنون‌در ایران کسانی را توان یافت که با ترجمهٔ کتب خارجی مخالف باشندلکن دربارهٔ کم وکیف آن اختلاف نظر و سلیقه وجود دارد.

اینك گمان می‌رود با چشم‌انداز کلی که بر چگونگی نهضت ترجمه طـی یك قرن اخیر در ایران و چسانی تطبیق زبان فارسی با مقتضیات عصر جدید داریم بتوان به بحث دربارهٔ سه نکتهٔ زیر پـــرداخت: نخست اینکه در مرحلهٔ کنونی ترجمهٔ چه کتابهائی سزاوار یا اولی است؟ دوم اینکه مترجم اینگونـه کتابها چه شرایطی را باید دارا باشد؟ بالاخره سوم اینکه خصوصیات یك‌ترجمهٔ خوب کدامست؟

(دنباله دارد)

حواشی

1- Traduttore. Traditore

۲ـ Bogomiles نام پیشوای این فرقه که از مانویگری الهام می‌گرفت. بوگومیل یعنی حبیب خدا بود و در اواخر سدهٔ دهم میلادی می‌زیست.

۳ـ Albigeois مردم آلبی که پیرو فرقهٔ مانوی کاتار بودند و پاپ در قرن یازدهم اعلان جهاد علیه آنها را داد.

Cathares ـ ۴

۵ ـ Meiji دوران روشنگری به نام امپراطور ژاپن در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم.

۶ـ Antoine Galland.

7- Discours de la Méthode

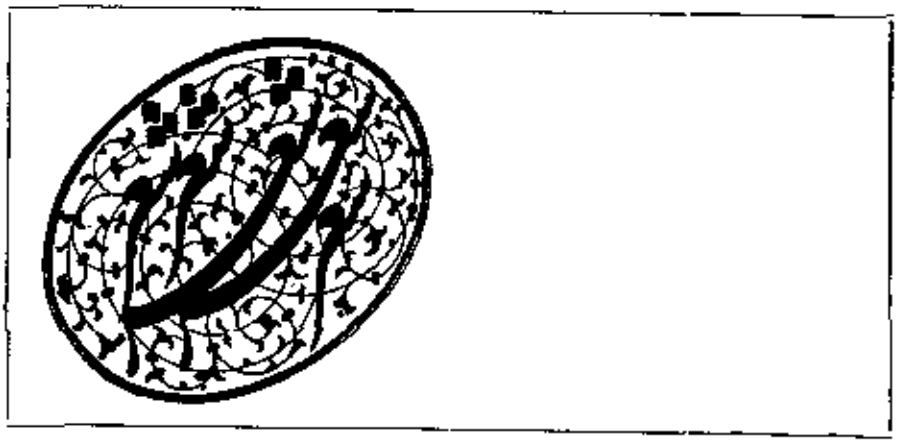

باغ سوخته

خـــونی دوید در شفق امـــا سحر نبود
ای وای!! اگر سپیده دمـــانی دگر نبود

ایـن سالیان عمر همـــان باغ سوخته است
باغی که داغ دید و جز اینش ثمـر نبود

ابری که خیمه زد بـــه گذرگاه دور عمـــر
اندوه خـــاك را به صفائـی گـذر نبود

بـــا گولبار سبـــز بشارت بهـار نیـــزم
آن آشنـای چـــاره‌گـر همسفـــر نبـود

دستی اگر گشود دری زین قفس، دریغ!
ـ پرواز بود و بود ـ ولی بال و پر نبـود

گـر فرصتی است بـادهٔ عیشی به جام کن
ما را کـــه مژده داد کـــه فردا بتر نبـود

آن‌سفله‌بین!که بخت به‌تختش نشاندوماند:
آنگونه بی‌خبر که تو گوئـی خبـر نبـود

ای بـــازگونه نیلی گسترده بـــاز گـــو:
زان تاجور که صبح نه تاجش،که‌سر نبود

سیراب اگر زخـــون شقایق نبود خـــاك،
ایـن دشتهای لاله چنیـن بـــارور نبـود

مرغـان حق ز جنگل شب کوچ کرده‌اند
ورنه، به شاخه بوم، چنین تـوحه‌گر نبود

هرعشق، سنگ خاطـره شد در بنای عمر
زان سالهـا کـــه آه! دمـــی بیشتر نبود

کرده به خاك جوی، تنم پنجه چون درخت
هرگز گلـوی بـاور این تشنه، تـر نبود
شب را شبانه‌ها به شبانی، دگر گشاند...
رفتیـم، خسته، خسته، سواد سحـر نبود
پرویز خائفی

عجب جزری، عجب مدی

زمانـه مهربانی میکند یا من چه دیـر اما
گوارا شربتـم آرد بخون آلـوده شیر اما
هوسهای جوانی پیش چشمم جلوه‌گر سازد
درآن روزی‌که کرده روزگارم سخت پیر اما
ز زندانم رهائی بخشد و آزاد مـی‌سازد
پهنکامی که در چنگال مرگستم اسیر اما
شود روی عبوسش باز انلر بندرعبـاس
دلـم لرزد ز ترس شاه عباس کبیر اما
مرا یـاران همرنگی بدور سرفرا خوانـد
گهی در لنگه و گه در پل وگه در خمیر اما
خلیج از جزر مدش یادم آمد جزر و مدتمن
عجب جزری، عجب مدی بدریای کویر اما
عمی خواهد ز پایم خار نومیدی بـدر آرد
بجای سوزنی در دست خود بگرفته تیر اما
پس‌از سـراب‌اینك نوشداروی‌فراوان‌است
شودهرتشنه بعدازمرگ خود ازآب‌سیر اما
هارون شفیقی عنبرانی

جهان آرزو

چون شفـق خون خوردم و با آفتاب آمیختم
آسمانـی گریه کردم، با سحاب آمیختـم
در دلم آشوب طوفانـزای درد زندگی است
موج دریای غم، با پیچ و تاب آمیختـم
در کمال بی‌نیازی، خانه بر دوشم چو اشك
با سبکباری از ایـن رو کامیاب آمیختـم

گه زغیرت سوختم چون‌شمع و، گاهی ساختم
چند روز زندگی را با عذاب آمیختم
یك نفس با مهربانی سر بدامانم نهاد
لیك عمری با خیال اضطراب آمیختم
چون‌شرر‌هرسو دویدم‌بیقرار ازدست‌خویش
دل به‌جان آمد زبس با التهاب آمیختم
که به‌خواب آید در آغوشم چو جان آرزو
ناامیدی بین که با سودای خواب آمیختم
جام پیمان را شکستم برسر پیمانه‌ها
تا که شهد بوسه‌اش را با شراب آمیختم
جلوهٔ خورشید را، در چهره‌اش دیدم عیان
نقش یاد گرم او با ماهتاب آمیختم
بردلم فریاد درد تلخ ناکامی نشست
لاله خونین دلم با آفتاب آمیختم
جرعه‌نوش بزم‌رندان را چه‌باك از درد عشق
خود درمان را به‌هم چون شهد ناب آمیختم
تا غزل اینگونه برجانان سرودم دلنشین
خنده زد از مهر چون گل‌باگلاب آمیختم
خاطر «پروانه» مسکین چه آزاری؟ که دوش
آتش بیداد را با موج آب آمیختم!

دکتر علیرضا میثمی (پروانه)
(پاریس)

طرح

باد زد تازیانه‌ای بر در — روی پا در به شانه‌ای چرخید
پیکر آرزوی خلق آویز — از دل سقف در قضا رقصید

خلوت خانه بوی غربت داشت — رف بالا غبارآگین بود
نفس خستهٔ امید چقدر! — سرد و ناباورانه سنگین بود

در و دیوار خانه دردانبود — عکسها یادگارها پاره
هرکجا را گرفته وحشت و بیم — رفته بود از کف زمان چاره

ای دل قصاب کهنهٔ دیندار — برلبی زهرخنده پیدا بود
فرش جانجیم نخ‌نما گشته — قصه‌پرداز آرزوها بود

جز سکوت وسکوت وهم‌انگیز — هیچ چیزی نبود از آن ایام
برکف خانه بیکس و مغموم — مانده تابوت زندگی گمنام

از هیاهوی پرج و زوزهٔ باد — رفته دز خواب ذهن بیداری
روزنی رهگشای دیده نبود — در دل ظلمتی به هشیاری

چه کسی باز می‌زداید گرد — از سر و روی خانه‌ای تاریک
چه کسی می‌برد امیدم را — با خود آنسوی این پل باریک

محمود رضا آرمین (سهی سیستانی)

غم پرست

شب مرغ غم‌پرست
با آتش دلش
قفل قفس شکست.

پرزد، پرید، رفت.
تا کوهسار «بود»
نزدیک مرز «هست»

در نیمراه راه
آن سوی کهکشان
برخسته شاه نشست.

آنگه به پای خویش
آمد به کنج دل.
قفل قفس ببست

همایون صنعتی

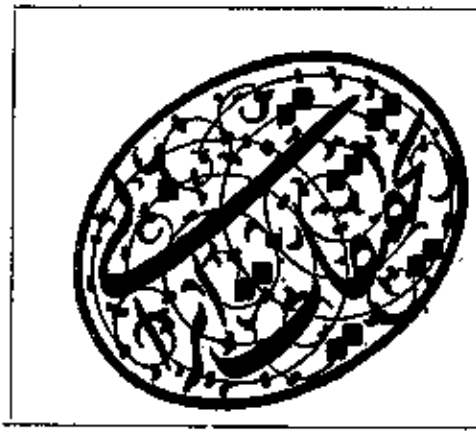

دکتر جهانگیر فکری ارشاد

(اصفهان)

عبارتی از قابوسنامه در بیتی از گوته

گوته (J. W. Goethe 1749-1832) شاعر و نویسندهٔ توانای آلمانی پس ازآشنایی با معلقات، قرآن کریم[1] و آثار شعرای بزرگ مشرق زمین، به ویژه شاعران بلند آوازهٔ پارسی‌گو نظیر حافظ، فردوسی، سعدی، نظامی، مولانا، جـــامی و دیگران اشعار عاشقانه، عارفانه و پندآمیزی را به‌قلم سپردکه بعدها در سال ۱۸۱۹ میلادی اقدام به انتشار آنهاکرد و به‌جهت ماهیت مشرق زمینی ایـــن اشعار عنوان عربی «الدیوان الشرقی للمؤلف الغربی» را بر دیوان خود نهاد. دیوان مورد نظر در دوازده فصل تدوین شده است و شاعر بـــرای هرفصل عنوانی را برگزیده که کاملا از حال و هوای شرقی برخوردار است: مغنی‌نامه، حافظ‌نامه، عشق‌نامه، تکفیرنامه، رنج‌نامه، حکمت‌نامه، تیمورنامه، زلیخانامه، ساقی‌نامه، مثل‌نامه، پارسی‌نامه و خلده‌نامه. در بخش حکمت‌نامه به اشعاربسیار کوتاهی برمی‌خوریم که اغلب از کلمات قصار و ابیات و عبارات پندآمیز شعرا و نویسندگان ایرانی اقتباس شده است. در این بخش از دیوان تک‌بیتی جلب نظر می‌کند که در وهلهٔ اول بیت معروفی از سعدی شیرازی را به ذهن خوانندهٔ ایرانی متبادر می‌سازد. تک بیت آلمانی چنین است[2]:

Wer schweigt, hat weing zu sorgen;
Der Mensch bleibt unter der Zunge verborgen

این تک بیت را آقای شجاع‌الدین شفا در ترجمه‌ای که از دیوان موردبحث به عمل آورده، بدین صورت به فارسی برگردانده است: «تا مرد خاموش است براو خطری نیست، زیرا سرنوشت او به زبانش بسته است»[3]. مترجم فکـر

اصلی این شعر گوته را از شیخ اجل دانسته[٤] و به بیت مشهوری در حکایت سوم از باب اول گلستان اشاره کرده است:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

دکتر محمد خزائلی شارح گلستان این بیت را اشاره‌ای به حدیث معروف «تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه» (جامع‌الصغیر) دانسته و آن را بدین شکل ترجمه کرده است: سخن گویید تا شناخته شوید زیرا ارزش آدمی زیرزبانش نهفته است[۵]. سودی، یکی دیگر از شارحان گلستان، در تفسیر این بیت، به بیت دیگری در «دیباچه» ارجاع داده است که می‌فرماید: «زبان در دهان ای خردمند چیست»[۶]. در تعقیب ردپای این اندیشه به زمانهای بسیار دور و متون باستانی کشیده می‌شویم و سر از «عهد جدید» و «عهدعتیق» درمی‌آوریم- آن‌جا که برای مثال در انجیل متی می‌خوانیم: لیکن به شما می‌گویم که هرسخن باطل که مردم گویندحساب آن رادر روز داوری خواهند داد، زیرا که ازا سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخن‌های تو برتو حکم خواهد شد[۷]. و یا آن‌جا که سلیمان نبی در کتاب جامعه می‌گوید: خـــواب از کثرت مشقت پیدا می‌شود و آواز احمق از کثرت سخنان... مگذار که دهانت جسد ترا خطاکار سازد[۸]. در کتاب امثال سلیمان‌نبی نیز اشارات بسیاری به این اندیشه است: هرکه دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگی‌ها محافظت می‌- نماید[۹]. در محل دیگری چنین آمده است: مرد از میوهٔ دهانش نیکوئی را می‌- خورد... هرکه دهان خود را نگاه دارد، جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بگشاید هلاك خواهد شد[۱۰]. و در باب دیگری از همین کتاب می‌خوانیم: صاحب معرفت سخنان خود را باز می‌دارد... مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند، و هرکه لبهای خـــود را می‌بندد فهیم است[۱۱].

بدون اغراق در تعقیب این اندیشه باز هستم می‌توان زمـانهای دورتر را درنوردید و فراتر رفت، ولی به‌نظر نگارندهٔ این سطور باید این سیر را در همین‌جا متوقف ساخت. تردیدی نیست که گوته از دوران کودکی به‌عنوان یك مسیحی در خانوادهٔ خود با متن کتاب مقدس مانوس بوده و در ایام نوجوانی‌نیز به‌عنوان یکی از دروس موظف دبیرستانی، با عمق مضامین آن کتاب آشناشده است. اگرچه انگیزهٔ اصلی تصنیف قطعات «دیوان» آشنایی گوته بـا آثار درخشان ادبا و حکمای مشرق زمین بوده است ولی پاره‌ای از مضامینی که در «دیوان» به رشتهٔ نظم کشیده شده، از زمانهای قبل در خاطر این شاعر بزرگ نقش بسته بوده است.

ناگفته نباید گذاشت که غرض از یادآوری مطالب کتاب مقدس، به‌هیچوجه انکار تاثیر متون منظوم و منثور فارسی در سرودن تك بیت مورد نظر آلمانی نیست، بلکه منظور فقط نشان دادن وسعت و قدمت این اندیشه در آثار ادبا

و حکماست. تأثیر بزرگان ادب فارسی نظیر سعدی شیرازی بـرروی قطعات «دیوان» گوته به قدری فراوان و مشهود است که کس را یارای چنین انکاری نیست[۱۲]، و خود گوته بارها به این امر اعتراف کرده است. اما برداشتی که از تک‌بیت آلمانی شده، علی‌رغم ترجمهٔ نسبتاً قابل قبول آن، تا حدی عجولانـه به‌نظر می‌رسد. ترجمهٔ تک بیت آلمانی به فارسی چنین است:

آن که خاموشی گزیند، نگرانی کمتری دارد؛

انسان زیر سخن خویش نهان است.

یکی از راههای آشنایی گوته با حکمت شرق مطالعه و مداقه در سفرنامه‌هایی بوده است که سیاحان اروپایی تا آن زمان به‌قلم سپرده بودند. گوته در توضیحاتی که شخصاً بر «دیوان» خود نوشته، به بررسی سفرنامه‌هـای مارکوپولو، مونته‌ویلا، پیترو دلاواله، اولئاریوس، تاورنیه و شاردن پرداخته و پس از ذکر ماهیت سفرهایی که در قرن هجده و نوزده میلادی به مشرق زمین صورت گرفته، از یک شخصیت بزرگ روحانی به نام «دیتس»، سخن رانده است. وی در ابتدای مطالب خود می‌نویسد: «با ابراز تشکر باید اعتراف کنم، که عالیجناب دیتس برروی مطالعات من تأثیر عمیقی داشته است. هنگامی که سعی داشتم خویشتن را با ادبیات مشرق‌زمین مانوس سازم، قابوس‌نامه به دستم رسید. به‌قدری این کتاب را پراهمیت و جالب یافتم که وقت فراوانی را صرف آن کردم و به‌بسیاری از دوستان نیز مطالعهٔ آن را توصیه نمودم»[۱۳]. گوته حتی در پایان این مبحث ضمن ارجاع خوانندگان به ترجمهٔ دیتس عناوین فصول چهل وچهارگانهٔ قابوس‌نامه را ضبط کرده و شرح کوتاهی در مـورد نویسندهٔ آن به قلم سپرده است[۱۴].

با توجه به آنچه گذشت می‌توان دامنهٔ نفوذ ادبیات فارسی را در دیوان گوته دریافت و با کمی تعمق به «وسعت» این دامنه پی برد. سرانجام همیـن «وسعت» است که کار تحقیق را به وسواس و احتیاط می‌کشاند و محقق رابرآن می‌دارد تا برای مصراع دوم بیت مورد نظر آلمانی زیربنای بهتری بیابد و از شیخ اجل به امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن‌اسکندر روی آورد. با انـدکی شکیبایی و تورق در ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه توسط دیتس، به عبارت زیـر می‌رسیم[۱۵]:

Der Mensch ist unter Seiner Zunge verborgen

و این دقیقاً همان واژه‌های آلمانی و همان مفهومی است که در مصراع‌دوم بیت مورد بحث به‌چشم می‌خورد. متن قابوس‌نامه چنین است: سخن که به مردم‌نمایی برروی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجهٔ تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به‌مردم که مردم نهان است زیر سخن خویش چنان که به تازی گویند: المرء مخبوء تحت لسانه[۱۶]. با عنایت به آنچه دربارهٔ ترجمهٔ آلمانی قابوس‌نامه ذکر شد و با توجه به علاقهٔ خاص گوته

به این کتاب، جای تردید باقی نمی‌ماند که محرك اصلی شاعر آلمانی درسرودن این تك بیت دقیقاً همین عبارت عنصرالمعالی کیکاووس بن‌اسکندر بوده است ـ اگرچه بسیاری از شعرا و ادبای بزرگ ایرانی این اندیشه را در آثار خود گنجانده‌اند و گوته نیز احتمالا برخی از آنها را قبلا مطالعه کرده بوده است. پایان این مختصر یادآور می‌شود که تأثیر قابوس‌نامه در اشعار دیوان گوته منحصر به همین تك بیت نمی‌شود و در بسیاری موارد دیگر نیز شاعر نامدار آلمانی مستقیماً تحت تأثیر این متن ارزشمند قرار گرفته است.

حواشی

۱ـ آشنایی گوته با معلقات و قرآن کریم از طریق مطالعهٔ ترجمهٔ انگلیسی و آلمانی این آثار صورت گرفت.

2- J. W. Goethe, West - oestlicher Diwan, ed. M. Rychner, Zuerich 1963, S. 65.

۳ـ دیوان شرقی، ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۲۸، ص ۱۴۸.

۴ـ همان‌جا، پانویس ۴.

۵ـ شرح گلستان، دکتر محمد خزائلی، تهران ۱۳۴۴، ص ۲۲۹، پانویس ۵۲.

۶ـ شرح سودی بر گلستان سعدی، مترجمان: حیدرخوش طینت، زین‌العابدین چارشی و علی اکبر کاظمی، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۳۷.

۷ـ ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، انگلستان ۱۹۶۳، انجیل متی، باب ۱۲، فقره ۳۶ و ۳۷.

۸ـ کتاب جامعهٔ سلیمان، باب ۵، فقره ۲ و ۳ و ۶.

۹ـ کتاب امثال سلیمان نبی، باب ۲۱، فقره ۲۳.

۱۰ـ همان‌جا، باب ۱۳، فقره ۲ و ۳.

۱۱ـ همان‌جا، باب ۱۷، فقره ۲۷ و ۲۸.

۱۲ـ رجوع کنید به مقاله‌ای از اینجانب تحت عنوان تأثیر سعدی بر گوته، مجلهٔ وحید، شماره ۲۲۵، نیمهٔ اول بهمن ۱۳۵۶، ص ۴۶ـ۴۲.

۱۳ـ رجوع کنید به مأخذی که در پانویس شمارهٔ ۲ ذکر شد، ص ۳۴۸.

۱۴ـ همان‌جا، ص ۳۵۶ـ۳۵۴.

15- H. Fr. Diez, Buch des Kabus, Berlin 1811, S. 383.

۱۶ـ قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن‌اسکندر بن‌قابوس بن وشمگیر بن‌زیار، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵، ص ۴۴ متن. در نسخهٔ دیگری که اساس چاپ استاد سعید نفیسی بوده عبارت عربی به «امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه» نسبت داده شده است، تهران ۱۳۴۲، ص ۳۰.

عباس یمینی شریف

شعر برای کودکان

عباس یمینی شریف سال گذشته درگذشت. یادش ماندگار باد. این نوشته را دو سال پیش اجازه چاپ داده بود وافسوس که پس از مرگش چاپ می‌شود.

لالائی‌ها ـ متلها ـ قصه‌ها

الف ـ شعر در خانه

در خانوادهٔ ما مانند بسیاری از خانواده‌ها عادت براین بود که کودکان را با لالائی می‌خواباندند و کار خواباندن بچه به‌هرکس محول می‌شد، چه مادر، چه مادربزرگ، چه دیگران، هیچ تغییری در این برنامه حاصل نمی‌شد. گوئی کسی باور نداشت که بچه بی‌لالائی، خوش بخوابد. مادر علاوه برلالائی اشعار زیبای دیگر را نیز با آهنگی سوزناک می‌خواند. گاهواره می‌جنبید و صدای مادر با جنبش‌های آن هماهنگی می‌کرد.

لالای لای لای گـــل فنـدق یابـــات رفتـــه سر صندق
لالای لای لای گـــل پونـــه یابـــات رفتـــه سر صـــندق

اجرای این برنامه را دربارهٔ برادران و خواهران خود دیده بودم و می‌گفتند که دربارهٔ من که اولین فرزند بودم به‌مدت طولانی‌تر و با شوق و شور بیشتر اجرا می‌شده است. برای بازی دادن و سرگرم کردن بچه‌ها متلها و اشعار فراوانی بودکه مادر، مادر بزرگ، خاله و دیگران آنها را برای بچه‌هـا می‌خواندند و شریک بازی آنها می‌شدند و در شادی ولذتشان شرکت می‌کردند.

لی‌لی لی‌لی حـــوضـــك موشه آمد آب بخوره افتاد تو حوضك

★ ★ ★

جم جمك بـــرگ خـــزون مـــادرم زینب خـــاتـــون
گیس داره قـــد کمـــون

از کمون بلندتره — از شبق مشکی تره
هاجیتم و واجیتم — تو حوض نقره جیتم
لقره نمکدونم شد — حاجیه به قربونم شد

★ ★ ★

آتیش داره؟ بالا ترک — آتیش داره؟ بالا ترک

★ ★ ★

اتل متل توتوله — گاو حسن چه جوره؟
نه شیر داره نه پشون — گاوشو بردن هندسون
هندونم خراب شد — بند دلم کباب شد

هاجین و واجین
به پاتو ورجین

★ ★ ★

تپ تپ خمیر شیشه پر پنیر
دست کی بالا؟

★ ★ ★

عمو زنجیر باف! بله، — زنجیرو بافی؟ بله،
پشت کوه انداختی؟ بله

★ ★ ★

مرد مرد من لب لب تو
باقالی به چندمن؟

★ ★ ★

گرگم و گله می‌برم؟ — چوبون دارم نمی‌ذارم
من می‌برم؟ خوب خوبشو — من نمی‌دم پشکلشو
دندون من تیزتره — دمبهٔ من لذیذتره
خولهٔ خاله از کدوم وره؟ — ازین وره ازون وره

★ ★ ★

خورشید خانم آفتاب کن — یه مشت برنج تو آب کن
ما بخوریم تو خواب کن

★ ★ ★

ما بچه های کردیم — از سرمایی بمردیم

★ ★ ★

برای خواباندن بچه‌های بزرگتر که شیطنت به آنها آرامشی را که لازمهٔ قبل از خواب است، نمی‌داد، قصه‌های منظوم و مثل می‌خواندند.

دویـــدم و دویـــدم　　سر کوهـــی رسیـــدم
دوتـــا خـــاتون دیدم
یکیش بـه من آب داد　　یکیش بـه من نون داد
نـــونشو خـــودم خوردم
آبشـو دادم بـــه زمین　　زمین بـه من علف داد
علفـــو دادم بـــه بزی　　بـــزی به من پشـل داد
پشکلـو دادم بـه نونوا　　نونوا بـه من اینی داد
آینشو دادم بـــه زرگر　　زرگر بـه من طـلا داد
طلارو دادم بـــه خیاط　　خیاط بـه من قبـا داد
قبـارو دادم بـــه مـــلا　　مـــلا بـــه من کلا داد
کـلارو سـر گذاشتم　　بـابـام زد تـو کلام
رفت خـــونـــه قـاضی　　رفتـم کـلامو بیـارم
آتیش بـه پمبه افتـاد　　سنگ بـــه شکمبه افتاد
این دوو واکن باد میاد　　اون دوو واکن باد میاد
این دوو واکن سلیمون　　قالی رو بکش تو ایوون
گوشـهٔ قـــالی کبـوده　　اسم دایـــی محمـــوده
محمـــوده بـــالا بـــالا
وقتـی میـری بـه بازی　　لکنـــی زبـــون درازی

بعدها هنگامی که بچه‌ها باز هم بزرگتر می‌شدند، بـــا قصه‌های منثور طولانی خواب به چشم آنان می‌آوردند.

من در این مرحله برای خوابیدن به کمتر از دو قصه راضی نمی‌شدم و آنقدر در این کار اصرار داشتم و لجاجت می‌کردم که یك شب که قصه‌گو کنار دستم مادر بود و قصهٔ اول را گفته بود وقصهٔ دیگری نمی‌دانست که بگوید و من هم از اصرار و لجاج دست برنمی‌داشتم، ناگهان تسلیم شد و گفت: وای چه خوب! یك قصه بلد بودم یادم رفته بود، حالا یادم آمـــد. قصهٔ پرتآیرت وزرتآزرت بود، چه قصه‌ای. و شروع کرد به بافتن مهملات عجیب و غـــریب. شنیدن این مهملات چه لذتی داشت! پرتآیرت وزرتآزرت دو موجود بودند که از یك زن‌بابا در دهی به‌دنیا آمده بودند. اینها کارشان فقط خوردن بود. تمام خوراکیها سپس تمام اهل ده و تمامی درختها، تمامی حیوانات حتی طویله را خوردند. و تنها یك بچه را نتوانستند بخورند و اوهم سرانجام آنها را از بین برد و همه چیز را از شکمشان بیرون آورد.

... اکثر مردم با شعر و تصنیف و آهنگ آشنا و مانوس شده بودند و

آنها را یاد می‌گرفتند وخود به‌تنهائی یا در مجالس واجتماعات می‌خواندند. ضمناً اشعار مورد علاقه و توجه مردم نیز به‌صورت دیوان یا جنگها ومجموعه‌ها به چاپ می‌رسید و در اختیار مردم گذاشته می‌شد.

جالب اینکه برخلاف رسم قدیم که فقط اشعار بزرگ و ادبای بلندمقام در کتابهائی ابتدائی گذاشته می‌شد، مقداری شعرهای ساده که آنها را شعرائی مانند ایرج میرزا، مهدیقلی هدایت و یحیی دولت‌آبادی سروده بودند، به کتابهای درسی کلاسهای اول ابتدائی راه یافته بود.

* * *

در ایام کودکی من، خانواده و خویشانم همگی به‌شعر علاقه داشتند و علاوه برخواندن اشعار حافظ به عنوان فال و برای شور و حال و اشعار سعدی و مولوی برای فیض از مقام و پند و امثال، اشعار روز نیز بینشان رائج بود. از روزنامه‌ها و مجلات و مطبوعات روز استفاده می‌کردند. هرشعر و تصنیفی که رائج می‌شد آنها را یاد می‌گرفتند و برای هم می‌خواندند. من هم بالطبع تالیر این محیط و به برکت داشتن حافظه‌ای قوی در آن موقع، همهٔ این تصنیفها و شعرها را یاد می‌گرفتم وآنها را می‌خواندم.

علاوه برهمهٔ اینها، بین خانوادهٔ ما و فرخی یزدی آشنائی و دوستی پیدا شده بود. علت آن هم این بود که فرخی چه در زمان وکالت مجلس و چه‌پس از بازگشت از تبعید آلمان، در قسمتی از باغی که در دربند داشتیم و به نام باغ کلاه فرنگی بود، ساکن شده و محیط را محیط رواج شعر و ادب ساخته بود.

از جمله عوامل جالب برای روی آوردن من به شعر اینکه: فرخی علاوه برانتشار اشعار و افکارش از طریق روزنامه‌ها و مطبوعات بخصوص روزنامهٔ خودش طوفان، آوازخوانی را استخدام کرده بود که اشعار سیاسی و انتقادی او را در آن باغ که برروی کوه و مشرف به رودخانه و جادهٔ دربند بود، شبهای جمعه و شبهای شنبه که جمعیت فراوانی برای تفریح در درهٔ دربند و سربند رفت و آمد می‌کردند یا در باغها ساکن می‌شدند، به‌صورت آواز بخواند و پیام او را به‌گوش مردم برساند. امام اشکال کار در این بود که آوازخوان سواد نداشت. چون من در آن موقع که کودکی ده ساله بودم و درسال تحصیلی به مدرسهٔ تجریش و تابستانها به مکتب می‌رفتم و می‌توانستم شعرها را بخوانم، فرخی آنها را به‌من می‌داد و من درکنار آوازخوان که در بلندترین محل باغ مشرف به‌رودخانهٔ دربند می‌نشست، می‌نشستم وشعرها را از روی دستنویس‌های فرخی آهسته می‌خواندم و اوآنها راباصدائی رسا که چندبار درکوهستانها می‌پیچید، می‌خواند و درهٔ دربند را در شور و حالی فرو می‌برد و اشعاری زیبا و سخنانی دلپذیر را که از دل برخاسته بود، برگوشها و دلها می‌نشاند.

من بدینگونه شعرهای زیادی برای آوازخوان فرخی خواندم و او هم آنها را به‌آواز بازگو کرد که چند نمونه از آنها بدین قرار است:

بـا کوه غمت چون به سر سنگ نشستم هرجـا که نشستم بـه دل تنگ نشستم
از بـار غم و ضعف تن و آبلهٔ پـای در راه تو فرسنگ به فرسنگ نشستم

از غزل فوق تنها دوبیتش به یادم مانده است و متأسفانه اصل غزل نیز در دیوانش نیامده است.

★ ★ ★

شب چو در بستم ومست از می نابش کردم ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد زحسرت فرهاد خوانـدم افسانهٔ شیرین و بخوابش کردم
زنـدگی کردن من مردن تدریجی بـود هرچـه جان کند تنم عمر حسابش کردم

★ ★ ★

فصل گل چو غنچه لب را از غم زمانه بستم از سرشك لاله رنگم در چمن به‌خون نشستم
ای شکسته بال بلبل، کن چومن‌فغان وغلغل توانم چشیده هستی، من ستم‌کشیده هستم
تـا قلم نگردد آزاده از قلم نمی‌کنم یـاد گرقلم شود زبیدات همچوخامه هردو دستم
گر زنم دم از حقایق، بر مصالح خـلایـق شحنه‌می‌کند کارم، شرطه‌می‌کشد که‌هستم

★ ★ ★

گرخدا خواهد بجوشد بحر بی‌پایان خون می‌شوند این ناخدایان غرق در طوفان خون
فرخـی را شیرگیر انقلابی خوانـده‌انـد زانکه خورد ازشیرخواری‌شیر ازپستان خون

★ ★ ★

سرو کـنار مـن اگر با تو دلنواز نبـود اینقدر حـال من سوختـه دلزار نبـود
همـه گـویند چرا دل به ستمگـر دادی دادم آن روز بـه او دل که ستمکار نبود
هرجنایت که بشر می‌کند از سیم وزر است کـاش از روز ازل درهم و دینـار نبـود

★ ★ ★

حلقهٔ زلفی که غیر تـاب ندارد تا چه کند بـا دلی که تاب ندارد
مجلس ما را هرآنکه دید به دل‌گفت ملـت مـا حسن انتخاب نـدارد
خانه خدایا به فکر خانهٔ خود نیست یـا خبر از خانـهٔ خراب نـدارد
خواجه بی جمع مال وتودهٔ بدبخت هیچ بجـز فکر نـان و آب ندارد
زور به پشت حساب منت زد و گفت حـرف حسابی دگر جواب نـدارد

بار دوم که فرخی به دربند نزد ما آمد، پس از تبعید آلمان بود. من در آن‌هنگام حدود چهارده سال داشتم ودرکلاس ششم دبستان تجریش درس می‌خواندم. در ایام سکونت مجدد در عمارت کلاه فرنگی که بی‌کار و تنگدست بود و به کمك دوستانش زندگی می‌کرد، به گفتن شعرهای انقلابی ادامه داد ولی نه روزنامه‌ای داشت‌که آنها را چاپ کند، نه آوازخوانی بود که آنها را

در میان کوههای دربند بخوانده و به گوش مردم برساند. یکی از غزلهایی را که در این ایام ساخت غزلی به مطلع ذیل بود که آن را باگیاه ناز در باغچهٔ کنار کلاه فرنگی نوشته بود:

ای که گوئی تا بکی دربند دربندیم ما تا که آزادی بود در بند، دربندیم مـا

مصرع اول یکی دیگر از ابیات این غزل چنین بود:

ارتقاء ما میسر می‌شود با سوختن

مصرع دوم آن را به دوشکل بدین صورت ساخته بود:

مایـه سوز مجمر گیتی چو اسفندیم مـا
بـرفراز مجمـر گیتی چو اسفندیم ما...

شاگردی در مکتب

بین کلاس چهارم و پنجم ابتدائی به این علت که دبستان تجریش بیش از چهار کلاس نداشت، از رفتن به مدرسه محروم بودم. ولی در عوض به مکتب می‌رفتم. هنگام تحصیل در دبستان نیز تابستانها مرا به مکتب می‌گذاشتند که بی‌کار و بی‌برنامه نمانم و هیچگاه نیز مزهٔ بازی و تفریح و شادی را نچشم. با رفتن به مکتب و مدرسه و زندگی درشهر ونه، ناچار تحت تاثیر دوگانـهٔ فرهنگ زمان واقع می‌شدم. خارج از مکتب تحت تاثیر جنبهٔ رنگ گرفته از فرهنگ غرب، از جمله شعرها و تصنیفهای جدید، در مکتب تحت نفوذفرهنگ سنتی و مذهبی از جمله شنیدن و خواندن اشعار مذهبی مانند نوحه‌ها، مدایح اولیاء و انبیاء و اشعار خوش‌آهنگی که برای سینه‌زنی‌ها ساخته می‌شد و در تمام سال بخصوص ماه محرم رواج کامل داشت. خارج از مکتب می‌خواندیم:

مـرغ سحر نـاله سر کن داغ مـرا تـازه‌تر کـن
زاه شروبـار ایـن قفس را پـر شکن و زیر و زبر کـن
بلبل پر بسته، ز کنج قفس‌درآ نغمهٔ آزادی نـوع بشر سرا

★ ★ ★

هـزار دستـان به چمـن دوبـاره آمـد به سخـن
کـه ای خسته از رنج دل ببیـن چمن گـلبـدای من

در مکتب که محل آن یا در مسجد یا در تکیه بود، می‌خواندیم و سینه می‌زدیم:

در کربوبلا قطعی آب است عمو جان در کربولا قطعی آب است عمو جان
رسان آبی به طفلان رسان آبی به طفلان
عباس عمو جانم من آب نمی‌خواهم

★ ★ ★

باز این چه‌شورشی است‌که درخلق‌عالم‌است باز این چه‌نوحه وچه عزا وچه ماتم است

★ ★ ★

کربلاغوغاست‌امشب دربدرنیلاست‌امشب

★ ★ ★

محرم آمد و عیدم عزا شد حسینم وارد کربوبلا شد

★ ★ ★

ازکوری چشم‌عدو عیدغدیرآمد، عیدغدیرآمد

علاقه به شعر و وزن در میان شاگردان مکتب بقدری زیاد بود که خود آنها هم شعرهائی می‌ساختند و تا می‌توانستند کلام موزون به‌کار می‌بردند.

مثلا در ماه محرم عده‌ای از اهالی دربند که مقیم شهر شده بودند، به دربند باز می‌گشتند تا در عزای حسینی دهۀ محرم شرکت کنند. یا شهریانی بودند که دهۀ محرم را به دربند می‌آمدند تا نذرهای خود را در تکیه ادا کنند، مثلا خرج بدهند یا در مجالس عزاداری سنگین و دسته‌های سینه‌زنی جدی و پرجمعیت آن شرکت کنند. ضمناً از غذاهای نذری تکیۀ دربند که در ایام دهۀ محرم داده می‌شد، برای شفا و تبرك بخورند. بچه‌های مکتب که این هجوم شهریان را می‌دیدند، شعر ذیل را با هم دم می‌گرفتند و آن را در کوچه‌ها می‌خواندند:

باز محرم شد و وقت پلو بچه‌های تیرون‌شده شمرون ولو

دستۀ آمیرزا

مکتبدار که اورا آمیرزا می‌گفتند، همیشه مراقب رفت وآمدهای مردمی بود که از نظر او اعیان و اشراف وپولدار بودند. هروقت خبردار می‌شد که چنین اشخاصی گذارشان به‌کوچۀ مجاور مکتب می‌افتد، بچه مکتبی‌ها را آماده می‌کرد و شعری را که قبلا به‌آنها یاد داده بود، به یادشان می‌آورد، و به‌محض اینکه شخص مورد نظر به مکتب نزدیك می‌شد، بچه‌ها را به‌صورت گروه سرودخوانان در می‌آورد و آنها را به پیشباز آن شخص می‌برد و در برابرش نگه می‌داشت. و به بچه‌ها فرمان می‌داد که شعر خود را بخوانند. من هم درمیان

آنها بودم و می‌خواندم:

سلام علیکم ایها با سخا — کنم عرض بر خدمت برملا
فقیران کاتب به مکتبسرا — دعا می‌کنند برتو صبح ومسا
الهی تا جهان باشد تو باشی — زمین و آسمان باشد تو باشی
زمین و آسمان و چرخ گردان — دل ناشاد ما را شاد گردان

شعر که تمام می‌شد، پولی از آن عابر متشخص می‌گرفت و راه را برایش باز می‌کرد. دل ناشاد ما به همان حال‌که بود باقی می‌ماند ولی دل امیرزا شاد می‌شد.

چاووشی

هرکس از اهالی دربند که خواست به زیارت کربلا برود، به مکتب خبر می‌دادند. ما بچه مکتبی‌ها و مردم دربند اورا تا آنجاکه می‌خواست سوارووسیله‌ای بشود و برود بدرقه می‌کردیم. مداحی با صدائی بلند و به آوازی خوش شعری را بیت بیت می‌خواند و ما بعداز هربیت صلوات می‌فرستادیم. یکی از ابیات این بود:

به یازده پسران علی ابوطالب — به ماه عارض هریك جدا جدا صلوات

اللهم صل علی محمد و آل محمد

از خواندن این اشعار، نوحه‌ها، مدیحه‌ها و چاووشیها، آنهم با حرکت و آهنگ، طبع بچه‌ها به شعر متمایل می‌شد. بخصوص آنان که ذوق فطری و استعدادی هم داشتند. بنابراین بچه‌ها به هربهانه‌ای شعر می‌گفتند. گاهی وزنی را که در بعضی از آیات قرآن وجود داشت و مصرعی را تشکیل می‌داد، تشخیص می‌دادند و برای آنها مصراع دیگر یا مصراعهائی می‌ساختند. مانند: الذین کفروا، تبت یدا ابی‌لهب، الذین یؤمنون، الم نشرح.

بهرحال با آنکه مکتب به سنتی قدیم به دست‌کسی که تخصصی در تعلیم و تربیت نداشت اداره می‌شد، چون روش آن تجربی و برسبیل سنت و عادت بود، با خواستهای جامعهٔ آن زمان تطبیق می‌کرد و همگام بود. درسها و فعالیتهای مکتب در متن زندگی آن روز جامعه بود. مکتب چنان تربیت می‌کرد که جامعه می‌خواست و جامعه محصولی می‌خواست که مکتب می‌توانست بدهد...

شعر در دبستان

در کتابهای دبستان شعر و داستانهای منظوم فراوان بود. ولی اشعار کتابها حتی کتابهای اول از حیث کلمات و عبارات دشوار و پیچیده و از حیث

معنی دور از ذهن و درک کودکان و از حیث موضوع بیرون از محیط زندگانی آنان بود. آموختن و تدریس آنها نیز از لطافت و ظرافت و ذوق هنری بی‌بهره بود. معلمان این شعرهای دشوار و پیچیدهٔ دور از ذهن کودکان را یك بار بی‌روح، خشك و نازیبا می‌خواندند و در حالی‌که بچه‌ها نه درست خواندن لفظ آنها را یادگرفته بودند، نه از معنی آنها سردرمی‌آوردند، دستور صادر می‌شد که آنها را برای روز بعد حفظ کنند. گاه شعرهائی که می‌بایستی برای فردا حفظ می‌شد تا بیست بیت بلکه بیشتر بود. سزای حفظ نکردن شعر هم وحشتناك بود. اما تفهیمدنش دردسری ایجاد نمی‌کرد. این بود که نسبت به شعر بی‌علاقه‌گی و رمیدگی پیدا می‌شد و در تمام مدرسه‌ها شعر خواندن و شعر یاد گرفتن برای کودکان نوعی شکنجه بود. ابیات ذیل نمونه‌هایی از اشعار کتابهای ابتدائی بود:

ای روبهك چرا نشستی به جای خویش — با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
دشمن به دشمن آن پسندد که برخرد — با نفس خود کند به مراد هوای خویش

★ ★ ★

یکی خاربنی یتیمی بکند — به‌خواب الدرش دید صدرخجند
همی گفت و در روضه‌های جمید — کزان خار برمن چه‌گلها دمید

★ ★ ★

ای چهارده ساله غسرقالعین — بالغ نظر علوم کونین

حتی سرمشقها از مصراعهای دشوار انتخاب می‌شد که بچه‌ها از معنای آنها سر درنمی‌آوردند، بخصوص بچه‌های کلاسهای پایین دبستان. مانند:

بر در ارباب برمروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی به‌درآید؟

★ ★ ★

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند — کان را که خبر شد خبری باز نیامد

★ ★ ★

آنان که خلاف را به‌نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به‌ما کنند؟

هرچه بود به‌هرحال در کلاس پنجم دبستان تجریش، با توشه‌هایی که از خانه و محل و مکتب ومسجد و تکیه به‌دست آمده بود، میل به‌شعر گفتن در من غلیان‌کرد و شروع به ساختن اشعاری به‌تقلید از اشعار کتابهای درسی یا منظوم ساختن داستانهای منثور کتاب کردم.

در این کلاس علاوه برمن که از دربند می‌آمدم، شاگرد دیگری بود که از درکه می‌آمد، اوهم شعرهائی می‌ساخت. گاهگاهی با اجازهٔ معلم کلاس که مدیر

مدرسه هم بود ومعمم بود، شعرهائی را که ساخته بودیم در کلاس می‌خواندیم.
در کلاس ششم و سه کلاس اول دبیرستان، به‌تقلید از نصاب‌الصبیان که آن را در مکتب خوانده بودم، انواع و اقسام اسامی وکلمات تاریخی وجغرافیائی و طبیعی را که می‌بایستی حفظ می‌کردم درشعر می‌گنجاندم و آنها را حفظ می‌کردم.

انگیزه‌های سرودن شعر کودک

در روزگار نوجوانی که سرودن شعر را آغازکردم، هدف خاصی از این کار نداشتم. گفتن شعر برایم به‌صورت نیازی درآمده بود و بی‌اراده درهرجا و هرحال که به‌ذهنم جاری می‌شد، می‌گفتم. اساساً وزن را دوست داشتم و به نظم کشیدن کلمات مورد علاقه‌ام بود و چنانکه قبلا بیان شد علاقهٔ اطرافیان در خانه و اجتماع به‌شعر، حساسیت نسبت به وزن و آهنگ را از کودکی در من ایجاد کرده بود. چنانکه هرصدائی را که گوشم از محیط می‌گرفت، اگر برایم جالب بود، آن را تکرار می‌کردم و اگر آن‌صدا ترکیبی از کلمات و سخنی بود، حتی اگر معنی کلماتش را نمی‌فهمیدم باز هم از تکرار آن خودداری نمی‌کردم.

روزی در ماه محرم دستهٔ عزاداری از نزدیک خانهٔ ما عبور می‌کردند و چیزی را مکرراً به‌فواصل معین می‌خواندند که به‌گوش من چنین آمد: الا فلا فولی شد. از آن روز به‌بعد صدها بار این ترکیب بی‌معنی راتکرار کرده‌ام و هنوز هم آن را به‌یاد می‌آورم، و نمی‌دانم اصلش چه بوده، و ازآن نیز بدم نمی‌آید. یا از دسته‌ای که به پیشباز دسته‌ای دیگر رفته بود، صدائی با چنین ترکیبی از کلمات به‌گوشم خورد: الم مسل مل‌لبا. تا سالها این ترکیب را به همین صورت و بدون آنکه معنی آن را بدانم تکرار کردم. تا بعدها فهمیدم‌اصل آن این بوده است: اهلا وسهلا مرحبا.

شعرهای بی‌معنی که مایهٔ آنها فقط کلمات آهنگین و وزنهای دلنشین‌بود، چنان در من و دربچه‌های دیگر اثر داشت که با یك بار شنیدن، آنها را یاد می‌گرفتیم. مانند:

اتك منك تـولكچه شم رم پـالونچه
میـخ ملخ شازاده تـپ توپ کناره

★ ★ ★

آنی، اونی، گفتالـی چین، چون،به‌رفتن
آتکـان واتکـان پـی‌لیتکـان

بعدها کم‌کم از شعر برای شوخی و خنده وبازی و دست انداختن همبازیها

استفاده می‌کردیم. برای این مقصود علاوه براینکه شعرها و متلهای ساخته و آماده هم بود، بچه‌ها خودشان نیز از وقایع و پیشامدها و اتفاقات جالب الهام می‌گرفتند و شعری می‌ساختند. مثلا سه مصراع آخر شعر دویدم و دویدم را که چنین است:

محمود بالا بالا — وقتی می‌ری به بازی
نکنی زبون درازی

برای بچه‌هایی که در بازی حرف می‌زدند، یا قیل وقال می‌کردند، می‌خواندند. یا در شعر جم‌جمک برگ خزون آمده است:

هاجستم و واجستم — تو حوض نقره جستم
نقره نمکدونم شد — حاجیه به قربونم شد

گرچه این شعر بیشتر به دخترهای دم بخت و رسیده می‌خورد، ولی پسر و دختر، کوچک و بزرگ آن را می‌خواندند و می‌خندیدند.

و یا مثل:

اتل متل توت متل — پنجه به شیر مال و شکر
رقیه کجاست؟ تو باغچه — چی می‌چینه؟ آلوچه
آلوچه سگرمه برای کی؟ — برای بچه های کوچه

برای کسانی که اسمشان اسدالله بود، به شوخی می‌خواندند:

اسدالله دولا دولا — آش می‌خوری بسم‌الله

هنگامی که بچه‌ها چرخ می‌زدند، این شعر را می‌خواندند:

چرخ چرخ عباسی — خدا منو نندازی

در سنین بالاتر شعرهائی که برای بیان واقعه‌ای، یا داستانی، یا نمایشی از چیزی یا کاری ساخته شده بود، خوانده می‌شد. چه آنهایی که قبلا ساخته شده و مشهور بود، چه آنهایی که خود بچه‌ها می‌ساختند. مانند این شعر که مراحل مختلف شخم زدن زمین و کشت گندم تا پختن نان را مجسم می‌کرد.

گندم، گل گندم گل گندم گل گندم
زمینش مال من آبش مال مردم گل گندم
شخمش می‌زنم همچین و همچون گل گندم
گندم می‌کارم همچین و همچون گل گندم
آب بهش می‌دم همچین و همچون گل گندم

یا این شعر:

کلاغه می‌گه:

غارو غارو غار می‌کنم واست آفسارو بیدار می‌کنم واست

الاغه میگه:

عرو عرو عر می‌کنم واست پشکل تسر می‌کنم واست

یا این شعر:

یکی بود یکی نبود سر گنبد کبود پیر زنیکه نشسته بود

خره خراطی می‌کرد شتره نعدمالی می‌کرد

سنگ‌واق‌واق می‌کرد گربه‌بیازداغ می‌کرد

برای قلیان ساخته بودند:

دالسون دراز مسلا بسافر همیشه می‌گه قرو قرو قرقر

از روی صدای زه پنبه‌زنی ساخته بودند:

پیم پیم پمبه پیم پیم پمبه

آسین قبا پمبه مال فقرا پمبه

* * *

در سال ۱۳۲۱ که اولین روزنامه به‌نام نونهالان برای کودکان و نوجوانان در ایران به چاپ رسید، شعر من به مطلع ذیل در آن چاپ شد:

سوسکه میگه جیر جیر کرده گلوم گیر گیر

پس از تحقیق معلوم شد که این شعر و چند شعر دیگر را آقای دکتر عبدالله فریار، استادم به دفتر روزنامه داده است. تا چند شمارهٔ بعد نیز در هرشماره شعری از اشعار مرا به‌چاپ می‌رساندند.

در سال ۱۳۲۲ دو شعر من تحت عنوان ستاره و ماده غاز، در شماره‌های چهارم و نهم مجلهٔ سخن که تحت مدیریت آقای دکتر ذبیح‌الله صفا و سردبیری آقای دکتر پرویز ناتل خانلری و سپس مدیریت آقای خانلری و سردبیری آقای احمد بیرشک اداره می‌شد، به‌طبع رسید.

در سال ۱۳۲۳ اولین شمارهٔ مجلهٔ پازی کودکان که صاحب امتیاز آن آقای ابراهیم بنی‌احمد بود، منتشر شد که شعرهای من در آن به‌چاپ رسیده بود و پس از مدتی نیز به سردبیری آن انتخاب شدم.

در سال ۱۳۲۳ شعر من تحت عنوان اندیشهٔ یك پرنده که ترجمه‌ای ازیك شعر انگلیسی بود در سالنامهٔ دانشسرای عالی به‌چاپ رسید که بعدها به‌عنوان ترجمه‌ای صحیح با رعایت امانت از حیث انطباق با اصل در کتاب فن ترجمه

انگلیسی، تألیف آقای دکتر علاءالدین پازارگادی برای نمونه آمده است.

در سال ۱۳۲٤ اشعار من وارد کتابهای ابتدائی اراك و پس از آن وارد کتاب کلاسهای اول و دوم و سوم کلیهٔ دبستانها شد که تاکنون ادامه دارد.

در سال ۱۳۲۸ به مدیریت مجلات دانش‌آموز و سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ که دو نشریهٔ وزارت فرهنگ (آموزش وپرورش) برای کودکان و نوجوانان بود، منصوب شدم.

در ششم دی مـــاه سال ۱۳۳۵ اولین شمارهٔ مجلهٔ کیهان بچه‌ها منتشر شد. من و آقای جعفر بدیعی در ایجاد آن همکاری داشتیم. بعدها آقای جعفر بدیعی به عنوان صاحب امتیاز و من به‌عنوان مدیر کیهان بچه‌ها تا سال ۱۳۵۸ به انتشار ادامه می‌دادیم.

در تهران مصور کوچولوها (تاسیس ۱۳۳٦) و چند مجلهٔ دیگر که برای کودکان منتشر می‌شد از اشعار من به‌چاپ می‌رسید.

موضوعات شعر من

موضوع شعر گاه خود پیش می‌آمد و محیط القاء می‌کرد، گاه برای بیـــان منظورهای خاص، موضوعهای مناسب انتخاب می‌شد. فی‌المثل بنا به وظیفهٔ یك معلم و مربی از جمله کارهای من این بوده است که‌گاه در برابر موضوع شعری که از سابق وجود داشته و در اذهان جای‌گیر شده است ولی از نظر اجتماعی و تربیتی و تأثیر روانی در آن عیبی تشخیص می‌دادم و زیان‌آورش می‌دیدم، شعری از نو می‌ساختم و منتشر می‌کردم به‌امید اینکه روزی جایگزین آن شود.

مثلا در مورد شعری که مادران برای پسران کوچك خود می‌خواندند و بعدها هم آن را پسرها تکرار می‌کردند و چنین بود:

پسر بـــه پسر قنـــد عسل دختر به دختر کهه خاکستر

و دخترها هم در برابر این تحقیر و اهانت می‌خواندند:

دخترا تنگ طلا پسرا برق بلا

من دو شعر ساختم که هدفم از ساختن آنها بیان صفات خوب هریك و برابر و مساوی نشان دادن هردو و مبارزه با این سنت بود که پس از وضع حمل مادر، اگر برای پدر خبر می‌بردند که نوزاد پسر است، مژدگانی می‌داد و شادی می‌کرد و جشن می‌گرفت ولی اگر دختر بود، اساساً کسی جرأت نمی‌کرد که برای پدر خبر ببرد و زائیدن دختر برای مادر باعث سرافکندگی و سیاه بختی و گاهی جدائی بود. شعرهایم چنین بود:

من که از گل بهترم | پسرم من پسرم
در دبستان همه را | مثل خنوه می‌شمرم
مادر از من راضی‌ست | هست راضی پدرم

★ ★ ★

بچه‌ها من دخترم | در خوشنویسی نوبرم
در خانه داری ماهرم | شریک کار مادرم
وقتی که پیش پدرم | شیرین به مثل شکرم

این دو شعر به کتابهای اول ابتدائی راه یافت و سالها در آنها به چاپ می‌رسید.

گاهی موضوع شعر از برخورد با اشخاص پیدا می‌شد. چنانکه:

دوازده ساله بودم. روزی در خانهٔ ما را کوبیدند. در را باز کردم. مردی کوتاه قد را دیدم که یک کلاه استوانه‌ای کوتاه بسر داشت. روی کلاه یک دستمال خال‌خال معروف به دستمال پیچازی انداخته بود که مانند روسری گوش و گردن او را پوشانده بود. صورت بسیار با نمک و جالبی داشت. با نگاه اولی که به او کردم، خنده‌ام گرفت. خنده را به سختی مهار کردم. او به من چیزی نمی‌گفت. فقط با چشمان گرد و ریزش که بالای دوگونهٔ قرمز می‌درخشیدند، نگاهم می‌کرد. از او پرسیدم: باکی کار دارید؟ با صدائی خنده‌آور و شوخی‌نما گفت: به پدرتان بگوئید شغال الملك است. تصور کردم کلمات را درست نشنیدم. پرسیدم: کی؟ جواب داد: شغال‌الملك! دیگر بی‌اختیار خنده را سر دادم. او هم برای اینکه مرا بیشتر بخنداند، شروع کرد به خواندن اشعاری دربارهٔ الاغ و قاطر و شتر و اسب، و همزمان با خواندن شعرها که وزن آنها متناسب با سرعت حرکت پای هریك از این‌حیوانات بود، اداهائی در می‌آورد و حرکاتی مضحك می‌کرد.

شعرهای او به یادم نماند ولی وزنها در خاطرم نقش بست، تا زمانی که خواستم برای جلب ترحم و محبت بچه‌ها به حیوانات و بیان ظلم و ستمی که انسانها بخصوص بچه‌های کوچه به حیوانات می‌کنند، همچنین مطرح کردن روابط اجتماعی ستمکار وستم‌کش و بهره‌کشی های ظالمانه اشعاری بسازم، به یاد وزنهای شعر شغال‌الملك افتادم و در آن وزنها این شعرها را ساختم:

الاغه میگه

یك و دو یك و دو | قیمت جان شده جو
نه جوی، نه کاهی | هی برو، هی برو
چه راهی، چه راهی! | چشمم میره سیاهی
یا سیخه یا چوبه
نکرده هیچ گناهی

قافله میگه

هفت وهشت، هفت وهشت — رفتم رشت، رفتم رشت
شب تا روز، روز تا شب — یا در کوه یا در دشت
مظلومی بار بکش
دیر بجنب چوب بچش

شتره میگه

نویست ویست، نویست ویست — چون من کسی بر کار نیست
من همیروم همیشه راه — کیلومتر و فرسنگ چیست
از آنکه هست بی‌زبان
بار می‌کشند بی‌گمان

اسبه میگه

چهار چهار چهار چهار — شدم ز تاخت برقرار
دندان من شمرده‌اند — سرم شدند خوب سوار
تا میروی، بسرو بسرو
تا میروی، بسدو بسدو

گاه خود بچه‌ها الهام دهندهٔ موضوع شعر به من بوده‌اند. روزی از کوچه‌ای می‌گذشتم. بچه‌ای در حدود یك سال ونیمه، با لپهای گل انداخته و چشمانی سیاه و گرد و شلواری درحال افتادن ازپا، تاتی‌تاتی راه می‌رفت. ناگهان پایش لیز خورد و با صورت به زمین افتاد. بطرف او رفتم که از زمین بلندش کنم ولی قبل از من خودش با احتیاط تمام از زمین بلند شد. به‌دور و برخود نگاهی کرد. صورتش خراش برداشته و از آن خون بیرون زده بود، تا چشمش به من افتاد لبخندی شیرین زد وگفت: «افتادم زمین.»

از مشاهدهٔ حالت این بچه و نگاه او و اینکه خواست چیزی بگوید تا از خجالت زمین خوردن نجات یابد و خودرا شجاع و خوش‌خلق هم نشان بدهد، حالی که ترکیبی از رقت، محبت، تحسین و شادی بود، به من دست داد و بی‌درنگ گفتهٔ او را یکی از مصراعهای شعر خود قرار دادم وگفتم:

افتادم زمین — از بالا پایین
شد صورتم — خونین ومالین
خندیدم فقط — همین وهمین
گفت مادرم — بچهٔ شیرین
گریه نکردی — به به آفرین

در سال ۱۳۲۳ که از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شدم، چنین رسم

بود که شاگردان اول و دوم رشتهٔ ادبی با ده ساعت کار در هفته، در تهران به‌کار گماشته می‌شدند و به آنها اجازه داده می‌شد که در دورهٔ دکتری ادبیات به تحصیلات خود ادامه دهند. محل حقوقی مرا به دانشجوئی دادند که به‌جای کلیهٔ شرایط پارتی داشت و من ناچار شدم که برای کار به‌اراک بروم. عکس‌العمل یأس و احساس ستمی را که از این راه کرده بودم، به‌جای ناله و مویه و شکوه از ستم روزگار مانند موارد بسیاری دستمایهٔ گفتن شعری برای کودکان کردم که چند بیت آن به‌شرح ذیل است:

زنبور عسل

من گل شناسی ماهرم — در امتحانش حاضرم
گل داد تصدیق مرا — تصدیق تحقیق مرا
اکنون من از دانش پرم — در گل شناسی دکترم

و شعر را چنین به‌پایان رساندم که درست نیست که انسان همیشه به بازی و تفریح وقت خود را بگذراند، بلکه کار هم باید بکند، چنانکه در پایان شعر آمده است:

بکدم اگر بازی کنم — یکدم عسل سازی کنم

در سال ۱۳۲۳ که در شهر اراک در دبیرستانها تدریس می‌کردم صبح روزی که به‌سوی مدرسه می‌رفتم، به دوستی برخورد کردم و با او همراه شدم. او متکلم‌وحده شده بود و من هم مستمع وحده. من سر را به زیر انداخته بودم و دربارهٔ درسی که چند دقیقه بعد بایستی می‌دادم فکر می‌کردم. نزدیک مدرسه که سر برگرداندم تا از دوست خداحافظی کنم، از دوست خبری نبود. بلکه همراه من خری بود که با من همقدم شده بود. این واقعه انگیزهٔ گفتن شعری برای خر بیچاره شد و همدردی با او به پاداش همقدمی.

خرك چموش

این خرك دراز گوش — این دم بریدهٔ چموش
هركه به او هین بكند — میزندش جفت و لگد
چون موزیك جو میزند — خر میزند دو میزند
بنا كه میكند به خر — شود ز خویش برخبر
خوشی زند زیر دلش — به فیلق گوید ای ولش
خری به یكباره كند — كتك خودش پاره كند
به چپ رود به راست رود — به پیش دود به چپ دود
تا دوسه تا چوب نخورد — عرعر خود را نبرد

بسته زبان گرچه خره — به قدر خود با هتره
برسر و دم چوب می‌چشه — به پشت خود بار می‌کشه
صاحب او نان می‌خوره — چوبش به حیوان می‌خوره

زبان شعر

من نمی‌توانم با آن عده‌که می‌گویند زبان شعر باید همیشه زبانی از ابهامها، مرموز و منحصراً خیال‌انگیز باشد، هم‌عقیده باشم، بخصوص در مورد شعر کودک. زبان شعر مانند زبان نثر زبانی قابل کاربرد برای اندیشهٔ شاعر و بیان نظر او دربارهٔ هرچیزی از چیزها و امری از امور و موضوعی ازموضوعات است. اگر به‌نثر می‌توان موضوعی را بیان، مطلبی را عنوان، کسی راراهنمائی کرد، چیزی را مورد انتقاد قرار داد، تشویق به امری و نهی از چیزی، وصفی کرد، به طنز گفت، به جد گفت، ابراز شادی و بیان غم کرد، بیان آنها به زبان شعر نیز مجاز است.

اینکه عده‌ای حدود شعر را محدود و دامنهٔ آن راکوتاه می‌کنند، کاری بجا نیست. در حالی‌که زبان شعر زبانی زیبا، موزون، خوشاهنگ، جالب و جاذب، سریع التأثیر و نیز نفوذ است، چرا از آن برای امور زندگی استفاده نشود؟ و اگر استفاده شد بگویند شعر نیست. پس چیست؟

اگر می‌گویند نام آن نظم است، کلمهٔ نظم از ارزش اینگونه اشعار نمی‌کاهد، زیرا معنی نظم عامتر از معنی شعر است. ازطرفی کلام را به‌طور کلی به‌نظم و نثر تقسیم می‌کنند، از طرف دیگر اگر کلامی مقید به هیچگونه نظمی نباشد نه‌تنها شعر نیست، نثر هم نیست. بلکه تعدادی کلمات است که مانند مخلوطی از حبوب در ظرفی ریخته باشند.

ضمناً در مورد معنی کلمهٔ نظم خوب است توجهی به دوبیت حافظ شیرین سخن کنیم. اوهم از نکته‌گیری حاسد به فغان آمده و فرموده است:

حافظ چو آب لطف زنظم تو می‌چکد — حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت

★ ★ ★

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد

بنابراین عقیده بود که در مجلات بازی کودکان، دانش‌آموز، سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ و کیهان بچه‌ها که سردبیری یا مدیریت آنها را به‌عهده داشتم، هرجا تشخیص می‌دادم که اگر موضوع انتقادی، تربیتی، بهداشتی، اخلاقی و اجتماعی مورد نظر که گاهی سرمقاله را تشکیل می‌داد، به شعر باشد، موثرتر واقع می‌شود وبیشتر در ذهن کودکان می‌ماند، آن را به‌شعر می‌گفتم و در مجله درج می‌کردم.

مثلا در مورد بچه‌هایی که در ایام تابستان در کوچه‌ها جمع می‌شدند و به یکدیگر سنگ می‌زدند، یا به خانه‌های مردم سنگ می‌انداختند، شیشه‌ها را می‌شکستند، تصمیم گرفتیم که در مجلهٔ بازی کودکان که صاحب امتیازش آقای ابراهیم بنی‌احمد بود و سردبیرش من مطلبی بنویسیم و بچه‌ها را از این کار منع کنیم. در همین اندیشه بودیم که یکی از همین سنگها به سر فرزند آقای بنی احمد خورد و آن را شکست و بچه را روانهٔ بیمارستان کرد. این اتفاق عزم ما را در نوشتن مقاله جزم کرد. نوشتن مقاله را من به‌عهده گرفتم. ولی آن را به شعر نوشتم. آنهم بروزنی برانگیز و نشاط‌آور که برای جست‌وخیز و رفتارهای پرتحرک بچه‌ها مناسب بود. با این شرح:

آهای آهای ای بچه جان — توی کوچه سنگ نپران
سنگ بزنی سر میشکنی — خدا نکرده ناگهان
سر که شکستی شر و شر — خون می‌ریزه از جای آن
صاحب سر داد می‌کنه — آی پاسبان، آی پاسبان
می‌برنت کلانتری — به ضرب و زور، کش‌کشان
آنجا ترا حبس می‌کنند — بین تمام حبسیان
از پدرت پول می‌گیرند — به اسم جرم یا زیان
تا بجهی ازین بلا — کندی تو هفت دفعه جان
مختر برای خود ستم — سنگ نپران سنگ نپران!

در این شعر علاوه بر اینکه کار خطرناک و زیان‌آوری مورد انتقاد قرارگرفته بود، معلوماتی اجتماعی به بچه داده شده بود که کار خطا چه جریانی به دنبال دارد و عواقبش چیست؟

پس از بیرون آمدن آن شمارهٔ مجله، این شعر برسر زبانها افتاد و بچه‌ها همه‌جا در کوچه‌ها آن را می‌خواندند. اکنون نیز اشخاصی چهل پنجاه ساله هستند که این شعر را از بر دارند و آن را یکی از خاطرات جالب خودمی‌دانند.

دربارهٔ تخمه شکستن در سینما و غوته کردن پوستها برسر و رو و دامن تماشاگران که یك بار نیز شامل خود اینجانب شد، در ستون انتقادی مجلهٔ بازی کودکان شعری دربارهٔ تخمهٔ شکستن ساختم و در مجله درج شدکه مطلعش این بود:

تخمه شکستن همه جا — بد است و زشت و بدنما

یا دربارهٔ سیگار که گاهی دیده می‌شدکه کودکان هم به‌تقلید ازبزرگتران سیگار می‌کشند، شعری در مجله درج کردم که چندبیتش بدین قرار است:

فکر می‌کنی این کار خوبه؟ کشیدن سیگـار خوبـه؟
تـو آدمی یـا دودکشی؟ یـا چـوب روی آتشـی؟
آخر بگـو چـه سود داره چـه فایـده این دود داره؟
سیگـار کشی هنـر نشـد جـز مـایهٔ ضرر نشـد
بـاعث زجـر و دردسر بـرای مـردم دگـر

این شعر نه‌تنها در سال ۱۳۲۳ برسر زبانها افتاد، بلکه درماه فروردین ۱۳۶۵ نیز آن را در رادیو به‌دنبال شرح مضرات سیگار خواندند کـه شایـد کسی آن را در حافظه داشته است.

گاهی دیده می‌شد و هنوزهم دیده‌می‌شود که در محیط‌های کثیف بچه با مگس سازگار شده و مگسهایی را که روی لب، کنار چشم و زیر سوراخ بینی او می‌نشینند، تحمل می‌کند. حتی آنها را نمی‌پرانند، و مگسها هم به تفذیه در جاهای مناسبی که گیر آورده‌اند مشغولند. چه زبانی مناسبتر ازاین شعر بود که در ستون بهداشتی مجله، زیر تصویر یك مگس بزرگ درج شد؟

مگس میگه

خاکـرویـه‌ها جای منـه کثـافت اعضـای منـه
تخـم هـزار نـاخوشی چسبیـده بر پـای منـه
نـام کثیفـم مگـه ایـن قد و بـالای منـه

مشاهده می‌شدکه بچه‌ها وقتی این شعررا می‌خواندند، مگس‌را سرسختانه و خصمانه مانند بلائی از خود می‌راندند و دیگر حاضر به دیدن آن هم نبودند. تشویق بچه‌ها به مشاهده، کنجکاوی، کسب تجربه، بی‌آزاری و خودداری از تخریب و انهدام محیط، زیباسازی و آبادسازی محیط زیست و سازگاری و همزیستی با دیگران و بسیاری از امور اجتماعی دیگر، موضوعاتی بودند که گاه در ستونهای انتقادی، راهنمائی، اطلاعات عمومی و بهداشتی مجلات کودکان به شعر درج می‌کردم و مشاهده و تجربه بمـا نشان می‌داد که تأثیر آنها بسیار زیاد است.

بهای اشتراك سال ۱۳۶۹

با توجه به مخارج چاپ و هزینه‌های بسته‌بندی و پاکت و چسب و نخ و غیره که همه گران شده و نرخ جدید پست مطبوعات از تاریخ ۲ر۱۰ر۶۸ که به سه برابر ترقی کرده است، بهای اشتراك داخله ۵۰۰۰ ریـال و اشتراك خارجه ۱۰۰۰۰ ریال (هوایی) و ۸۰۰۰ ریـال (زمینی) است. بهای اشتـراك دانشجویی در ایران ۳۵۰۰ ریال خواهد بود.

ابوالقاسم اسماعیل پور مطلق

سخنانی از مانی

در شمارهٔ ۸ـ۶ سال چهاردهم «آینده» مورخ شهریور-آبان ۱۳۶۷، در بخش مربوط به تحقیقات ایرانی، گزارشی از دکتر ایرج وامقی آمده است با نام «سخنانی از مانی». نگارنده پس از مشاهده گزارش مذکور بسیار مسرور گردید. چه پژوهش و گزارشی را ـ که خود مدتها بدان سرگرم بوده است ـ انجام یافته و به زیور چاپ آراسته یافت. به همین سبب فرصتی دست داد تا گزارش آقای دکتر وامقی را باگردانده خود و همزمان با متون اصلی فارسی میانه و پهلوی اشکانی ویراسته مری بویس (Mary Boyce) ، واژه به واژه مقایسه کرده و به بررسی تطبیقی بپردازد. ضمن این مقایسه، چندین نکته را درخور یادآوری یافت که برخی ناشی از تفاوت برداشت واژگانی است و اندکی نیز در نتیجه سهو است که از پژوهنده گرامی‌ای چون دکتر وامقی انتظار نمی‌رفت. ضمن آرزوی کامیابی برای او، نکات اصلاحی و پیشنهادی اینجانب به شرح زیر است:

(متن b)

۱ـ در بند ۱، سطر ۱ «او» باید داخل / / بیاید و درباره‌اش باید توضیح داده شود که اشاره به همزاد مانی «نرجمیگ» است.

۲ـ «آز» در بند ۱، سطر ۲، نام دیو است. بهتر است درباره‌اش توضیح داده شود تا با مفهوم امروزی آن «حرص» اشتباه نشود. نیز آورده شود که «کوشم» به معنی «مبارزه و ستیز کنم» است.

۳ـ بند ۲، سطر ۱، «انجمن‌روانان» برابر نهادهٔ ruwancinih است که به معنی «چیدن و گردآوردن روان» است. بنابر اسطوره مانوی، نیکی، روح و روشنی در ماده اسیر شده‌اند و رها کردن آن از چنگال ماده را «روان چینی» گویند.

۴ـ بند ۳، سطر ۱، پس از «نریمیگ» در دستنوشته فاصله است.

(متن d)

۵ـ زیر عنوان باید نوشته شود /پهلوی اشکانی/

۶ـ بند ۱، سطر ۱، «به» پیش از «نزد» اضافی است و در دستنوشته نیامده است.

۷ـ بند ۲، سطر ۱، «همه اندامها». به نظر من احتیاجی به جمع بستن tanbar نیست. چون‌اشاره‌به‌یك کنیزك است. چگونه می‌توان «اندامها» را برای یك نفر به‌کار برد. لازم به‌یادآوری است که tanbar به معنی تن وبدن است اما handam به معنی «عضو» است. در متن tanbar آمده است.

(متن(۲) e)

۸ـ در عنوان، «متن ث» آمده است که احتمالا اشتباه چاپی است و بایدبه ای تغییر کند. نیز زیر عنوان آورده شود [پهلوی اشکانی].

۹ـ ترجمه دقیق عنوان این است: از ماجرای به‌کیش خود در آوردن مانی تورانشاه را.

۱۰ـ بند ۱، سطر ۲، «برد» در اینجا به معنی «در بر دارد» در خود جای می‌دهد» است.

۱۱ـ بند ۳، سطر ۱، «شهرها» باید به «کشورها» تغییر کند یا توضیح داده شودکه در فارسی میانه «شهرها» به مفهوم «کشور» و «کشور» به مفهوم «اقلیم» بوده است.

۱۲ـ بند ۳، سطر ۱، «کردارها» در متن Kirdagan برخلاف ظاهر کلمه، مفرد است. رك:
M. Boyce, A Word List... Aca Iranica ga. (Leiden 1977) P. 54

۱۳ـ بند ٦، سطر ۲: پس از «ایستاد» عبارات زیر حذف شده است: «التماس کند و به کرفه‌گر گوید و نماید که اینجا به سوی من میایید. آنگاه کرفه‌گر /به/ آنجا آمد (رفت. ایستاد و...»

۱٤ـ بند ٦، سطر ٤: «یقدر شایسته» برابر نهاده awend pun است که به معنی بس نیکوئی (احسان) است. رك Boyce, op. cit. P. 75. این واژه در سغدی نیز به‌کار رفته است به صورت: pwnyan (احسان) و در سنسکریت pwnya است. رك: E. Benveniste, Vessantara Jataka P. 118

۱۵ـ بند ۷، سطر ۱: «نه شایسته» اشتباه است به دلیلی که دریادداشت فوق ذکرش رفت و به جای آن باید «بی‌برکتی» آورده شود.

۱٦ـ بند ۷، سطر ۲: توضیح داده شود که «آفرین» در فارسی میانه به معنی «ستایش» است.

(متن n)

۱۷ـ سطر (۱) نوح زادك ترکمان: در متن trkwm'n به معنی «ترجمان» و «مفسر» است. رك:
Boyce, op. cit., P. 87

۱۸ـ «کوشتیه» بهتر است به «کشتی» تغییر کند. چنانکه خانم بویس آن را به گونه Kustai آوانویسی کرده است. ر ك: همان ماخذ، ص ٥٤.

۱۹ـ بند ۱، سطر ٤: «به یك سوی پاسبان» به «به‌گوشه دیده‌بانی» تغییر کند.

(متن o)

۲۰ـ بند ۳، سطر آخر: پیش از ـ ند آورده شود / نزد او مانند/

(متن p)

۲۱ـ بند ۱، سطر ٥: «آذرخش» به جای «پرتو» بهتر است.

۲۲ـ بند ۱، سطر ٦: واژه «افتخار» کجای دستنوشته است؟ اگر برابر نهادهٔ sybh است، باید آن را «راه» معنی کرد چنانکه خانم بویس برابر آن path آورده است. پس بهتر است عبارت به «بام ستون /تا/ راه روشن و گردونه ماه...» تغییر کند. ضمناً در پانویس آورده شود که «بام ستون» از یزدان آفرینش سوم اسطوره مانوی است‌که ارواح پاك از طریق او به مـاه می‌روند. ر ك:

M. Boyce, A Reader in Mnaichaean Middle Persian and Parthian, Acta Iranica 9 (Leiden 1975) P. 10

۲۳ـ بند ۱، سطر ٦: «بپاسالیده به جای /جاودان/ ماند.

۲٤ـ بند ٤، سطر ۳: «پس فرمان کرفه» درست است.

۲٥ـ بند ٥، سطر ۲: در متن برابر «چوبدستی» تنها «دست» آمده‌است. بنابه نظر هنینگ و بویس، منظور «دست» پرنده مانی است‌که به «سی‌مین» داده می‌شود. ر ك:
Boyce, op. cit., P. 48, n.s.

(متن v)

۲٦ـ بند ۳، سطر ۱: «و به راستی پرونده» به مفهوم «به راستی رفتار بکننده» است.

(متن u)

۲۷ـ زیر عنوان آورده شود: «فلورز نیوشایان»

۲۸ـ بند ۲، سطر ۳ و ٤: پس از «چیزهای پنهانی»، «بزرگیها» حذف گردیده است. غرض از «بزرگیها»، علوم مانوی است. در نوشته‌های مانوی، برخی واژه‌ها برمفهومی دلالت می‌کنند که با مفاهیم مربوط به زبان فارسی، از لحاظ ساخت بیگانه است. چراکه نوشته‌های مانوی در اصل سریانی بوده و ترجمه‌های متعددی از آنها به‌عمل آمده است.

۲۹ـ بند ۲، سطر ٤: «رد کردن فرمان» باید به صورت «تحریف کردن» تصحیح شود.

۳۰ـ در یادداشت ۳۰: rawenagan به صورت ruwanagan اصلاح گردد.

۳۱ـ بند ۵، سطر ۱: «به حقیقت» برابر نهاده zryzdyh است که به معنی «مشتاقانه» است. ر ک: واژه‌نامه بویس، ص ۱۰۵.

(متن w)

۳۲ـ بند ۱، سطر ٤: «با پختن /گوشت/ گناهکار شود». اولا «با» باید به صورت «در» یا «به» در آید، چون برابر pad است. دیگر اینکه چگونه می‌توان astar را «گناهکار» معنی کرد. به معنی «گناه» و astargar به معنی «گناهکار» است. پس عبارت درست این است: «دهم /این/ که در پختن گناه باشد».

۳۳ـ بند ۲، سطر ۱: «کشتار» به جای «کشنده» بهتر است.

۳٤ـ بند ۳، سطر ۳: بعدازِ «ششم» واژه «این» باید داخل / / بیاید و پس از «که» هم عبارت حذف شده است و باید چند نقطه آورده شود.

۳۵ـ یادداشت ۳۷ واژه parmamian باید به‌صورت fragamisn تصحیح‌شود.

(متن z)

۳۶ـ بند ۱، سطر ۱: «بیش /تر/»، در متن fray خود صفت تفضیلی است، اما با tar ساخته نشده است. بنابراین آوردن /تر/ زاید به نظر می‌رسد. از این گذشته با توجه به مفهوم جمله، بهتر است fray را «برتر» ترجمه کنیم. چون مانی ادعا می‌کندکه دینش نسبت به دین‌های پیشین برتر است، نه بیش‌تر. چنانکه خانم بویس هم در عنوان قطعه (آ) ، واژه supermacy را آورده است. ر ک: Boyce, A Reader.... p. 29

۳۷ـ در بند ٤، wahy خود تفضیلی است و آوردن /تر/ اضافی است. طبیعی است که در فارسی میانه، صفت تفضیلی هم با «تره و هم بدون «تر» به‌کار می‌رفته است.

۳۸ـ بند ۱، سطر ۳: بعداز «این‌گونه» در متن، ku آمده است که در ترجمه حذف گردید. بهتر بود به‌صورت «اینگونه /است/ که» یا «چنان /است/ که» ترجمه می‌گردید تا مجبور به حذف «که» نشویم.

۳۹ـ بند ۱، سطر ۳: «زبان‌ها» در متن به صورت مفرد است. پس باید «ها» داخل / / بیاید.

٤۰ـ بند ۲، سطر ۲: «اندرز و کرده‌ها» بهتر است در پانویس توضیح داده شود که «اندرز» در اینجا به مفهوم «پند» نیست، بلکه در فارسی میانه، به معنی «حکم و دستور دینی» است. اندرزنامه‌های پهلوی، در اصل احکام دینی است. همچنین «کردگان» مفرد است. «اندرز و کردگان» روی هم به‌معنی «علم و عمل» است.

٤۱ـ بند ۵: بعداز «کتاب‌ها»، «و» زائد است، یا اینکه داخل / /بیاید، چون در متن نیامده است.

* * *

خط ظهیرالدوله است نه خط پدر نیما

در صفحهٔ ۲٦۵ کتاب «یادمان» نیمایوشیج ورقه‌ای که اصل تعرفهٔ عضویت میرزا ابراهیم‌خان اعظام‌السلطنه (پدر نیما) درانجمن اخوت ظهیرالدوله است به چاپ رسیده و در زیر آن نوشته شده است که آن ورقه به‌خط اعظام‌السلطنه است. در حالی که چنین نیست. تعرفه‌های اعضای انجمن را ظهیرالدوله به خط خود می‌نوشت و برای صحت مطلب می‌توان میان آن خط وخطوط متعددی که از ظهیرالدوله در کتاب خاطرات و اسناد او چاپ شده است تطبیق انجام داد.

دورهٔ کامل سال ۱۳٦۸ مجلهٔ آینده در مرکز پخش و انتشارات خوارزمی آمادهٔ فروش است
تلفن ٦٤۰۰۷۰٦

حسین صمدی
(تالیشی)

دو غزل حافظ در جنگ خطی سال ۷۶۳

(دو صفحه عکس در پایان مجله چاپ شده است)

منبعی که در این نوشته معرفی می‌شود جنگی (مجموعه‌ای است) از آن کتابخانهٔ سلیمانیه (چلبی عبدالله) به‌شماره ۲۸۰ به خط مسعودبن منصور ابن احمد قطب در شعبان ۷۶۳ (۲٤ پ در متن و هامش) و رمضان ۷۶۳ (۵۳ و درهامش). فیلم این نسخه به شمارهٔ ۵۰۸ جزو میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست (فهرست میکروفیلمها، ۱: ٤۹۳). و چون تاکنون کسی نسبت به معرفی دو غزل حافظ آن آگاهی نداده است در اینجا معرفی می‌شود. در این مجموعه اشعاری از دیگر سخنوران قرون هفتم و هشتم همچون عراقی، روح عطار و جلال عضد یزدی و... آمده‌است. در اکثر صفحات رسم‌الخط «دال» به‌صورت «ذال» است.

اشعار حافظ در این جنگ با نشان دادن اختلاف آنها با چاپ خانلری و قزوینی (خ و ق) چنین است:

ـ۱ـ

از غزلی به مطلع:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم — همچنان چشم‌گشاد از کرمش می‌دارم

دو بیت به‌صورت زیر آمده:

مولانا شمس‌الدین، محمد حافظ

به‌طرف چمن مکن سرخی رویم که چو جام — خون دل عکس بیرون میدهد از رخسارم

دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا — به جز از خاک درش با که برد در کارم

دوش می‌گفت که حافظ همه روی‌ست‌وریا — به‌جز از خاک درش با که به زو در کارم (چاپ خ)

دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا — به جز از خاک درش با که بود بـازارم (چاپ ق)

در همین صفحه از جنگ رباعی زیر به نام «کمال‌اسمعیل» است.

ای روی تـو از لطافت آیینهٔ روح — خواهم که قدمهای خیالت به صبوح
در دیـده فروکنم ولی زخار مژه‌ام — ترسم کـه شود پای خیالت مجروح

این رباعی از «جامع نسخ» (ص ۸۶۵) به استناد پنج منبع و در «صحت کلمات و...» (ص ۱۹۴) منسوب به حافظ و در «گزارشی از نیمه راه» (ص ۳۴۶) مردود دانسته شد. همچنین در «سفینهٔ حـافظ» (ص ۶۳۳) «بحورالا لحان» (ص ۶۶) و «حافظ قدسی» (ص ۴۸۰) رباعی اصیل و در «حافظ‌پژمان» (ص ۳۷۹) و «حافظ یکتائی» (ص ۴۳۰) و منسوب به حافظ ضبط شده است. اما در «دیوان ناصر بخارائی» (ص ۴۰۲) و «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» (ص ۱۷۴) و «دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی» (ص ۳۰۹) بنام آنان سرانجام در «نزهةالمجالس» (ص ۳۲۹) از شرف صالح بیلقانی ضبط شده، ودر حاشیهٔ کتابه اخیر مصحح آن نوشته‌اند: «این رباعی در دیوان کبیر شمس (ش ۴۳۱) و در دیوان ظهیر فاریابی (ص ۳۷۴) وارد شده و نیز جزو رباعیات ابوسعید (ش ۷۲۱) از عرفات العاشقین نقل شده است».

* * *

ـ۷ـ

مولانا شمس‌الدین محمد حافظ

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بـود — تا دل شب سخن سلسلهٔ موی تو بـود
دل که از لولوء مژگان تو در خون می‌گشت — باز مشتاق کمان‌خانهٔ ابـروی تو بـود
هم عنایت‌الله صبا کـز تـو پیامـی میداد — ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
مـن سرگشته هم از اهل سلامت بـودم — دام را هم شکن طـرهٔ هندوی تو بـود
قصهٔ دیـدهٔ بیـدار بگفتم بـه طبیب — بستگی خواب من از غمزهٔ جادوی تو بـود
بگشا بند قبـا تـا بگشایـد دل ما — که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بـود
به وفـای تو کـه بر تـربت حافظ بگذر — کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بـود

بیت اول در خ و ق: ... سخن از سلسلهٔ.... آمده است.

بیت پنجم بدین صورت در خ و ق نیامده و در دیگر چاپهای انتقادی و معروف نیز وارد نشده، آنچه در خ و ق به همین قافیه آمده چنین است:

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت — فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جـادوی تو بـود

بیت ششم در خ و ق: ... دل من... آمده است.

از نظر توالی ابیات نیز این غزل با دو چاپ فوق اندکی تغییر دارد.

کان (هیروشی) کاگایا
استاد دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

دو دستگی اجتماعی و مذهبی در ایران

در اواخر قاجاریه یعنی در نیمهٔ آخر قرن‌نوزدهم و در آغاز قرن بیستم، یکی‌ازخصوصیات «اجتماعی‌ایران» «dualism or dual organization» یعنی‌دودستگی محلی میباشد که در محلها یا کوئیها، فرقه‌طلبان با هم دیگر تعصب می‌ورزیدند.

این دو دستگی عموماً یك شهر یا قصبه را به‌گروه یا فرقه تقسیم می‌کرد و هردو با هم دیگر در موقع بخصوص در عیدها رقابت می‌کرد.

این دودستگی محدود به یك شهر بخصوص نبوده بلکه با گروه وسیعتر مربوط بوده است این فرقه‌بندی یك شهر با شهرهای دیگر پیوند داشت.

این پدیده در شهر در سطح محله یا کوی آن شهر ظاهر می‌گردید. هدف این مقاله این است که مسئله این دودستگی را از اسناد تاریخی هم‌عصر تحقیق بنماید.

هرمحله یا کوی ایران بطور کلی مسجد، دکاکین و حمام خود را داشت و هرمحله از نظر حکومت، واحد خودمختاری بود و کدخدای خود را داشت[۲] که نماینده آن محله بود و تابع کلانتر آن شهر بود. و رده پائین مقام انتظامی را تشکیل می‌داد.

این دودستگی بظاهر بشکل فرقه مذهبی متشکل بود مثل نعمت‌اللهی و حیدری. اما در حقیقت این فرقه‌بندی فقط شبیه به‌آن بود.

بطور کلی، این مسئله را خانم و استاد A. K. S. Lambton در نوشته خویش تذکر داد[۳]. اما در تفصیلاتش هنوز به مباحثه نپرداخته‌اند.

این نگارنده بیشتر به سنه ذیل را مراجعه دارد.

---

* در انشای فارسی این استاد ژاپونی هیچ تصرف نشده تـا شیرینی و شکرکنی آن محفوظ بماند. (آینده)

۱ــ فارسنامهٔ ناصری از حاج میرزا حسن حسینی فسائی: چاپ سنگی (۱۸۶۳ــ۶).

ب ــ تاریخ نائین از سید عبدالحجه بلاغی، تهران ۱۳۷۹ هـ.

پ ــ پیغمبر دزدان از باستانی پاریزی، تهران ۱۳٤۵ هـ. ش.

فصل ۱ــ نمونه‌هائی که ارتباط محله‌ی شهر را با دودستگی مذهبی‌نما نشان می‌دهند

بعداز آن‌که در دورهٔ صفویه مذهب اثناعشری در ایران دارای اکثریت گردید. در آن مذهب دسته حیدری‌دریك طرف ودسته دیگر نعمتی بظهور رسید. و این دو دسته مذهبی‌نما به هرمحله ایران توسیع یافت، نام حیدری نسبت به سلطان حیدر صفوی داردکه شجره نام صفویان به ایشان می‌رسد.

نام نعمتی نسبت به شاه نعمت‌الله (۱۳۳۰ تا ۱۳٤۱) دارد که خانقاهش در ماهان نزدیك به کرمان واقع است.

سیاح فرنگی Alessandri که در قرن ۱۷ به شهر قزوین مسافرت کرده مشاهدات خود را این‌طور شرح می‌دهدکه آن شهر از نه محله تشکیل شده و بین دو دسته مذهبی‌نما منقسم بود و هردو با هم دشمنی داشتند و مقابله می‌کردند.

دودستگیهای مانند این از آن زمان تا آخر قاجاریه در ایران دنباله پیدا کرد. سفیر انگلیس بنام سرجان مالکم که دو بار در سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۸ به ایران‌آمد، می‌نویسد که مقابله حیدری با نعمتی در ایران وجود دارد و با هم دشمنی دارد و حکومت نمی‌تواند این آتش را خاموش کند. و ایـــن مقابله خصوصاً هنگام محرم‌الحرام شدیدتر از همیشه صورت می‌گرفت و دوگروه با هم خصومت می‌نمودند. موقعی که یك دسته مجلس عزا را آماده می‌کرد، دسته دیگر آن را منع می‌کرد و اسباب مجلس عزائشان را می‌شکست. و خانهٔ دسته دیگر را جبراً تصرف می‌کرد و بردروازه‌اش نشان پیروزی نقش می‌کرد. در این مجادله‌ها گاه‌گاهی خونریزی هم دیده می‌شد.

فارسنامهٔ ناصری که بیشتر از صدسال پیش نوشته شده است درباره دودستگی در شهر شیراز این‌طور می‌نویسد.

مختصراً، شهر شیراز در آن زمان از یازده محله تشکیل می‌شد، ازآن‌ها پنج‌تا «حیدری‌خانه» خوانده می‌شد وپنج محلهٔ دیگررا «نعمتی‌خانه» می‌خواندند. یك محله آخر یهودی بود. نیمه شرق حیدری، و نیمه غرب شهر نعمتی بود. این رسوم در شیراز تاریخی بود. هرسال خونریزی می‌شد. حکومت از چهل سال پیش (یعنی از ۱۸٤۰ ببعد) سعی می‌کردکه این مقابله را ازمیان ببرد.

از اشاره بالا به‌این نتیجه می‌رسیم‌که دو بخش حیدری‌خانه و نعمتی‌خانه برپنیاد محله‌ها نامیده می‌شد و با طریقه اصلی متصوف‌اش رابطه بی‌واسطـه نداشت. این‌گونه طریقه‌های متصوف‌نما را با طریقه‌های منصوب اصلی می‌توان

مربوط ساخت.

دوم آنکه خونریزی دو دسته محدود به‌اوقات معین یعنی بـه عزاداری محرم‌الحرام بود. اصلا این رسوم مذهبی برای عزاداری شهادت امام حسین(ع) است و مردان شیعه تن خود را روبروی عزاداران همدرد زخمی میکنند و منتهای همدردی را بشهداء اظهار می‌نمایند و نهایت خصومت را بظالم برمی‌انگیزند. این تعزیه سالانه مانند یك نمایش‌نامه اجرا می‌شود تا نشان دهد که بـدون شهادت به عدالت نمی‌توان رسید.

این موقع برای مقابله دودستگی، فرصت برجوشیدن تعصب فرقه‌گری مثل نعمتی و حیدری می‌داد.

ناگفته نماندکه این دودستگی محدود به‌شهر شیراز نبوده بلکه سابقـاً در شهر اصفهان نیز به همان نام نعمتی‌خانه و حیدری‌خانه وجود داشته است[۴].

پس اجازه دهیدکه نمونهٔ تاریخی نائین را نگاه کنیم. نائین، در جنوب شرقی تهران واقع و میان راه کاشان و یزد است و متصل به راه اصفهـان هم هست. این شهر یکی از آبادیهای کنار دشت کویر است و در آغاز قرن‌بیستم زیر حکومت یزد بود.

در این شهر نیز دودستگی براساس محله‌ای بود. آن شهر از هفت محله مرکب بود. از آنها دوتا محله حیدری، پنج محله باقی نعمتی خوانده می‌شد و تا قرن بیستم با هم مخالفت می‌کردند.

در نائین رقابت بین دو دستهٔ متصوفه بتمام طبقه اجتماعی رسوخ پیدا می‌کرد و هرسال در موقع عاشوری محرم بصورت خونریزی می‌گرفت.

تاریخ نائین از آن حال رقابت می‌نویسد:

روز تاسوعاء مردم نائین برای اظهار عزا در امامزاده سلطان سید علـی جمع می‌شدند. روز عاشورا، مردم دسته نعمتی به‌همان امامزاده حاضر می‌شدند و مردم دسته دیگر بطرف زیارتگاه سلطان موصلیه می‌رفتند. در این موقع باید حرکت هردو یك بار باشد و باید درآن حرکت تفاوت نداشته باشد وگرنه‌خون دسته مخالف به‌جوش آمده عاشورا را بخونریزی تبدیل می‌گردید. گاهگاهی‌نیز این خونریزی بوقوع می‌پیوست.

باز آن تاریخ می‌نویسد که روز عاشورا رسوم مخصوصی هم داشت.

در سرحد دو محله نعمتی دو درخت خرما ایستاده بودکه یکی را مرد یك محله می‌کشید و دیگری را مرد محله دیگر درهمان وقت می‌کشید و اگر تفاوت داشته باشد روز عاشورا سبب خونریزی میان خود نعمتیها می‌شد.

این رقابت بین حیدری و نعمتی نیست بلکه نمونهٔ رقابت بین دو محله نعمتی است. آن دودستگی حیدری و نعمتی در نائین با تحول زمان، تبدیل نام داده بود. رؤسای حیدری ایمان شیخی آوردند، و برخلاف آن، نعمتیها بالاسری شدند.

اینجا دیده می‌شودکه دو دسته قبلی اینك شیخی و بالاسری شده، همان رقابت را دنبال کرده‌اند و بلکه شدیدتر از پیش شده است.

تصور می‌توان کردکه در آغاز قرن بیستم، در دورهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران (۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱) که نبرد سیاسی بین طرفداران استبداد و مشروطه‌خواهان بود، در شهرستانها همان مبارزه براساس دودستگی محلی اتفاق افتاده باشد.

تاریخ ناثین می‌نویسد که آن موقع در آن شهر، دسته حیدریها ازمستبدان پشتیبانی می‌کرد و دسته نعمتیها از مشروطه‌خواهان، و هردو طرف، تفنگ در دست گرفته و سنگر گرفته روزها می‌جنگیدند.

از میان رهبران مشروطه خواهان محلی، مجتهد میرزا محمد علـــی و خانوادهٔ متصوفان پیرنیا که وزیر اعظم ایران به این خانـــواده منسوب است، بشمار می‌آمد.

این دسته از مشروطیت تهران پشتیبانی می‌نمود و مخالفت با مستبدان فریاد می‌زد. در برابر آن، دسته دیگر روز ۲۸ صفر که امام حسین (ع) شهادت رسید در پشتیبانی استبداد فریاد بلندکرد.

تاریخ ناثین می‌نویسد که هنگامی که در آخر مشروطه خواهان در تهران پیروزمند شدند طرفداران استبداد در آن شهر نیز خودرا به مشروطه‌خواهـــان تبدیل کردند.

در شهر تبریز که یکی از مراکز انقلاب مشروطه بود، شایـــد مخالفت مشروطه‌خواهان بربنیاد همان کوئیها بوده باشد، زیرا کـــه استبدادیان در کوئیهای خود سنگر می‌گرفتند و مشروطه‌خواهان هم برای دفاع از کوی خود می‌ایستادند.

پیش از این زمان هم، به نمونهٔ تاریخی مانندآن اشاره میتوان کرد. شورش بابیها در نیمه قرن نوزدهم را هم براساس دودستگی محله‌ها میتوان بیان کرد. در شهر قزوین که بابیها بمقاومت ایستادند، دو دسته محلی وجود داشت که یکی شیخی و دیگر متشرعی بود و از میان شیخیها، بابیها پیدا شدند و آن محله به محله بابیها بدل گردید.

در شهر زنجان که در ۱۸۵۰ مقاومت بابـی بظهور رسید، دودستگـی اخباری و اصولی وجود داشت، از محله اخباری، ملامحمد علی به تعالیم بابـی ایمان آورد و راهنمای محله خود شد و در برابر آن مردم کوی‌های دیگربمخالفت کوشیدند. میتوان تصور کردکه پیدائش بابیها براساس دودستگی محلـه‌ای بوده باشد و بابیها بیشتر از میان محله شیخی که بعداً بمخالفت بابیها برآمده و اخباریها بوده باشند حال آنکه دسته اصولی یا متشرعی در مخالفت با آنها ایستاده بودند.

فصل ۲ــ دودستگی و جنبه سیاسی آن

تا اینجا پدیدهٔ دودستگی بطور اجتماعی تشریح شده است. نه‌باید این پدیده را به‌دودستگی مذهبی‌نما یا جغرافیای مثل دسته شرق و دسته غرب محدود کرد. لازم است ببینیم که گاهی دودستگی جنبه‌طبقاتی اجتماعی وسیاسی هم دارد و بعضی از دودستگی‌ها بین گروههای حاکمان ایالتی و گروههای مخالف آن می‌باشد. چنانکه متذکر شد محله‌های تبریز و نائین در دوره انقلاب مشروطه از این نمونه بودند. و می‌توان محله‌های بابیها در زنجان و قزوین را بطور مثال به‌آن اضافه کرد.

مورخ دانشمند معاصر استاد باستانی پاریزی در کتاب خودش پیغمبر دزدان می‌گوید که در قرن نوزدهم در کرمان دودستگی محلی در حقیقت جنبه سیاسی و حکومتی هم داشت.

این مورخ دودستگی شهر کرمان یعنی شیخی برعلیه صوفی (نعمتی) را شرح می‌دهد و می‌گوید که دسته شیخی در آن شهر از طرفداران حاکمان‌قاجاریه بود و دسته دیگر از رؤساء اهل محل بوده و بنیاد بومی داشته است.

بنابر گفته این مورخ، در آخر قرن نوزدهم در ایالت کرمان، عموماً شاهزادگان قاجاری حاکم ایالتی را تشکیل می‌دادند اما محمد اسماعیل‌خان نوری وکیل‌الملك که اهل محل بود، با استفاده از رقابت درمیان شاهزادگان، حاکم کرمان مقرر شد (از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۸). این حاکم به پشتیبانی اهل کرمان به احیاء آن ایالت زیادتر می‌کوشید تا شاهزادگان. البته این حاکم هم اطمینان خاطر دولت مرکزی را بیشتر نگاه می‌داشت و مانند حاکمان دیگر تا در تصدی ماند، سرمایه فراوان برای خود انباشت.

آن حاکم برای این مقصود، از تعصب دودستگی محلی هرچه زیادتر استفاده می‌کرد تا بنیاد حاکمیت ایالتی را براندازد و بنابراین برای مقاومت با شاهزادگان دسته صوفی را تقویت کند.

دسته صوفی در جای دسته مخالف شیخی محکمتر می‌گردید. آن حاکم بظاهر خود را فقیر نشان داده به خانقاه شاه‌نعمت‌الله در ماهان نذر می‌کرد و در جلسه خانقاه شرکت می‌جست.

بیشتك اهل محل این حاکم را بیشتر پشتیبانی می‌کردند تا حاکم قاجاری. اما در مخالف آن دسته، دسته دیگر هم خاموش ننشسته بود و می‌کوشید دسته خویش را استحکام بخشد. دودستگی ظاهری در کرمان قرن نوزدهم متعلق اساس سیاسی داشت. بعداز آن در انقلاب مشروطه دسته مشروطه‌خواهان را دسته اهل محل تشکیل داد.

راجع به اوضاع فرقه‌بندی ایران در آخر قرن نوزدهم، گنت دو گوبینو سه فرقه را ذکر می‌کند[۵]: یك، دسته مجتهدی که عبارت از فقها بود که شغل قضا و حکومت شرعی داشت. دو، دستهٔ نوخاسته شیخی بودکه در میان آن،

عالمترین علماء در قزوین و درجنوب ایران دیده می‌شدند. سه، دسته اخباری که قائل اخبار نبوی و امامی بودکه در میان طبقه پائین و متوسط حکومت و بیشتر در همدان دیده می‌شدند. او می‌گویدکه بطور اجمالی طرفداران دسته دوم و سوم، در میان روشنفکران شهرها و طبقه‌های متوسط پیدا می‌شدند ومخالف دسته اول بشمار می‌آمدند.

نیز دانشمند ایرانشناس فقید (و. ایوانف) خصوصیت طبقاتی طریقه نعمت‌اللهی را نشان داده است و می‌گوید که اکثریت طبقه پائین حکومت، بازاریان متوسط، کارگران یا به شاخهٔ ملاسلطانی یا بهشاخه گنابادی وابسته بودند که هردو از شاخه نعمتی است.

در نتیجه می‌توان گفت که از آغاز شورش بابیها تا انقلاب مشروطه، محله‌های شهرهای ایران، براساس دودستگی مذهبی‌نما، فرقه‌بندی تشکیل می‌دادند و از نظر سیاسی و اقتصادی، اختلافات بین اهل محل و دولتهم متعلق به آن فرقه‌بندی بودند.

خلاصه

از بحث بالا دو نکته روشن می‌گردد.

۱ـ دودستگی مذهبی‌نما در ایران قرن نوزدهم و بیستم براساس تقسیم محله‌ها بوده و جدا از حقیقت مذهبی بوده است.

۲ـ آن گاهی زمینهٔ سیاسی داشت‌که یک‌یک طرفش را گروهٔ حاکم وطرف دیگرش را اهل محل تشکیل می‌داد.

این‌که آغاز این پدیده دودستگی محدود به‌ایران است یا بطور عمومی به خاورمیانه است، هنوز نمیتوان جواب داد. اما ممکن است که آن پدیده اجتماعی در خاورمیانه ریشه تمدنی داشته باشد. بعضی از مستشرقین می‌گویند که یکی از ریشه‌های آن را باید در دو دستگی قبائل عرب بین عرب جنوبی وشمالی تعقیب کرد[۱].

احتمال دادکه عربها با تعصبات دودستگی کهنه خویش با حیثیت فاتح ایران را فتح کردند و از نفوذشان بودکه ایرانیان اسلام آوردند و تا خاندانهای ترک برای حکومت ایران وارد شده این دودستگی یا فرقه‌بندی را برای خود بکار می‌بردند.

پس از آن، صفویان که اثنی عشری را مذهب ایران قرار دادند،دودستگی را براه خود تجدیدکردند و دودستگی بین حیدری و نعمتی در عرشهر وقصبه بوجود آمد و تا زمان قاجاریان باقی ماند.

از یک طرف، لفظ عربی مثل «عصبیه» یا «تعصب» که اصول اجتماعی عرب را به نشان می‌دهد، در کلمهٔ فارسی تقریباً در همان معانی وارد شده است، همان اصول دودستگی را اظهار می‌کند.

و نیز قابل توجه است که نامهای فرقه مخصوص به مذهبی برای نامهای گروه محلی استعمال شده است. از لحاظ تاریخی احتمال دارد که تحول اجتماعی ایران از سنی به شیعه هم براساس این دودستگی محلی، آغاز شده و تکمیل یافته باشد. بطور کلی، مسئله تشکیل فرقه در اجتماع ایران برپایهٔ محله تا

اندازهٔ بوده است.

حواشی

۱ـ رجوع شود به: «Dictionary of Cultural Anthropology», Tokyo 1987.

۲ـ P. q, A. K. S. Lambton, *Islamic Society in Persia*, London 1945.

3- pp. 15-16, Ibid

۴ـ ابنیه تاریخی اصفهان از کریم نیکزاد امیرحسینی، ۱۳۳۵، صفحه ۱۳، نعمتی‌خانه عبارت بود از: خواجو، باغ‌کاران، محله و باغات نرواسگان، شیخ یوسف، باقلعه، کهسران، احمدآباد، میدان میرگلها، میدان کهنه، جوپاره، گود مقصودبیك، چنارسوخته، سیداحمدیان، شیخیان. و حیدری‌خانه: در دشت ما گله، نیم‌آورد، مسجد حکیم، باغ همایون، دروازه نو، بیدآباد، شیش، محله نو، چهارسوق، قنسرآباد.

5- Comte de Gobineau, *Les religions et Les Philosophes dans, l'Asie Central* Paris, 1923.

۶ ـ آل‌قریش که پیغمبر حضرت محمد به آن منسوب هستند، خود را شمالی‌می‌دانستند، اگرچه رسول‌الله (ص) تعصب را غیراسلامی می‌دانست.

سه توضیح مربوط به شمارهٔ ۳ـ۵

● آقای محمود مصاحب از راه لطف سه یادآوری مربوط به شمارهٔ ۳ـ۵ کرده‌اند:

۱) صفحهٔ ۲۵۶: ریدرر اتریشی است نه استرالیایی (و این اشتباه ناشی از آن است که مترجم Austrian را به سهو Australian دیده است).

۲) درصفحهٔ ۲۶۱ تلفظ Ross بهترست «راس» نوشته‌شود نه«رس».

۳) روزنامهٔ ستاره ایران در سالهای ۱۳۱۰ـ۱۳۱۲ به مدیریت ابوالقاسم اعتصام‌زاده هفته‌ای سه روز به نام ستارهٔ جهان به زبان‌فرانسه منتشر می‌شد.

● جعفر شهیدی مذکور در مقالهٔ «تاریخچهٔ احزاب پس از شهریور» مندرج در صفحهٔ ۳۹۲ سال ۱۵ از اعضای مؤسس آن حزب، تشابه اسمی است با نام آقای دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشگاه.

احسان‌الله هاشمی

ازدواج و خواستگاری در اردستان

عمده‌ترین وجه مشخصهٔ ازدواج در اردستان وصلت با خویش است و روی این اصل تکیه دارند که: «معامله باغیر، وصلت با خویش»[۱].

و در تأیید آن (به زبان محلی اردستانی) دارند:[۲]

«هنلی روه داره کوهم داره»[۳] (هرکه روده دارد سنگ هم دارد).

و «گل منوا بوم منواه»[۴] (گل مبهاباد [مناسب] بام مباباد)[۵].

یعنی هرکه دختر دارد، مناسب آن، در فامیل خود پسر هم دارد یا دختر هرفامیل برای پسری ازآن فامیل. و به تعبیری: چراغی که به خانه رواست به مسجد روا نیست. و از میان دختران فامیل نزدیك (دختر عمو، دختر عمه، دختر خاله و دختر دائی) بمضمون آنکه: «عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان بسته‌اند»[۶].

گرچه ازدواج با دختر عمو معمول است، ولی غالباً دختر دائی را ترجیح می‌دهند (بخصوص در مقایسه با دختر خاله) و از آن در لباس عروس عمه‌شدن چنین تمجید می‌کنند:

هرکی عروس عمه میشد (می‌شود) سرخ و سفید و پنبه می‌شد (می‌شود)
هرکی عروس خاله می‌شد (می‌شود) سیاه و جزغاله می‌شد (می‌شود)

می‌بینیم که سرخ و سفید بودن (علاوه برآنکه نشانهٔ سلامت و شادابی است) برای دختر امتیازی هم محسوبست، معهذا پاره‌ای دختران سبزمرو، را به اعتبار آنکه با نمك‌ترند و با ملاحت به مضمون:

یك سبزه بی‌نمك نبود در تمام هند گولی که هند را به نمك پرورده‌اند

می‌پسندند و در این زمینه دارند:

سفید سفید بیصد تومن (تومان) سرخ و سفید سیصد تومن (تومان)
حالا که رسید به سبزه هرچه بگوی میارزه

توجه به خصوصیات ظاهری زن تنها به‌همین موارد محدود نمی‌شود، چم به زیبائی چشم و ابروهم عنایتی خاص دارند:

صفای خونه (خانه)ها آبست و جارو صفای دختران چشم است و ابرو

همچنین است توجه به اندام ظاهری زن که گویند: «خر و خربوزه وزن

هر سه بزرگش خوبست»، که میرساند صاحبان اندامهای درشت به ریزه‌اندامها برتری دارند.

اینک نظری به عقیده آنها بیفکنیم. بعضی که به ثروت و مکنت مرد توجه دارند گویند:

آردم تو جوال باشد　　شوهرم گوشغال باشد

پاره‌ای که زیبائی و جوانی شوهر مورد نظرشان است می‌آورند:

شوهرم گو جوان باشد　　آردم تو سرمه‌دون (سرمه‌دان) باشد

معهذا عموماً شوهر کم‌سن و سال و سرد و گرم نچشیده، و بخصوص کوچکتر از خود، را مایه ناراحتی و دردسر می‌دانند و در این زمینه دارند (بزبان محلی):

شاءالله ایزم آدم بته نبو　　وشو آدم پسوره نبو[۷]

(کاش هیزم آدم بوته (بوشن، کنایه از سوخت کم‌دوام) نباشد و شوهر آدم پسره (جوان کم‌سن و سال) نباشد).

در مورد سن و سال، دخترها را در خردسالی شوهر میدهند، تا چائی که اگر دختری کمی سنش بالا رفت (و فی‌المثل ۱۵ ساله شد) و شوهر ناکرده ماند «ترشیده» بحساب می‌آید و چنانچه به بیست سالگی رسید، دیگر معلوم است که گفته‌اند:

حالا که رسید به بیست　　باید به حالش گریست

(چنانچه اشاره خواهد شد، این موضوع به بیست، سی سال قبل مربوط می‌شود، معهذا دغدغه یافتن شوهر مناسب برای دختر از همان بدو تولد، مساله‌ایست که ذهن پدر و مادر هیچگاه از آن فارغ نیست.)

در مورد آنکه دختر زود رشد نکند چه می‌گویند «مثل تره تیزك قد می‌کشد» معتقدند که «باید غربیل (غربال) روی سرش گذاشت تا قدش بلند نشود». با اینهمه اعتقاد دارند که «هیچ سری بی‌همسر نمیماند».

دختری هرقدر هم در خانه بماند عاقبت «به خانه بخت قدم خواهد گذاشت» و در این زمینه می‌آورند: «هیچ کاهی ته کاهدان نمیماند» به مضمون: دهان باز بی‌روزی نماند.

با این وجود احتیاط از دست نگذاشته از روی مصلحت‌اندیشی درباره دخترانی که پا به‌سن می‌گذارند می‌گویند: «اگر داماد پیدا نشد باید غلامی بگیری و دختر بزرگ را باو بدهی» چه به مضمون:

پریرو قساب مشکوی ندارد　　در ار بندی سر از روزن برآرد

«لوکی که شود مست بهرسمان‌بتوان‌بست　　دختر که شود مست به زنجیر نتوان بست»

گاه شده است که در خانه ماندن دختری نه‌از جهت نبودن خواستگار است، که در انتظار شوهر دلخواه، خواستگاران معمولی را رد می‌کنند که

مناسب در خانه ماندن اینگونه دختران دارند:

بالا بالا تنگ (است) پائین پائین تنگ

در اینگونه موارد، پیش می‌آید که مزباب احتیاط بعضی خواستگاران را کاملا هم مایوس نساخته، در انتظار نگهمیدارند، تا چنانچه شوهر مورد نظر قدم پیش نگذاشت بهمین متوسط اکتفا شود، که اینرا ظاهراً «پشت دستی» گویند.

از میان اینان شاید باشند کسانی‌که در تحقیر بعضی خواستگاران گفته باشند: «گشنه (گرسنه) باید دنبال گشنه بروده. موافق: هرکسی باید پایش را به اندازه گلیم خودش دراز کند.»

این امر هیچگاه در میان افراد خانواده‌های طبقه متوسط پیش نمی‌آید چه اینان همواره براین اعتقادند که: «اگر دست به پشت جوانی زدید و ازآن گرد برخاست، دختر به او بدهید.» به نشانهٔ آنکه مردکار و کوشش است و تنبل و تن‌پرور نخواهد بود.

در صورتی که برای دختری خواستگاران فراوان بود گفته می‌شود: «هفت (هفت) تا به در و هفتا به‌بون (بام) و هفتا به دالون (دالان) خونه (خانه)».

هرگاه در جریان ازدواجی احتمالی خانواده عروس تمایل زیاد نشان‌دهند، ولی از طرف خانواده داماد علاقه‌ای اظهار نشود گویند: «خانهٔ عروس بزن و بکوب، و خانهٔ داماد هیچ خبر» یا «خانهٔ داماد که خبری نیست و خانهٔ عروس بزن وبکوب است!»

در موردی که جوانی برای ازدواج شور و حرارت به‌خرج می‌دهد، ولی پدر روی مصالحی تعلل می‌ورزد و پسر را به‌صبر و بردباری دعوت می‌کند، پسر می‌گوید: «سیر ز دل گشنه (گرسنه) خبر ندارد.»

پدر می‌گوید:

«وشگیت نخاده که عاشقی دیردوشوه»[۸] (گرسنگی نکشیده‌ای که عاشقی از یادت برود). در این موضوع مناظرهٔ زیر خالی از مناسبت نیست:

جوان به پدر:

جان پدر تو عارض خوبان ندیده‌ای رشک غزال و چاه زنخدان ندیده‌ای
نشسته‌ای بگوشه‌ای از هجر چور یار ناگه ز در رسیدن جانان ندیده‌ای

جواب پدر:

جان پسر تو سفره برنان ندیده‌ای چسور عیال و گریه طفلان ندیده‌ای
نشسته‌ای بگوشه‌ای ازجور قرض‌خواه ناگه ز در رسیدن مهمان ندیده‌ای[۹]

گاه برعکس، پدر، مادر و بزرگترها برای ازدواج پسر اشتیاق دارند. او خود علاقه نشان نمی‌دهد که در این مورد می‌آورند: «بوجی (بزی) که علف می‌خواد خودش پوزه‌اش را دراز می‌کنده یا

«هرکه را سر سوزد کلاه(ه) دوزد» «هرکه را تن سوزد قبا دوزد»

به مفهوم: هرکه را طاوس باید جور هندوستان برد.

چنانچه دختری را برای پسری نامزد کنند تا جائی که خیال پسر از اینکه دختر از آن او خواهد بود راحت باشد می‌گویند: «سنگ روی بافه گذاشته‌اند» (معنی بافه هم که منظور «یك بغل گندم درویده شده است» برهمه معلوم است). هرگاه در مجلسی بخواهند صحبت را به موضوع ازدواج‌بکشانند می‌گویند: «حرف کریچی را بزنیم» و وجه مثال آنرا چنین ذکر می‌کنند:

«مردی با همسر خود ضمن پیش کشیدن موضوع ازدواج پسر خانواده، می‌گوید: باید این کره الاغمان را (در اردستان «کری‌چی» گویند) بفروشیم و با پول آن بساط عروسی پسر را فراهم کنیم. مدتی می‌گذرد و پسر هرچه انتظار می‌کشد دیگر در اینباره صحبتی نمی‌شنود، لذا برای آنکه موضوع را بیاد آنان آورده باشد می‌گوید: «حرف کری‌چی را بزنید»[۱].

گاه شده در مجلسی که صحبت از ازدواج جوانترها و مجردین است شخص متأهل و احیاناً پا به‌سن گذاشته‌ای هم از تجدید فراش و ازدواج‌مجدد خود سخن بمیان می‌آورد، که وقتی با اعتراض حاضرین مواجه شده ومی‌شنود: «تو آردت را بیخته و غربالت را آویخته‌ای»، کنایه از آنکه از تو دیگر گذشته است، در جواب می‌گوید: «از دهان نخورده بگیرید و بدهان خورده بگذارید» یا «هنوز هم دود از کنده بلند میشود». و به این کلام قدیمیها استناد میکنند که (دربارهٔ تعداد همسران یك مرد) میگفتند: «یکی کمه (کم است)، دوتا غمه (غم است)، سه‌تا محکمه (محکم است)».

زن نو کن ای خواجه هرنو بهار کهنه تقویم پارینه ناید بکار

در مقابل کسانی هستند که به مضمون «همسایه یکی، خدا یکی، یاریکی» به‌همان یك همسر دلخوش و قانعند می‌آورند.

«اگه هومه (اگر هوس است) یه دو له یمه (یك‌دانه‌بس‌است)»

و در این میان، کسانی که از همان یك همسر هم ناراضی بوده، درازدواج خود را مغبون احساس می‌کنند می‌گویند:

باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد شهر به این قشنگی کوره نصیب ما شد

در موردی که دختری زیبا و صاحب جمال نصیب مردی زشت‌رو، یا پیر و وامانده شود گویند:

«صحرا پر نعنا سك و سورش مال ما بود مردا همه رعنا شل و کورش مال ما بوده

(سوك وسور «sok - o - sur» به مفهوم «خس وخار»، که در آن منظور از «سك» چوب کوچك خار مانند است، مثل چوب کبریت که «سك کبریت»

گویند، ــ و «سور» هم ظاهراً از «نیم‌واژه» میهمی[۱۱] است که به تنهائی مفهومی را نمی‌رساند ولی مرادف واژه دیگر که آمد تأکیدی خواهد بود، برای آن چون: «باغ وبر»، «چاق وچله»، «شام وشر» و «زنگ وزیلی».

در صورتی که طرفین ازدواج بجهت خاصی باهم متناسب از آب در آمده باشند، گویند: «خدا نجار نیست» که بدنبال آن باید افزود: «ولی در و تخته را خوب بهم میندازد» و به‌هنگامی که بدور از پرده‌پوشی بخواهند مطلب راعنوان کنند می‌گویند: «کورکور را میجوید و آب گودال را» یا بزبان محلی «او چاله ویوزه و کاوندول»[۱۲] (آب چاله را میجوید و باد «کاوندول» را «کاوندول بوته خار بیابانی سپید رنگ و سبکی است که به‌آسانی دستخوش باد می‌شود)[۱۳].

دیده شده که چندی پس‌از زناشوئی که آتش شور و اشتیاقها فروکش کرده، مشکلات زندگی روی می‌نماید، جوان اظهار پشیمانی کرده، از دوران تجرد وبی‌غمی‌های آن یاد می‌کنند: «زن نداری، غم نداری»، «آدم بی‌زن و اولاد، پادشاه، بی‌غم است»، «قربان بی‌زنی، که یك نان‌تنها بزنی» که در جـــوابش (وقتی که جیك جیك مستانه می‌کردی، فکر زمستان نمی‌کردی).

در خصوص دردسرهائی که در جریان خواستگاری و به هنگام یـــافتن همسری مناسب روی می‌نماید دارند: «هفت جفت کفش آهنی و هفت‌تا عصا باید کهنه و سائیده شود تا بتوان دختری را به ازدواج پسری در آورد» که خود می‌رساند این امور همواره به‌عهده پیرها و عصابدست‌هاست. چه اصولا خواستگاری رفتن را «ریش‌سفیدی» هم گویند، و اگر خواستگار زن بود «گیس سفیدی»، که در این مورد «دلالگی» هم بکار می‌برند (دلالگی عمل دلاله یـــا خواستگار زن است). در مورد خواستگاری همواره به این اصل تکیه دارندکه: «پیر را برای خریدن مال سواری و جوان را برای خواستگاری نباید فرستاد».

در موردی که جوانی بدور از خانواده، دختر دلخواه خود را انتخاب کرده، پس از ازدواج دست اورا می‌گیرد و وارد خانه پدری می‌شود می‌آورند:

له چك زدیم له چونه (چانه) عـــروس اومد بخونـه (خانـه)

کسی نسبت به تازه عروس ایرادی داشته باشد و اورا در خور داماد نداند گویند: «علف به دهان بوچی (بزی) باید خوشمزه (شیرین) بیاد.»

مورد دیگری هم از آوردن عروس به‌خانه داماد، به‌دور از دردسرهـــای معمول دارند، که عروس در حلق نبوده که نازی بفروشد یا نازش خـــریدار داشته باشد، که از روی طنز و من‌باب مطایبه می‌آورند:

عروسا آوردیم زورکی بـــا صد و پنجا پولکی

(«صدوپنجا» از اوزان محلی وحدود بیش‌از دوکیلو است و از «پولکی» هم آب‌نبات، منظور است).

سابق براین که برای ازدواج دخترها عجله داشتند و غالباً دختران را در سنین خردسالی عقد می‌بستند، خواه ناخواه میان عقد تا عروسی سه چهار

سالی فاصله می‌شد، که در این مدت هم خانواده عروس مصروف تهیه جهیزیه دختر می‌شد که در خصوص مفصل بودن جهیزیه داشتند: «دختر را که می‌آورند بزبان محلی: «وقتی که جیك‌جیك مسود بکند ـ فکر زمسود نکنه»[۱۴] خواهی بیرون کنی هزار وسی چشمه می‌خواهد.»

بعضی پدرها دختر را که به‌خانهٔ شوهر می‌فرستند به نشانهٔ جهیزیهٔ سنگینی که از خانهٔ خود همراه او بیرون می‌کنند گویند: «دزد بخانه‌مان زد».

گفتنی است که مثل غالب نقاط در این دوره دختر و پسر اجازه ملاقات با یکدیگر نداشتند، تا جائی که در مورد وصلتهای دور، گاه پیش می‌آمد که داماد تا شب عروسی هنوز دختر را ندیده بود، و باتوجه به اشتیاقی که جوان در اینگونه موارد برای دیدار همسر خود یا اجمالا اطلاعی از خصوصیات ظاهری او ابراز می‌دارد دارند:

«یـومه‌ات پیـه کنارش ویـن دنـت پیـه بـرارش ویـن»[۱۵]

یا با اختلاف روایت

«کربـاس به کنارش ویـن دت را به بـرارش ویـن»[۱۶]

(کرباس را از کنارش بشناس و دختر را از برادرش بشناس)

گفته شود که دختر و پسر در انتخاب همسر آیندهٔ خود غـالباً نقشی نداشتند، تا جائی که بخصوص دختر، حتی حق صحبت درحضور بزرگترها را هم نداشت، چه همواره براین سخن تاکید می‌شد: «هروقت هاون حرف زد، دختر هم باید حرف بزند.» (امری نزدیك تعلیق به‌محال).

چنانچه در جریان خواستگاری و صحبت پیرامون عقد و نکاح دخترخودی نشان می‌داد و اظهار وجودی می‌کرد عیب می‌دانستند و بطور سرزنش‌آمیز می‌گفتند:

دختر ندیدیم که داچی داچی بکند پیش از عروسیش فکر دواچی بکند

(منظور از «داچی داچی کردن»[۱۷] همان «دالی گفتن» کودکان است که در اینجا برای «ناز و دلبری» دختران و زنان جوان استعاره شده است.

از «دواچی» هم همان کهنه بچه منظور است لابد ماخوذ از «دواج» به‌معنی بالاپوش و لحاف، در این باره «جندی» هم دارند ماخوذ از «ژنده»).

طلاق را امری مذموم می‌شناسند و به مردی که همسر خود را طلاق داده زن نمی‌دهند یا لااقل مشکل زن میابند و در این باره دارند:

زن مـرده را زنش ده طـلاق داده را سگش ده

این موید آنست به مردی که همسر خود را از دست داده با رغبت زن می‌دهند و معمولا در این جریان حق تقدم با خواهر زن است و لذاست که از دیرباز به خواهر زن «نان زیرکباب» اطلاق شده است، و می‌گویند «مادر دل آن بمیرد که وقتی زنش مرد، خواهر زن نداشته باشد» یا کسی دعا می‌کند

زنش نمیرد که خواهرزن نداشته باشد.

برای زنان طلاق گرفته امکان ازدواج مجدد دشوار است. گفته‌اند: «بخت بخت اول است»[۱۸] و در تأیید این مطلب دارند:

ره‌برو پیره مرو هرچندکاره پیچ وخم‌است زن‌مگیردختربگیرهرچندکه زن‌ارزانتر است
تو مخواه دلبری را که دوبار دیده باشد مشکن نان کسی را که پدر ندیده باشد

ازدواجهائی را که به‌صورت «یکی دادن و یکی گرفتن»[۱۹] باشد خوب نمی‌دانند، و معتقدندیکی از این دو وصلت سرانجام خوش نخواهد داشت. پاره‌ای هم ازدواج دو برادر بادو خواهر را مناسب نمی‌دانند، به این توضیح که دو برار نباید باجناق شوند و دو خواهر جاری (که در اردستان «یاده» گفته می‌شود و در واژه‌نامه خویشاوندی اشاره خواهیم کرد).

خواندن دو خطبه عقد در یك مجلس را هم‌خوش‌شگون نمی‌دانند، بدین توضیح که در یك مجلس دو ازدواج نباید صورت بگیرد، و در دو مورد اخیر چنانچه بناگزیر پیش آمد، باید میانشان گوسفندی قربانی کنند تا رفع نحوست بشود.

حواشی

۱ـ البته نه تا آن پایه‌که مثل بعضی نقاط، وصلت با بیگانه را موجب تزلزل شخصیت خانواده یا کسر شأن خود بدانند (زناشوئی در «ایل قشقائی» جلد اول نامواره دکتر محمود افشار، و «استهبان» در برنامهٔ فرهنگ مردم) یا برعکس به‌اصل «سودا با خودی» وصلت با بیگانه» معتقد باشند (یکی از بلاد خراسان» در برنامهٔ فرهنگ مردم) که بنای این رسم برمصلحتی است که طی سالیا صحت آن آزمایش شده و روایات دینی هم آنرا تأییدمی‌کند، کمااینکه در این کلام حضرت امیر (ع) که فرموده‌اند: «معامله کنید، چون بیگانگان، معاشرت کنید، چون برادران» تقریباً تأیید نیمی از مفهوم این مثل را نهفته می‌بینیم.

۲ـ زبان محلی اردستانی، مثل غالب زبانهای نواحی مرکزی ایران چون نطنزی،طرقی، برخواری، زفره‌ای، نائینی، انارکی، خوری، سنگسری، شهمیرزادی و سمنانی منتسب از زبان پهلوی است که با زبانهای فارسی، زردشتی (وبعضاً عربی هم) در آمیخته وتحت تأثیرفرهنگ بومی هرمحل راهی جدا از دیگر زبانهای مشابه در پیش گرفته تاجائی که زبان هرناحیه در ناحیه مجاور خود مفهوم نیست یا بزحمت فهمیده می‌شود؛ البته در این زمینه تحقیق و تتبع بیشتر لازم است که اکنون مجال آن نیست.

3_ Haeki rove dare koveem dare

4_ Gel mava, Bom mava

۵ـ روستای بزرگ و زیبا برسر راه اردستان ـ کاشان، جالب که در خود میاباد چنین ضرب‌المثلی نمی‌شناسند.

۶ـ اشاره است به ازدواج حضرت علی علیه‌السلام با حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها که معروفست در عرش پیمان آن بسته شده است.

7_ šaila izem àdam bote nabo vo šu adam pore nabo
8_ veššegit naxàde Ke Ašeqi vired vešo

۹ـ با تشکر از لطف دوست ارجمند آقای محمدحسن رجائی زفره‌ای که ضبط صحیح این مناظره را در اختیارم گذاشتند.

۱۰ـ مناسب این در جلد اول امثال وحکم دهخدا صفحه ۱۲۴ تحت عنوان «ازخربگو...» آمده است:

«مردی روستائی را پسر بحد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر سختی معاش بدینگونه بیاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسرن عروسی کرد. پس از آن روز هروقت پدر بسختی آغاز می‌کرد، پسر کلام اورا بریده می‌گفت: «بابا از خر بگو...ؤ (به نقل از یغما سال هشتم آبان ۱۳۳۴).

۱۱ـ در اینجا لفظ «مهمل» بجای «مبهم» مناسب‌تر نیست؟ با توجه به آنکه مطالعات بنده (بخصوص در این مورد) وسیع نیست، متشکر خواهد شد، در این باره راهنمائیم‌فرمایند. چه نزدیک به‌صدمورد از این مترادفات (غالباً هم بزبان محلی) گردآورده که برای آن‌محلی از اعراب نمی‌شناسند.

12_ ow cale viozo Vu kàvandul

۱۳ـ موقع سوختن پرحرارت وکم‌دوام است و سابقاً منحصراً بکار سوخت حمامها می‌آمد. و از آنجاکه در «واژه‌نامه خویشاوندی» هم‌به‌کار گرفته شده است، چنانچه نام‌علمی آن روشن می‌شد بد نبود. آیا با «شوکةالبیضاء» که در فرهنگ عمید بمعنی خارسفید، سپید خار آمده است ارتباطی ندارد؟ اضافه شود در «زفره» (قاندول) گفته می‌شود (باز از قول دوست فاضل آقای محمد حسن رجائی زفره‌ای).

14_ Vaqti ke jik jik massoved bekaed fekr zemessoved nakaed
15_ Umet pie kenàreš vein dotet pie borareš vein
16_ Karb àr be kenareš vein dot rà be borareš vein

۱۷ـ «داچی داچیؤ را که دالی گفتن است در زفره هم «داچچی» گویند و در اصفهان «دالی» و در کرمان ظاهراً «داکو» (با توجه به این بیت منقول از پیغمبر دزدان= نبی‌السارقین، تصحیح و تخشیه دکتر باستانی پاریزی):

هـــزار مرتبه بردم ورا به جانب خنـدق دوباره آمد و باناز و غمزه گفت‌که «دکو»

(از نامه دوستانهٔ آقای محمدحسن رجائی زفره‌ای مقیم اصفهان)

۱۸ـ استاد باستانی پاریزی در صفحه ۱۲۲ سال سی‌ام یغما ـ اردیبهشت ۱۳۵۶ در این باره آورده است:

«ما کرمانیها در مورد اینگونه زنان از شوی طلاق گرفته، به طعنه، می‌گوئیم:
اگر کاری بودی به خانهٔ «اول باری» بودی»

۱۹ـ به‌قول استاد باستانی پاریزی: «در پاریز، ازدواج پسر با دختر و دختر با پسر را از دو خانواده، اصطلاحاً «چارتن» گویند، و این‌گونه وصلت چندان خوش‌آیند هم نیست و اعتقاد مردم این است‌که یکی از این چهارتن خیلی زود خواهد مرد» (حماسه کویر ـ ص۶۶۰) در خوانسار هم این نوع ازدواج را «که یک دختر به خانواده‌ای می‌دهند و یک دختر از آن خانواده می‌گیرند «گاو بگاو» گویند (مجله یغما ـ سال هشتم).

کامیار عابدی
(ماسال)

شخصیت سهراب در شاهنامه

در روزگار پادشاهی کی‌کاووس، شاه نالایق و تندخوی سلسلهٔ کیانیان، رستم روزی به‌عزم شکار و استراحت راهی دیاری دور می‌شود. قضای گردون اورا به‌شهر سمنگان می‌کشاند و با دخت حاکم، تهمینه، پیمان زنـــاشویی می‌بندد. از ازدواجی که تنها یك شب دوام می‌یابد، سهراب پدید می‌آید. زمانی کوتاه نمی‌گذرد که سهراب جوانی رشید می‌شود و در پی نام ونشان، هنگامی که مامش نام پدر ونیاکان پدرش را می‌گوید، و برای به‌تخت نشاندن رستم، با سپاهی گران به ایران می‌تازد. ناشناخته و ناهنگام، پدر و پسر رو در روی هم به ستیزه می‌پردازند و البته که حزم و دوراندیشی رستم پیر برغرور و قدرت سهراب جوان فائق می‌آید و پدر، ناآگاهانه پسر را پهلو می‌درد. این پایان غم‌بار داستان رستم و سهراب است.

شخصیت سهراب و نیاکان او، از جمله نیك‌ترین شخصیت‌هـای شاهنامه‌اند. خانمانی که در آن‌ها جوانمردی و محبت موج می‌زند و اگرچه‌بارها و بارها از دست امیران و شاهان جفا می‌بینند اما روزگار را به‌نیك‌خواهی پشت سر می‌گذارند و فروتنی و شرم پیشه می‌کنند. در ورای این فروتنی و آزرم البته که قدرتی گرانبار نهفته است. از نیرم گرفته تا سهراب، نیرویی‌اهورایی و جاودان این سلسله را پایدار ساخته واز ایشان چهره‌ای سراسر مردانه به یادگار گذاشته است. این شعله‌های قدرت و پهلوانی ازکودکی در ایشان دیده می‌شود مگر نه اینکه:

چو یکماه شد همچو یکسال بود — برش چـــون بر رستم زال بـــود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت — بـــه پنجـــم دل شیر مردان گرفت
چو ده ساله شد زان‌میان کس‌نبود — که یـــا وی تواند نبرد آزمـــوده

راستی را، هدف استاد سخنور طوس از ساختن و پـــرداختن چنین شخصیت‌هایی چه بوده است؟ آنچه که به‌نظر می‌آید این است‌که در آثار ملی و میهنی ادبیات جهان (وبه‌ویژه ایران)، اسطوره‌های نیکی و پاکی وجـــود داشته‌اند که گرچه انسانهای کاملی نبوده‌اند اما الگوهایی کمابیش کامل در

میان مردم بخشیار می‌آمیخته مقصود فردوسی) متبلور ساختن صفات و اخلاق نیکو و مردانگی درقالب این شخصیتها بوده است و اضافه برآن، حوادثی که دست تقدیر برسر این پهلوانان می‌آورد و بلایای معنوی‌ای که می‌کشند، به حوادث رنگ و بوی جاودان داده است. فردوسی همچنین خواسته است تا حرص، زیاده‌طلبی و شهوت پادشاهان سبک‌مغز و رویامصفتی چون افراسیاب و کاووس، در لفافه قصه‌ای پس جاودانه اما جانگداز، در میان قهرمانانی که اسیر قهر پادشاهان و طبیعتند، به نمایش بگذارد. پدر نادانسته پسر را می‌کشد، دلدادگان از وصل هم محروم می‌مانند و به تیغ جفا گرفتار می‌آیند و...

در این غم‌نامه، هنگامی که شخصیت سهراب (و به‌گونه‌ای عاملتر او و نیاکانش) را مورد تدقیق و تحقیق قرار می‌دهیم، می‌توانیم سه ویژگی بارز برای او متمایز کنیم: خردمندی و نیک طینتی ــ قدرتمندی و نیروی افسانه‌ای ــ پاکدامنی و عفت.

یکم ــ خردمندی و نیک طینتی

این صفت از صفات برجستهٔ سهراب و دودمان اوست. هنگامی که جوانند نیک‌طینتی در ایشان، بارز است و در میانسالی و پیری خردمندی؛ هنگامی که سهراب نوجوانی رشید و بالغ می‌شود، بی‌درنگ از پدر و نیاکانش می‌پرسد:

ز تخم کیم و ز کدامین گهر چه گویم چو پرسد کنی از پدر

و هنگامی که خود را فرزند رستم جهان پهلوان می‌یابد و آوازهٔ خردمندی او را می‌شنود و سبعیت و نابخردی افراسیاب و کی‌کاووس را می‌بیند، برای غلبه براین دو اندیشه می‌کند تا پدر را به‌تخت بنشاند اما نیک‌طینتی سهراب آنقدر است تا بتواند جوان در عین حال زورمند چنو را به‌خاک بنشاند. آنگاه که سهراب به‌جنگ کی‌کاووس می‌رود، افراسیاب، این پیر مکار شاهنامه، او را در حلقه‌ای از جاسوسان و منهیان می‌نهد تا نتواند پدر را بازشناسد.

پسر را نداند که داند پدر ز پیوند جان و ز مهر گهر

و هنگامی که پشت پهلوانان را بخاک آشنا می‌کند از روی همین نیک طینتی است که ایشان را آزاد می‌گذارد.

دوم ــ قدرتمندی و نیروی افسانه‌ای

این صفت در رستم و فرزندش سهراب رنگ برتری دارد. آنجاکه سهراب، آهنگ جنگ و ستیز دارد، اورا شایسته و بلکه بایسته است تا اسبی گزین کند. اسبان مختلف از هرنژاد آزموده می‌شوند اما:

به زورش بسی است زیبا شکست نیامدش شایسته اسبی بدست

سپس اسبی دوخور، که از نژاد رخش است، به‌دست می‌آید؛ به ایران

می‌تازد و رو در روی با دژی سپیدنام، که امید ایرانیان بدان است با پهلوانی به نام هجیر به‌مصاف می‌ایستد. هجیر البته با لاف و گزاف خود، کاری از پیش نمی‌برد و سهراب

«ز زین بر گرفتش بـه کردار باد — نیامـد همی زو به دل درش یـاد
بزد بر زمینش چو یك لخت کـوه — به جـان و دلش اندر آمد ستوه»

سهراب همچنان به پیش می‌تازد و مبارز می‌طلبد.

«برون آمـد و رای ناورد کـرد — بـرآورد بـر چهرهٔ مـا گـرد
بیامـد دمـا تـا بـه قلب سپاه — رسید او بـه نزدیـك کاووس شاه
به کردار گوران ز چنگـال شیر — رمیـدنـد از وی سران دلیـر»

سوم ــ پاکدامنی و عفت

رستم، پدر سهراب، پاکدامنی را به غایت داراست، هنگامی که بنده‌ای و؛

«پس بنده انـدر یکـی ماهـروی — چون خورشید تابان پراز رنگ و بوی»

در شب ظلمانی به بالین رستم می‌آیند و آن ماهرو یا همان تهمینه به او اظهار علاقه و عشق می‌کند، اگرچه؛

«از او رستم شیر دل خیره مـانـد — بر او بر جهـان آفرین را بخواند»

اما نجابت و پاکدامنی را از کف نمی‌دهد و؛

«بفرمـود تـا موبـدی پـرهنـر — بیامـد بخـواهـد ورا از پـدر»

سهراب نیز که فرزند چنین پدری است، چون بزرگ می‌شود، بانگ برمی‌دارد که کیم و از کدام تخمه‌ام؟

و خطاب به مادر می‌گوید:

«که این پرسش از من تو داری نهان — نمانـم ترا زنـده اندر جهـان»

در نبرد با گردآفرید، گرچه نمی‌داند که رقیبش، دختری پریچهر است و او را شکست می‌دهد اما آنجا که

«چـو رخسار بنمود سهـراب را — ز خـوشاب بگشـود عنـاب را
یکـی بـوستان بود انـدر بهشت — بـه بالای او سرو دهقـان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان — تـو گفتی همی بشکفد هر زمـان»

براو امان می‌دهد و اورا رها می‌سازد، با وجود اینکه این اولین و آخرین نغمهٔ عشقی است که در دل او جوانه می‌زند اما آن نیز از پهلوانی دل‌آگاه و جوانمرد ساخته ناید.

سهراب به راستی کیست؟ جوانی برومند که هرگز پدرش را ندیده و با او به‌مصاف می‌ایستد؟ یا انسانی که چون از تخمهٔ پهلوانان ویلان است وتنها سودای نام و جاه اورا به سرزمین پدرانش می‌کشاند؟ البته شخصیت سهراب

ورای این سخن‌هاست اما آیا فردوسی طوسی را منظور چه بوده است؟ رستم به‌ناگهان و تصادف با دختر شاه سمنگان پیمان زناشویی می‌بندد. پیمانی گم تنها و تنها یك شب دو دلداده رابه هم پیوند می‌دهد. دکتر رضا براهنی عقیده دارد که: «تهمینه موجودی است در پشت پرده ، در واقع از او به عنوان یك شیئی استفاده شده است. او وسیله قرار گرفته تا ساخت تاریخی ایران که مبتنی برپسرکشی است، بیان شود. در واقع تاریخ مذکور، عبارتست از نگه داشتن زن در پشت صحنه، آوردن مردها برروی صحنه، کشته شدن جوان به وسیلهٔ پیر و ابقای قدرت پیر»[۱] این موضوع البته قابل توجه است‌که رستم با دختر یکی از دشمنان همیشگی کشورش، البته در زمان صلح، ازدواج‌می‌کند و تقدیر چنین است که فرزندی که از این ازدواج حاصل است بعدها بوسیلهٔ خود او، ازپای درآید. و این موضوع روشن می‌شود که به شخصیت زن در شاهنامه بسیار کم‌بها داده شده وزن، اگرچه از خاندان دشمن هم که باشد، می‌تواند فرزندی از ایرانیان را درخود بپرورد اما نژاد تنها ازمرد باقی می‌ماند وبس! البته ریشه این تبعیض را باید در ایران باستان و قبل از آن درساختار اجتماعی کهن اسطوره‌های ایرانی جستجو کرد.

آخرین امید اردوگاه ایرانیان، رستم جهان پهلوان است. گرچه او از کاووس، سخت دل آزرده است اما جوانمردی‌اش هرگز به او اجازه نمی‌دهد تا در این موقعیت خطیر، سپاه ایران را تنها گذارد. قصد میدان می‌کند. او ناشناخته در برابر فرزند خویش قرار می‌گیرد. البته این بدیهی است که سهراب، جوان است و زورمند و «جویای نام آمده است و قدرتش، شگفتی رستم را برمی‌انگیزد اما نیروی تعقل اورا نمی‌شکوفانه تا احساس کند که این نیروی بسیار، جز در خاندان او جمع نمی‌آید.

در نبرد اول جوانی سهراب برفرسودگی رستم فزونی می‌یابد امـا در نهایت حیله‌ای که رستم، ناجوانمردانه به‌کار می‌بندد، قتل سهراب را موجب می‌شود و در این میان نوشدارو به چه‌کار آید کـه رستم درعین شجاعت و دلاوری، ناگزیر باید ناجوانمردی و دون صفتی کاووس را به‌جان بخرد و فرزند خویش را از کف بدهد.

«که سهراب شد زین جهان فـراخ همـی از تو قابـوت خواهد نه کاخ»

یکی از کسانی که دربارهٔ تراژدی رستم وسهراب تحقیق کرده (خانـم مهین تجدد) عوامل دخیل دراین تراژدی را که به مرگ سهراب بدست رستم منجر می‌شود، سه‌دلیل می‌داند: «افراسیاب، که بوسیلهٔ هومان و بارمان در این ماجرا نقش اصلی را بازی می‌کند. هجیر پهلوان، از روی علاقه به رستم و بیم اینکه مبادا به رستم گزندی برسد و عامل سوم ، تقدیر است که پیوسته در تراژدی‌ها نقش اساسی را برعهده دارد.»[۲]

علاوه براین سه عامل، زشتکاری کاووس، که از فرستادن نوشدارو ابـا

می‌کند و خود رستم، باری از این حادثه را به‌گردن دارند. او، حتی با درخواست‌های مکرر سهراب، از گفتن نام و نشان خودداری می‌کند و نام‌ها را به راستی ترجیح می‌دهد و زمانی که سهراب، به شیم من و عاطفه فرزندی، حریف را پدر می‌پندارد و از او حقیقت را می‌طلبد،

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
که او پهلوانست و من کهترم نه با گفت و گفتم نه با افسرم

پس سهراب که قدرتمندترین فرد داستان است، در عین حال مظلوم‌ترین ایشان نیز به شمار می‌آید. وی قربانی از پیش مشخص شده‌ای می‌شود که مرگ را از همان آغاز برایش رقم زده است. سهراب، در حقیقت محکوم ابدی تزویر و ریاکاری است و در جهان نه اولین است و نه آخرین، اما قصه فرجام او، البته دلخراش‌ترین است. انسانی که محکوم است در خردی، پدر خویش را نبیند و قدرتش مقهور دسیسهٔ شوم و زشت فرجامی شود و سرانجام نادانسته، بدست پدر خویش کشته شود و سوگ مرگ او، در نظر من، از کشته شدن سیاوش دلخراش‌تر و جانکاه‌تر است. زیرا اگر کاووس پسر را ازخویش می‌راند، می‌تواند خود را اینگونه تبرئه کند که خود پسرش را بدست خویش نکشته و او در دیار ترکان به‌عدم رهسپار گشته، اما رستم داستان ما، خود را چگونه راضی کند که پسر را به‌دست خویش پهلو درید! دل‌آگاهان می‌دانند که آن نخستین، در حقیقت مرگ آگاهانه پسر را خواستن است و این یک، پسر را ناآگاهانه کشتن! هرچند این اخیر، آنچنان دردناک است که «دل نازک ازرستم آید به‌خشم». باری چه توان کرد که خوبی و زشتی نیز، زندگی هست و مرگ نیز و

«اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ زداد این همه بانگ وفریاد چیست؟»

حواشی

۱ــ از تاریخ مذکر، دکتر رضا براهنی بنقل از فردوسی، زن و تراژدی به کوشش ناصر حریری ــ کتابسرای بابل ــ ۱۳۶۵ مقاله آقای براهنی.

۲ــ از مقاله خانم مهین تجدد در کتاب فردوسی، زن و تراژدی، به کوشش ناصرحریری.

نامهٔ بی‌امضا از کرمان

آقای ایرج افشار ــ درگذشت نوجوان بالغ «آینده» را بــه شما و کلیهٔ اعضا و خانوادهٔ آن گرامی مجله تسلیت عرض می‌نمائیم.
۵۰/۱/۶۹

پناهی سمنانی

واژگان خویشاوند
در گویش‌های سمنانی و آذری

در واژه‌نامه‌ای که آقای رحیم رضازاده ملك، برای رساله‌ی معروف روحی انارجانی تنظیم کرده است[۱]، تعداد قابل توجهی واژه وجود دارد که هم‌خانواده در دو گویش سمنانی و آذری هستند.

از گویش آذری، ظاهراً نمونه‌های محدود و معدودی از نظم و نثر باقی مانده که یکی از بزرگترین آنها، بخش دوم رساله‌ی روحی انارجانی است که بین سالهای ۹۸۵ تا ۹۹۴ هجری قمری پرداخته شده است[۲].

پژوهشگر محترم، آنگاه که به‌تعبیر و تفسیر و توجیه واژه‌ها پرداخته، به بازگشائی معانی واژه‌ها و اصطلاحات در زبان فارسی اکتفا نکرده، بلکه تا جائیکه برایش مقدور بوده، واژه‌ها و اصطلاحات آذری مندرج در رساله‌ی مورد بحث را با معادل‌های آنها در سایر گویش‌های محلی، نظیر: کردی، لری، دزفولی، شوشتری، آذربایجانی، طبری، دامغانی، سمنانی، لارستانی، کرمانی، گیلکی، مشهدی، آشتیانی، خلخالی و... شناسایی کرده و تطبیق داده است.

فونتیك (آوانوشت) فقط برای واژگان پایه، یعنی واژه‌های آذری تنظیم شده است.

در استفاده از واژه‌های سمنانی، دستمایه‌ی پژوهشگر ارجمند، کتاب «فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، شهمیرزادی» گردآورده‌ی آقای دکتر منوچهر ستوده بوده است[۳].

واژه‌های سمنانی مورد استفاده آقای رضازاده ملك ٦ مورد است. نگارنده‌ی این سطور ۳۲ مورد دیگر را نیز یافته است که در آنها خویشاوندی دو گویش سمنانی و آذری به نمایش در آمده است.

برخی از این واژه‌ها، هم از لحاظ نوشتاری و هم از نظر مفهومی شبیه هم هستند، نظیر: آسته (آهسته)، توو (تب)، چو (چوب)، کل (کوتاه)، پارملی، با اختلاف یکی دو حرف یا حرکت آوایی، یك چهره و مفهوم را دارند و بالاخره دسته‌ای، همریشه هستند و جالب اینست که عمدتاً دارای مفهومی واحد یا بسیار نزدیك هم هستند.

به نشانهٔ تحسین از کار آقای رحیم رضازاده ملك و به قصد تداوم مقایسه‌ی ایشان، فهرست واژه‌های خویشاوند در گویشهای آذری و سمنانی در پیامد این چند سطر تقدیم خوانندگان میشود.

با آرزوی اینکه روزی، مقایسه‌هایی جامعتر، در مجموع گویشهای محلی، در سطحی گسترده و علمی انجام گیرد.

واژگان خویشاوند، در گویش‌هـــای سمنانی و آذری

۱ ـ آذری: آرموت:	ârmut	گلابی
سمنانی: امرو:	amru	گلابی
۲ ـ آذری: آسته:	âsta	آهسته
سمنانی: آسته:	âsta	آهسته
۳ ـ آذری: اناشست:	ânashost	ناشسته ـ ناپاك
سمنانی: نشت:	nasht	ناشسته ـ چرك
٤ ـ آذری: ایسه:	ise	اکنون ـ حالا
سمنانی: اسه:	esa	اکنون ـ حالا
٥ ـ آذری: برنج:	boronj	برنج (غله معروف)
سمنانی: ورنجی:	verenji	برنج
٦ ـ آذری: بوقلوا:	buqlovâ	بوقلمه

بوق در آذربایجانی بمعنی بخار آب است. بوقلوا، بوقلما، بوقلمه یا بوقلمه خوراکی است که با بخار آب پخته میشود.

سمنانی: بق:	bôq	بخور دادن با آب‌جوش
۷ ـ آذری: پته:	pata	پهن ـ گشاد
سمنانی: پته:	pata	
۸ ـ آذری: پنجوامزن	-panjoamzan	پنجول‌بکش ـ نیشگون‌بگیر
سمنانی: پنجول	panjul	چنگ زدن، با ناخن خراشیدن
۹ ـ آذری: پی‌یر	piar	پدر
سمنانی: پی‌یه	piya	پدر و پی‌یر:

piyar یعنی: پدر را.

۱۰ـ آذری: پیسان	pisan	پیسی گرفتگان
سمنانی: پیس	pis	پف، کثیف، زشت
۱۱ـ آذری: تتماج	totmâj	لاخشه، آش آرد
سمنانی: اماج ـ اماچ	emach-j	سوپ مانندی‌که با روغن و آرد تهیه میکنند.

۱۲ـ آذری: توو tow تپ
سمنانی: توو tow تپ
۱۳ـ آذری: تی‌تی titi بازیچه ـ عروسك
گیلکی: الله‌تی‌تی: ماه (قمر) [نام] که به کودکان ماه را نشان‌دهند (حاشیه برهان قاطع، ذیل تی‌تی)
سمنانی: الاتی‌تی: allâ titi اصطلاحی برای بازی بچه‌های کوچك. کودك را به پشت می‌خوابانند (عمدتاً در هوای آزاد) و با انگشت آسمان را نشان می‌دهند و می‌گویند الاتی‌تی، وقتی کودك بقصد تماشای آسمان، سرش را بلند می‌کند، با انگشت زیر گلویش را قلقلك می‌دهند و به خنده‌اش می‌اندازند.
۱۴ـ آذری: چنگال: cnang-k-âl لمس، علیل
سمنانی: چومبیل cômbil لمس، علیل
۱۵ـ آذری: چو chû چوب
سمنانی: چو chû چوب
۱۶ـ آذری: حکم hakim طبیب
سمنانی: حکیم hakim طبیب
۱۷ـ آذری: خوتی xo.ti قاتل ـ آدمکش
سمنانی: خینی xini قاتل ـ آدمکش
۱۸ـ آذری: زژو zhezhu خارپشت، جوجه‌تیغی
سمنانی: ججه jija خارپشت، جوجه‌تیغی
۱۹ـ آذری: شرتی sherti لوس، نتر، شلخته
سمنانی: شوراتی shorâti شهرت‌طلب، ظاهرساز
۲۰ـ آذری: شفته‌کون shefte - kun خل، لوس
سمنانی: شفته کس shefte - kos خل، لوس
۲۱ـ آذری: قاب، قاپ qâb/p ساق پا، قوزك پا
سمنانی: قافکه qâfeka قوزك پا
۲۲ـ آذری: قاق qâq خشك، لاغر
سمنانی: قاق qâq خشك
۲۳ـ آذری: قایه‌قیم qâya - qim سفت، محکم
سمنانی: قایم qâym سفت، محکم، پنهان
۲۴ـ آذری: قربان qaribân کولی‌ها ـ ولگردان
سمنانی: قربشمار qar.shmar کولی ـ غریبی
اصطلاحاً به زنان پرسرو صدا و جنجالی اطلاق می‌شود.
۲۵ـ آذری: قلاج qolâj چلاق (محرف چلاق)
سمنانی: چلق choloq چلاق

۲۶ـ آذری: قیله qayla قلیه
سمنانی: قلیا qaliya خورش بادمجان
۲۷ـ آذری: کزرفه‌روی kezlerue-ruy شوخ، بیشرم، وقیح
سمنانی: دجنه dejena آبله‌روی
۲۸ـ آذری: کل kel کچل، بی‌مو
سمنانی: کل kal کچل، بی‌مو،
وقتی باسم اسم در می‌آید،صفت گربلایی ـ کسی که به زیارت مرقد حضرت حسین (ع) رفته می‌دهد،مثل: کل‌تقی، یعنی گربلایی تقی
۲۹ـ آذری: کل Kol کوتاه
سمنانی: کل kolo کوتاه،
که این واژه در صرف کردن‌وقتی معنی کوتاه می‌دهد کـه ضمائر تمام واژه‌های مشابه سمنانی حرکت E به آخر آن اضافه شود
مثل: کله غلوم kol a- qôklum (غلام کوتاه)
۳۰ـ آذری: کل‌پرته kalparta سخن بی‌معنی
سمنانی: کلپتری kalpatry جفنگیات
سخنان بیهوده. غالباً این واژه به همین صورت که شکل جمع دارد، بیان می‌شود.
۳۱ـ آذری: کود kavud کبود
سمنانی: کئو kau کبود
۳۲ـ آذری: کوله kula پشت، دوش
سمنانی: کوله kulâ پشت، دوش
۳۳ـ آذری: کوین ka/o/ovin کدبانو
سمنانی: کونیه kaveniya کدبانو
۳۴ـ آذری: مشته moshta مالیدن
سمنانی: مشته‌مال moshta - mâl مشت ومال
«مشته» نیز ابزاری است فولادی یا برنجی که کفاشان با آن چسرم را می‌کوبند.
۳۵ـ آذری: ور var پر، پهلو، کنار، آغوش
سمنانی: ور var پهلو، کنار، جهت
۳۶ـ آذری: همموم hamum هیمه‌ام؟ هیزم‌ام؟
سمنانی: هیزم hizum همان هیزم و نیز
درمنه Bormina (نوعی بوته صحرایی که به مصرف‌سیوطت‌می‌رسد)
و نوعی دیگر از بوته صحرایی بنام کندر Kendr درشت‌تر از درمنه
و نوعی دیگر بنام قیچ qic درشت‌تر از آن دو.

یادداشت‌ها:

۱ـ اشخاص دیگری نیز به ترجمه و تنظیم واژه‌نامه برای این رساله پرداخته‌اند که شرح آن در مقدمه پژوهشی آقای رضازاده ملک آمده است.

۲ـ دربارهٔ رساله روحی انارجانی و توضیحات مربوط به نسخه‌شناسی آن و مآخذی که تمام یا قسمتی از رساله درآنها چاپ شده رجوع کنید به‌مقدمهٔ کتاب «گویش آندره» متن و ترجمه و واژه‌نامه رساله روحی انارجانی، پژوهش از رحیم رضازاده ملک. انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان شماره ٦ دیماه ۱۳۵۲.

۳ـ منوچهر ستوده: فرهنگ سمنانی، سرخه‌های لاسگردی، سنگسری و شهمیرزادی. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ اول ۱۳۴۲.

نامه‌های تاریخی

مراد از چاپ نامه‌های تاریخی درین مجله ایجاد برانگیختگی و تعصب یا دفاع از حب و بغضها نیست. هر نامه‌ای که جنبهٔ تاریخی دارد و از کسی باشد که سمتی و منصبی را در دوره‌ای از تاریخ برعهده داشته است (خوب یا بد، خادم یا غیرخادم) محقق بیطرف می‌تواند نکته‌های واقعاً مفید استخراج کند و در تحقیق خودبکار بندد ومضربات و محسنات و حتی خلافهای آن را نشان‌بدهد.

طبیعی است همگان این‌گونه نامه‌ها را اگر نسبت به نویسندهٔ نامه علاقه‌مندی داشته باشند می‌پسندند و اگر نداشته باشند معتقد به‌آنند که چاپ اینگونه اسناد هیچ ضرورتی ندارد و بهتر است فراموش شود! ولی آیا باید اسناد ناخوشایند را در بوتهٔ فراموشی مدفون کرد؟

درج نامهٔ عبدالحسین حزیر بدانند نامه‌هایی که چندسال پیش از سید باقرخان کاظمی یا علی سپهبلی در مجله چاپ شده انتقادهایی را برانگیخت. عقیدهٔ عنی چندبرین بودکه چون عبدالحسین حزیر سیاستمداری است که از خوش‌نامی سیاسی بی‌بهره شده است نمی‌بایستی نوشتهٔ اورا اگرچه در تشریح وضع سیاسی سال ۱۳۲۳ و از زبان کسی است که روزی رئیس‌الوزرای ایران مملکت شد چاپ کرد.

اما مجله براین است که با انتشار این گونه اسناد، تاریخ گذشته و عقاید و روابط رجال را بشناساند. اگر در نامهٔ حزیر مطالب نادرست وناخوشایند هست طبعاً مورد قبول محققان واقع‌بین و حق‌گزاران تاریخ قرار نمی‌گیرد. اما از هرگوشهٔ آن می‌توانند مطالبی را در شناخت او عنوان کنند. نظرهایی که دربارهٔ آن نامه برسند در مجله به‌چاپ خواهد رسید.

ا. ا.

ن. گ. کوگانووا

ترجمهٔ: ابوالفضل آزموده

تجارت ایران و روسیه
در سالهای دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم

(جدولها در انتهای مجله چاپ شده است)

در آرشیو دولتی ایالت حاجی طرخان (هشترخـــان) و در قسمت اسناد موجود در کنجینه شماره ۳۹٤ پرونده ۱۰۸۹ لیست جامعی نگهداری می‌شود که مربوط به تجارت ایران و روسیه در سالهای ۱۷۳۷ الی ۱۷٤٤ میلادی است. این سند براساس گزارشهای گمرکی حاجی طرخـــان و پتربورگ و احتمالا برطبق دستور خاص دولت روسیه که منافع خاصی را در جریان مسئله تناسب صادرات و واردات دنبال می‌نموده، تنظیم شده است.

ظاهراً جدول مذکور برطبق دستورالعمل دقیق تهیه و تنظیم شده است. در این جدول جزئیات پیش‌بینی شده و محاسبه جمع عوامل و موارد گوناگون گردش کالا دقیقاً منعکس می‌باشد.

جدول جامع شامل بیست برگ (۱۷۳ الی ۱۹۳) است. در بالای قسمت اول، سال و سپس فهرست انواع عوارض گمرکی قابل وصول از کالاهای تجار شرقی، روسی و اروپای غربی ذکر شده است. در همین جا معلوم می‌شود که چه بازرگانانی در تجارت ایران و روسیه شرکت داشته‌اند. در قسمت دوم جدول مبلغ ارزش کالاهای ارسال شده از روسیه به ایران و میزان عوارض گمرکی قابل وصول برحسب روبل و کوپیک ذکر شده است. قسمت سوم به همان ترتیب قسمت دوم می‌باشد، منتهی مربوط به کالاهای وارداتـــی از ایران و در دو بخش مجزاست: بخش اول: «برای تجارت داخلی» و بخش دوم: «برای صدور از بندر سن‌پتربورگ».

سند مذکور دارای جمع کل گزارش تجارت ایران و روسیه از سال ۱۷۳۷ الی ۱۷٤٤ و به تفکیک همه‌ساله است بوده و در پایان جمع‌بندی می‌شود. در این جدول تناسب صادرات و واردات، حجم کالاهای صادراتی و وارداتی وحقوق گمرکی برحسب روبل مشخص می‌باشد.

در قسمت نتیجه‌گیری سند مذکور می‌توان چنین قضاوت نمود که دولت همچنین در پی آمار و ارقام مقایسه‌ای عوارض گمرکی در روسیه و ایران نیز بوده است. مع‌الوصف سند مذکور برطبق گزارش پاسخگوی چنین مسئله‌ای

نبوده است[۱].

نظر به اینکه در این سند عمدتاً سخن از ورود کالا از پتربورگ و خروج از آن می‌رود، لذا اطلاعات مذکور، مقدم بمهمه، مربوط به وضع تجارت ترانزیتی ایران می‌باشد. آنها تأیید می‌کنند که درسالهای دهه سوم و دهه چهارم قرن هیجدهم تنها راه ترانزیت عبور کالا از شرق به‌غرب از راه روسیه، از طریق پتربورگ بوده است، در صورتیکه در قرن هفدهم راه عمده ترانزیتی عبور کالا از خاك روسیه از طریق آرخانگلسك و نووگورود کبیر بود.

تجزیه و تحلیل جدول جامع مورد بحث امکان می‌دهد تا به بعضی نتیجه‌گیریهای مقدماتی درباره وضع تجارت ایران و روسیه در سالهای دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم دست یافت؛ زیرا این سند، صرف نظر از ارزش استثنائی و خاص آن، اطلاعات کافی در اختیار ما نمی‌گذارد. به عنوان مثال، در این‌سنلم اطلاعات مربوط به ساختار صادرات و واردات، به استثنای چندمورد یادآوری درباره خروج ابریشم، اصلا وجود ندارد[۲].

طبق مطالب مندرج در جدول جامع می‌توان به نقش گروههای مختلف بازرگانان، اعم از روسی و شرقی و همچنین بازرگانان کمپانی انگلیسی درامر بسط و توسعه تجارت ایران و روسیه در دهه سوم و چهارم قرن هیجدهم پی برد[۳]. در این جدول ذکر شده است که تجار خیوه و بخارا نیز، علاوه بر تجار روسی، ایرانی، ارمنی و هندی، در تجارت ایران و روسیه شرکت داشته‌اند[۴] و در ضمن حضور تجار ترکیه هم در این تجارت به چشم می‌خورد[۵].

جدول شماره ۱ را به منظور روشن ساختن مطلب مورد بحث در اینجا نقل می‌کنیم که حاکی از سهم تجار کشورهای مختلف در امر صادرات کالا از ایران به پتربورگ می‌باشد. در این جدول بخوبی مشهود است که در امر صادرات کالاهای ایرانی، تجار ارمنی، همانند قرن هفدهم، دارای نقش اساسی و عمده بوده‌اند. سهم آنان در صادرات ایران به روسیه ۳۷ درصد بوده و در پشت سر آنان تجار ایرانی با سهم ۲۴ درصد، هندی بیش‌از ۱۵ درصد، روسی بیش از ۱۴ درصد قرار دارند. سهم تجار انگلیسی در صادرات ایران غیر قابل ملاحظه بوده و رقمی کمی بیشتر از ٤ درصد را تشکیل می‌دهد.

ارقام مندرج در جدول شماره ۲ که مربوط به واردات از طریق پتربورگ به ایران می‌باشد، اطلاعات مربوط به نقش گروههای مختلف بازرگانان در تجارت ایران و روسیه در سالهای مذکور را تکمیل می‌نمایند.

تجار ارمنی چه در صادرات کالا از ایران وچه در واردات کالا از پتربورگ به ایران مقام اول را داشته‌اند: سهم آنان از این بابت ٦۰ درصد کل واردات ایران از روسیه بوده است. بازرگانان انگلیسی با سهم بیش‌از ۱٦ درصد دارای مقام دوم بوده و سپس بازرگانان روسی با سهم حدود ۱۱ درصد و هندی با سهم ۸ درصد در پشت سر آنها قرار داشته‌اند. سهم تجار ایرانی فقط ٤

درصد بوده که در مقام آخر قرار داشته‌اند.

نتایج ارقام و اطلاعات مقایسه‌ای مربوط به شرکت گروههای مختلف تجار در تجارت و مقدار کالاهای وارداتی و صادراتی از ایران (بر حسب سهم پولی) در سالهای مذکور کاملا مشهود و گویاست.

	واردات	صادرات
تجار روسی	۴۴۲۱۵۲ روبل ۹۴ کوپیک	۶۳۲۴۹۴ روبل ۸۱½ کوپیک
تجار ارمنی	۲۴۸۴۰۴۳ روبل ۵۱½ کوپیک	۱۵۲۸۹۴۳ روبل ۴½ کوپیک
تجار ایرانی	۱۷۲۵۱۷ روبل ۸۳½ کوپیک	۱۰۴۳۲۱۸ روبل ۵۳½ کوپیک
تجار هندی	۳۱۲۹۲۲ روبل ۹۶ ⅛ کوپیک	۶۶۱۰۸۳ روبل ۵۹ ⅛ کوپیک
تجار انگلیسی	۶۹۸۱۳۳ روبل ۹۲½ کوپیک	۱۷۵۳۱۶ روبل ۳۲½ کوپیک

از ارقام فوق معلوم است که تجار ایرانی در مقام اول و سپس تجار هندی و روسی قرار دارند که مبالغ صادراتی آنان بمراتب بیشتر از مبالغ وارداتی است. تجار ایرانی به‌عنوان مثال شش برابر بیشتر از مبلغ وارداتی (بر حسب روبل) کالا صادر کرده‌اند که بدون شک از نظر اقتصادی به نفع ایران بوده است.

تجار ارمنی و انگلیسی، در مقایسه با آنچه که از ایران خارج کرده‌اند، بیشتر کالا وارد ایران نموده‌اند و در مقایسه با تجار ایرانی، هندی و روسی بیشتر در ورود کالا به ایران نقش عمده داشته‌اند. به‌عنوان مثال انگلیسها به میزان چهار برابر کمتر از آنچه که وارد کرده بودند، کالا خارج نموده‌اند که به‌عبارتی دیگر نقش آنان در صادرات کالا از ایران، در مقایسه با ورود کالا به ایران، چهار برابر کمتر بوده است.

ارقام مندرج در جدول جامع مورد بحث امکان می‌دهد تا درباره سیاست گمرکی دولت تزاری نیز به قضاوت نشست. میزان عوارض گمرکی چه برای کالاهای وارداتی و چه صادراتی یکسان بود، ولی تفاوت بین میزان عوارض گمرکی از تجار روسی و شرقی از یکطرف، و از انگلیسی از طرف دیگر، بسیار قابل ملاحظه بود. سهم عوارض گمرکی از تجار روسی و شرقی یک‌صدم کل مبلغ کالاها بود، در صورتیکه سهم عوارض گمرکی بازرگانان انگلیسی را یک‌سیزدهم تشکیل میداد. این امر یکبار دیگر تأیید می‌نماید که سیاست تشویق تجارت بازرگانان روسی و شرقی در مقایسه با بازرگانان اروپای غربی وجود داشته است.

قرارداد خاص روس و انگلیس، منعقده در سال ۱۷۲۴ میزان عوارض گمرکی قابل وصول از کالاهای بازرگانان انگلیسی را مشخص و تنظیم نمود.

این میزان عوارض گمرکی ۳ درصد کل ارزش کالا بوده که در پتربورگ به «یفیموک» (سکه نقره) با احتساب هر «یفیموک» ۱۲۰ کوپیک و در حاجی طرخان به پول روسی پرداخت می‌شده است.

در اینجا باید مطلب دیگری را نیز در نظر داشت و آن اینکه عوارض گمرکی از کالاهائی که توسط انگلیسی‌ها وارد وخارج می‌شد، به‌طور منظم و مرتب و بدون تغییر دریافت می‌شده، ولی عوارض گمرکی از کالاهای تجار روسی و شرقی که به ایران صادر می‌شده است، تا صدور دستور خاص، دریافت می‌شد یا نه، معلوم نیست. جالب توجه اینست که چنین تذکراتی بارها تکرار می‌شده و معمولا در جاهائی مشاهده می‌شود که صحبت از حمل کالا به ایران است[۶]. این امر امکان می‌دهد تا متصور بود که دولت روسیه برای تشویق فروش کالا به ایران از تعویض و تغییر و لغو حقوق گمرکی برای کالاهای تجار روسی و شرقی استفاده می‌نموده است. به عبارت دیگر، دولت روسیه بسیار مایل به صدور کالا به ایران در قبال صدور کالا از ایران بوده است.

در این موضوع نمونهٔ دیگری نیز وجود دارد که بسیار جالب توجه می‌باشد. در نیمه اول قرن هیجدهم دقیقاً به همان نحو قرن هفدهم، کالاهای متعلق به‌شاه ایران بدون عوارض گمرکی وارد می‌شد[۷]. در سال ۱۷۷٤ ترتیب موجود مربوط به تسهیلات درباره واردات و صادرات کالاهای شاه ایران بهم روسیه نقض گردید، در یکی از اسناد مربوط به ورود کالاهای دربار ایران به دستور خاص استناد می‌شود: «طبق دستور صادره از دفتر ایالتی حاجی‌طرخان، بتاریخ ۲۳ ژوئیه سال ۱۷٤٤ مقرر شده است که کلیه حقوق و عوارض گمرکی بطور کامل دریافت شود که دریافت شده...»[۸]

ظاهراً دولت روسیه تصمیم گرفته بود که روند قدیمی واردات بدون پرداخت حقوق و عوارض گمرکی کالاهای «شاهانه» را قطع کند، زیرا این امر باعث خسران جبران‌ناپذیر خزانه دولت بوده و باعث نارضایتی حتمی ازطرف «مهمانان نامی» روسیه می‌شد.

در جدول شماره ۳ نتایج لیست جامع ارقام تمامی سند بطرز مشهودی جمع‌بندی می‌شود و به صورت تاریخ تجارت ایران و روسیه، بطور همه‌ساله از سال ۱۷۳۷ الی ۱۷٤٤ میلادی، مجموعاً در این دوره مجسم می‌گردد.

* * *

آینده: به ضرورت گفته می‌شود که صورتحسابهای مال‌التجاره‌ای که از روسیه به‌آذربایجان آورده یا برده می‌شد (ظاهراً سال ۱۲۹۹ قمری) به‌طبع رسیده و در مجلهٔ راهنمای کتاب جلد ۱۹ (ص ۹۱۵) تجدید چاپ شده است.

حاشیه‌ها

۱ـ آرشیو دولتی ایالت خاصی طرخان، گنجینه ۳۹٤، پرونده ۱۰۸۹، برگ ۱۹۳.
۲ـ در همانجا، برگ ۱۸۷.
۳ـ در همانجا، برگهای ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸٤، ۱۸۷، ۱۸۹.
٤ـ در همانجا، برگ ۱۸۸.
٥ـ در همانجا، برگهای ۱۷٦، ۱۸۱.
۷ـ در همانجا، برگ ۱۹۲.
٦ـ در همانجا، برگهای ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۹۱.

آینده: در مورد تجارت میان روسیه و ایـــران و روسیه رساله محققانه‌ای در زبـــان انگلیسی نوشته شده است.

چند یادآوری

● این کلمات که آخرین سطر صفحهٔ ٤۸٥ (شمارهٔ پیش) بود ازآن افتاده است: می‌دانیم بی‌شباهت نیست. نام کتاب مورد معرفی ومشخصات آن چنین است:

Khazar Studies An · historico.Philological inquring into the Origins of the Khazars. By P. B, Golden. Budapest , 1980,2 vols.

● در صفحهٔ ٦٤۰ (شمارهٔ پیش) چندبار نام دکتر عبدالله معظمی به اشتباه چاپی منتظمی شده است.

● نام‌آقای دکترعبدالرضا هوشنگ مهدوی در صفحهٔ ٤۲٤ (شمارهٔ پیش) به اشتباه «انصاری» چاپ شده است.

● زیر شعر آقای عبدالحسین فرزین در صفحهٔ ٤٤٥ (شمارهٔ پیش) این عبارت افتاده است: شعر، به اقتفای قطعهٔ زیبا و پر از احساسی است که ابراهیم صهبا سروده وچند سال پیش درین مجله به‌چاپ رسیده بود.

● قطعهٔ دوستی که در صفحهٔ ٦٦٦ (شمارهٔ پیش) چاپ شده از جرج الیوت است ومرحوم مجتبی مینوی درنوروز ۱۳۲٤ آن‌را ترجمه کرده‌است.

● یادداشت «دربارهٔ زبان مردم لارک» صفحهٔ ٦٥۰ (شمارهٔ پیش) نوشتهٔ آقای احمد اقتداری است.

دکتر نذیر احمد (علیگره هندوستان)
ترجمه: قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

زبان فارسی در چین

(قسمت اول در صفحه ۲۸۳ شمارهٔ ۳ـ۴ سال یازدهم)

اینک براساس اطلاعات ابن‌بطوطه وضع و موقع بازرگانان مسلمان را در شهرهای مختلف چین یادآوری می‌کنیم:

«در هریك از شهرهای چین ناحیه‌ای به مسلمانان اختصاص داده شده است که مسلمانان در آن قسمت شهر دارای مساجد هستند که هم برای عبادت روزهای جمعه و هم سایر امور از آنها استفاده می‌کنند. مسلمانان دارای اعتبار زیاد و مورد احترام تمام مردم شهرهای چین هستند.»[۳۴] «هنگامیکه یك بازرگان مسلمان وارد یکی از شهرهای چین می‌شود، اختیار با خود اوست که پیش یکی از تجار مسلمان مقیم آن شهر منزل کند و یا در هر اقامتگاه و مهمانخانه‌ای که دوست داشته باشد زندگی کند.»[۳۵]

«مسلمانان[۳۶] در داخل شهر در قسمت جداگانه‌ای زندگی می‌کنند. روزی که وارد شهر زیتون[۳۷] شدم، امیر را ملاقات کردم که قبلا به‌عنوان سفیر به دربار سلطان به هند آمده بود. در مراجعت به‌چین با این امیر همسفر بودیم که کشتی ما دچار حادثه گردید و غرق‌شد. او بمن خوش‌آمد گفت و سپس مرا به صاحب دیوان معرفی کرد. قاضی تاج‌الدین اردبیلی که مردی دانشمند و کریم و بخشنده بود باتفاق شیخ‌الاسلام کمال‌الدین، عبدالله اصفهانی که یکی از پرهیزگارترین مردمان به‌شمار می‌رفت، به‌دیدنم آمدند. همچنین بازرگان معتبر شهر از من دیدن کردند. که یکی از آنان شرف‌الدین تبریزی بود که در زمان اقامتم در هند از او وام گرفته بودم و نهایت مهربانی و مساعدت را در حق من دریغ نورزید. او قرآن را از حفظ داشت و مرتباً قرآن تلاوت می‌کرد. این بازرگانان به‌طوریکه نقل می‌کردند، در بین کفار زندگی می‌کردند، وقتی که مسلمانی وارد شهر می‌شد از مصاحبت و دیدار او خوشوقت می‌شدند... در شهر زیتون، از بزرگان مسلمانان یکی شیخ برهان‌الدین کازرونی است که خانقاهی در خارج شهر داشت و بازرگانان نفوراتی که برای شیخ ابواسحاق کازرونی[۳۸] کرده بودند باو پرداخت می‌کردند.

«در یك قسمت از این شهر (چین کلان)[۳۹]، شهر مسلمانان قرار گرفته که دارای مسجد، بیمارستان و بازار می‌باشد. مسلمانان همچنین دارای قاضی

و شیخ‌الاسلام می‌باشند و در هریك از شهرهای چین شیخ‌الاسلامی وجود دارد که امور مسلمانان را اداره می‌کند و در ضمن رابطهٔ بین دولت و جامعهٔ مسلمانان نیز می‌باشد و یك نفر قاضی که حکم بین آنان است. من در خانه ابوحفص‌الدین سنجر اقامت گزیدم که مردی ثروتمند و با بذل و بخشش بود. چهارده روز در خانهٔ او سپری کردیم که در این مدت هدایای زیادی از طرف مسلمانان و به‌خصوص شخص قاضی برایم فرستاده شد.»[۴۰]

«در شهر کنجنفور، مسلمانان در داخل باروی سوم زندگی می‌کنند و در این شهر بود که در منزل شیخ آنان منزل گرفتم.»[۴۱]

«در روز سوم اقامت[۴۲] وارد سومین شهر شدم که تمام مسلمانان در درون آن زندگی می‌کنند. شهر زیبائی است و بازارهای آن عیناً شباهت به بازارهای بلاد اسلامی دارد. مساجدی دارند که در آن مؤذنان، مؤمنین را دعوت به انجام فرایض دینی می‌کردند و در هنگام ورود به‌شهر با صدای مؤذنان آشنا شدیم که وقت نماز ظهر بود. در منزل یکی از بستگان عثمان‌بن عفان اهل مصر منزل گرفتیم، او تاجر ثروتمندی بود. عثمان از این شهر خوشش آمده بود و در آن منزل گرفته بود و اهالی مسلمان شهر او را عثمانیه خطاب می‌کردند. او در خنا[۴۳] مسجدی ساخته و در کنار آن دارالایتامی وموقوفاتی را جهت برپائی و کمك به مستمندان اختصاص داده بود. اصولا اکثر مردم مسلمان این شهر ثروتمند هستند و مدت اقامت ما در این شهر پانزده روز بود.»

آنچه گفته شد، به خوبی نشان می‌دهد که تعداد کثیری از بازرگانان مسلمان در شهرهای مختلف چین اقامت داشتند و هر کدام وهی مورهی Mohalla مسجد اختصاصی به‌خود و مجمعی دارند که زیر نظر شیخ‌الاسلامی است و شیخ‌الاسلام واسطه‌ای است بین جامعهٔ مسلمانان و حاکم شهر و یك قاضی دارند که به دعوا و مرافعات آنان رسیدگی می‌کند. مسلماً مسلمانان دارای مدارس متنوعی مخصوص به خود هم بوده‌اند که متأسفانه ابن‌بطوطه ذکری از آنها به میان نیاورده است. اکثر این بازرگانان اهل ایران و ممالك‌همجوار به ایران بوده‌اند و از دانشمندان و اهل علم ساکن ایران و کشورهای عربی دعوت می‌کرده‌اند که به عنوان قاضی و شیخ‌الاسلام به چین بروند و بدین مناسبت، می‌خواسته‌اند که روابط خود را با موطن اصلی و محل تولد اولیه خود حفظ نمایند. مسلماً از طریق همین بازرگانان مقیم چین بوده که ایران را بهسرزمین چین شناسانده بودند.

ـ۲ـ

عامل دوم، گسترش نشر فرهنگ و زبان ایرانی در چین، مهاجرت محققین، علمای دین و صوفیانی بوده که با علمای از خواص و اجزاء خود به طرف هند، و چین‌رفته بودند و درآنجا به‌کار تدریس علوم دینی و قضاوت بین

جوامع مسلمان پرداخته بودند. در اینجا شرح احوال و مهاجرت یکی ازعلمای بزرگ دین قاضی و دانشمند معروف، یعنی برهان‌الدین ساغرجی را بازگو می‌کنم که هدایای نقدی سلطان هند را جهت سفر به‌چین قبول نکرد. ابن‌بطوطه شرح انعام و کل مبلغ ارسالی سلطان هند را در کتاب رحلهٔ خودنقل کرده است:

«برهان‌الدین ساغرجی[۴۴] مردی خطیب، امام و فاضل و گشاده دست بود. آنچه به دست‌می‌آورد، بوریا و با علاقمندی بین تهی‌دستان بذل وبخشش می‌کرد، به‌طوریکه همیشه مبلغ کلانی قرض‌دار بود. آوازهٔ بذل و بخشش و دانش او به‌گوش سلطان هند رسید، سلطان مبلغ چهل هزار دینار[۴۵] و دعوت‌نامه‌ای برای برهان‌الدین فرستاد. برهان‌الدین هدیهٔ سلطان را به شرطی که بعدًاقرض خود را بپذیرد قبول‌کرد.اما وقتی به خطا رفت، از رفتن نزد سلطان عذر خواست و پیغام داد: که هنر درباز سلطان علمای دینی و دانشمندان زیادی وجود دارند، لذا احتیاجی به وجود من نیست.»

برهان‌الدین ترجیح داد که در کشور بت‌پرست چین و نزد سلطان کافر آن سرزمین منزل کند تااینکه به دربار سلطانی مسلمان برود که دانشمندان و فقهای مسلمان در حضور او حق نشستن نداشته باشند.[۴۶] این خود درجهٔ مقام و دانش و فضیلت برهان‌الدین ساغرجی را نشان می‌دهد.

همچنانکه قبلا یادآوری گردید، برهان‌الدین به مقام بزرگ شیخ‌الاسلام جامعهٔ مسلمانان خان بالغ برگزیده شد و لقب صدرجهان را از پادشاه چین دریافت کرد. و در خانهٔ همین برهان‌الدین بود که ابن‌بطوطه در مدت اقامت خود در چین منزل کرده بود.[۴۷]

صوفیان زیادی از سرزمین‌های مسلمانان و به خصوص از ایران به چین رفتند. یکی دیگر از آنان شیخ برهان‌الدین کازرونی بود که خانقاهی‌در خارج از شهر «زیتون» برپا کرده بود و بازرگانان نذورات خود راکه به شیخ‌ابواسحاق متوفی ۱۰۳۴ م ـ ۴۲۶ هـ. ق. نذرکرده بودند به این خانقاه می‌فرستادند.

شیخ ابواسحاق نیز صوفی بزرگی بوده، به‌طوریکه نزد هندوان وچینی‌ها از احترام خاصی برخوردار بوده است. مسافران در دریای چین موقعی‌که‌گرفتار طوفان و کشتی شکستگی می‌شدند، نذر می‌کردند در صورتیکه از آن مهلکه جان سالم بدر برند نذورات خود را برای شیخ بفرستند و در موقعیتی که به سلامت جان بدر میبردند، آنچه نذر کرده بودند نزدشیخ می‌فرستادند. گاهی نمایندهای از طرف صومعهٔ شیخ به بندرگاه می‌رفته و مسافرانی که نجات‌یافته بودند، هدایای خود را به نمایندهٔ شیخ می‌دادند. هیچ کشتی نبود که وقتی‌از هند به چین می‌رفت ، مبلغی کمتر از هزار دینار نذر شیخ نکرده باشد. هر نیازمندی که به شیخ مراجعه می‌کرد، حواله‌ای به مهر و امضای او به مبلغ صد و یاهزار دینار دریافت می‌کرد و این حواله بین مسافران کشتی توزیع می‌گردید و کسانی که قبلانذر کرده و یا داشته بودند مبلغ مزبور را در مقابل دریافت

حوالهٔ مهمور شیخ پرداخت می‌کردند. این خود نشان دهندهٔ احترام و منزلت شیخ بین ساکنین چین و هند و مسافران دریاها بود.

۳ـ

عامل مهمتر دیگری از نفوذ فرهنگ ایران، ایجاد سفارتخانه و ارتباط بین کشورهای مسلمان و چین و بخصوص ایران و دربار هند بود. زبان ارتباطی در نامه‌نگاری زبان فارسی بود و بین دربارهای ایران و هند نامه به زبان‌فارسی نوشته می‌شد.

اینک به یکی از این سفرا که بین دربار ایران و خاقان چین انجام گرفته است اشاره می‌کنم. سفیر و هیاتی از طرف غازان‌خان (۱۲۰۳ـ۱۲۹۴ م. ـ ۷۰۳ـ۶۹۴ هـ. ق.) به‌دربار تیمور قاآن بن‌کیم ابن قابیلان قاآن بن تولی بن چنگیزخان (۷۰۶ـ۶۹۴ هـ..ق) رفته است. این سفیر ملك فخرالدین احمدبن ابراهیم[۴۸] بوده که با هدایای زیاد به چین رفته است. این هیأت پس از سالها تأخیر و طول مسافرت به اردوگاه خاقان نزدیك‌خان بالغ می‌رسد و با تشریفات و احترام زیاد به دربار تیمور خاقان پذیرفته می‌شود. تیمور احترام بزرگی‌برای سفیر و هیأت او قایل می‌شودکه به دست خود لیوانی شراب به مهمان خود تعارف می‌کند. سفیر و هیأت او در مراجعت به‌علت طول سفر و پس از اینکه در سواحل کشور ماندیل می‌رسند، سفیر ملك فخرالدین در سنه ۱۳۰۴ـ۷۰۴ فوت می‌کند و جنازهٔ او را در معبر درکنار مقبرهٔ ملك اعظم میرزا بنیل هندی، تقی‌الدین ابورحمان عمویش به خاك می‌سپارند.

خاقان چین سفیری با هدایای زیاد به دربار سلطان محمود بن تغلق فرستاد و از سلطان هند درخواست کردکه در کوههای قراجیل معبدی برای چینی‌ها بسازد تا در آن معبد به عبادت بپردازند. هرچند با این پیشنهاد خاقان چین موافقت نگردید اما سفیری از طرف سلطان با هدایای بسیار گرانقیمت در معیت ابن‌بطوطه و سفیر سلطان بنام ظهیرالدین زنجانی به دربار پادشاه چین فرستاده شد. هیأت هندی به اتفاق سفیر چین[۵۰] که تعداد آنان پانزده نفر بود در مجموع به یك صدنفر مرد بالغ می‌شد. تبادل سفرا بین هند و چین و ایران و هند، نشان دهندهٔ نفوذ فرهنگ ایران در چین می‌باشد.

۴ـ

تهاجم مغولان به ایران به رهبری چنگیزخان و بعد از او هلاکوخان یکی از عوامل بزرگ در شناسائی فرهنگ و زبان ایران در تمام قلمرو مغولان گردید، تعداد زیادی از دانشمندان، فضلاء، صنعتگران، سربازان و زندانیان، اعم از مرد و زن به دربار مغولان برده شدند. بعضی از دانشمندان ایرانی به عالیترین

مدارج مقام و مرتبت در دربارهای سلاطین مغول در سرتاسر قلمروی آنان رسیدند. تعداد این عالمان و شخصیتها کم نیستند و در خلال مطالعهٔ تواریخی عصرشان، جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ، تاریخ وصاف و بناکتی و تعداد دیگری از این کتابها به وجود افراد برجسته‌ای برخورد می‌کنیم.

حتی در سرزمین خطا امرائی ایرانی منتصب بدربار خاقان‌های چین حکومت می‌کردند و اینک به نام یکی از این امیران اشاره خواهیم کرد، اوصاحب اعظم محمود یلواج یکی از سرداران و بزرگان دربار چنگیزخان[۴۱] متوفی ۶۲۶ هـ. ق.، اوکتای خاقان (۶۵۹ـ۶۴۶ هـ.ق.)، کیوك قاآن (۶۴۶ـ۶۳۷ هـ. ق.) و منکوقاآن (۶۵۹ـ۶۴۶ هـ. ق.) بوده است. در تواریخ دوران مغول چنین آمده است که پس از فتح خطا در دوران سلطنت اوکتای‌خاقان حکومت آن نواحی فتح شده به محمود یلواج داده شده بوده است. دراین مورد رشیدالدین‌فضل‌الله چنین می‌نویسد[۴۲]:

«قاآن تمامت ممالك ختای را بصاحب محمود یلواج ترسامیش فرموده بود و از بیش‌بالیق و قراخوجو که ولایت ایغورستان است و ختن و کاشغر و اکالیق و قابالیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعودبیك پسر یلواج.

محمود یلواج فراخوانده شد[۴۳] و تحت فرمان فاطمه خاتون[۴۴] یکی از ندیمان و مشاوران ترکان خاتون زن اوکتای خاقان‌گذاشته شد تا با همکاری عبدالرحمن[۴۵] مباشرت فاطمه خاتون را عهده‌دار باشند. بار دیگر در زمان جلوس سلطنت کیوك قاآن، محمود یلواج به ختا فرستاده شد و جوینی در این مورد می‌نویسد:[۴۶] و ممالیك ختای را بصاحب معظم یلواج و ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیرمسعود بیك بود هم بدو ارزانی داشت.»

محمود یلواج سالها در ختا در زمان سلطنت منکوقاآن حکومت می‌کرد و و در این زمینه جوینی[۴۷] چنین نوشته است:

«آنچه بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون به آمویه تا انتهای ختای که اقلیم اول است بسرصاحب معظم یلواج و خلف الصدق او مسعودبیك برقرار سابق مقرر فرمود آنچه طرف ختائی است به صاحب محمود یلواج که سوابق بندگیها یلواحق هواداری مقرون گردانیده بسود و پیش از جلوس مبارك رسیده، و آنچ ماوراءالنهر و ترکستان و اترار وبلاد ایغور و ختن و کاشغرو جند و خوارزم و مرغانه را به‌مسعودبیك الخ.»

در دوران حکمرانی محمود یلواج درختا، قطب‌الدین، نامی را که برای حکمرانی کرمان[۴۸] در نظر گرفته شده بود، یك چندی برای ملازمت به ختا فرستادند تا زیر نظر محمود یلواج باقی بماند[۴۹]. عطا ملك جوینی در این باره چنین می‌نویسد:

«(قطب‌الدین) به حضرت روان شد و یك چندی ملازمت نمود تافرمان شد تا به ختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان را مدتی به‌نزدیك

او اقامت نمود و یلواج او را به نظر پدرانه می‌نگریست و اعزاز و اکرام به تقدیم می‌رسانید و رعایت و حرمت او می‌کرد.»

همچنین وصاف حضرت می‌نویسد[۶۰]، در زمان جلوس منکوقاآن، محمود یلواج، قطب‌الدین را با خود بدربار قاآن برد و قطب‌الدین مورد مرحمت اوقرار گرفت و حکومت کرمان بدو واگذار گردید. شرح احوال بالا نشان دهندهٔ این حقیقت است که چگونه ایرانیان به مدارج بالا در دربار سلاطین مغول قرار گرفتند و تأثیر در روابط بین ایران و دربارهای سلاطین چین گذاشتند.

—۵—

عامل دیگری در گسترش و ترویج و تأثیر ایرانیان در خارج از مرزهای ایران، خود مهاجمان مغول بودندکه در سرتاسر مملکت ایران و متصرفات آن به حکمرانی پرداختند. تشکیل دولت ایلخانان در ایران که تا مرگ آخرین ایلخان، سلطان ابوسعید متوفی ۱۳۳۶ م. ــ ۷۳۶ هـ. ق. طول کشید، باعث‌شد که در طول این مدت طولانی یک نوع مبادله فرهنگی، ادبی بین ممالک اسلامی و ایران و دربار سلاطین مغول برقرار باشد و دانشمندان و محققین و عالمان‌دینی از ایران به چین وبالعکس به میزان زیادی در رفت‌و آمد باشند. مغولان دارای زبان وفرهنگ پیشرفته‌ای نبودند و ناچاراً زبان فارسی زبان رایج دربار اکثر فرمانروایان مغول گردید.

دانشمندان ایرانی در دربار مغولان به کار گرفته شدند تا تاریخ دوران حکومت و قلمرو سلطنت آنان را بنویسند. در نتیجهٔ این کار و با نوشتن تواریخ عصر مغولان لغات و اصطلاحات اصلی مغولی زیاد برای اولین بار وارد زبان فارسی گردید[۶۱]. در عصر مغولان امپراطوری چین هم زیر سلطه و جزو قلمرو آنان شمرده می‌شد. در این عصر زبان فارسی و مردم ایران برای مغولان بیگانه نبود. چون زبان فارسی چه در ایران، آسیای مرکزی، مغولستان یاچین وسیله‌ای برای گسترش نفوذ فرهنگ ایران در دربار سلاطین مغول بود ولی به اندازه کافی با مردم آن سرزمین‌ها در تماس نبود.

در عصری که ما نفوذ زبان فارسی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، هیچکدام از زبانهای رایج زمان چه در آسیا و چه در اروپا به اندازه زبان فارسی گسترش نداشته است و قلمرو تأثیر زبان فارسی چه از لحاظ تعداد کشورها و چه جمعیت بیش از هرزبان دیگری به‌کار گرفته می‌شده است. اگر چنانچه جنبهٔ وطنی زبان فارسی را در مقیاس بین‌المللی نادیده بگیریم، هیچ زبانی حتی چینی به اندازهٔ زبان فارسی کاربرد نداشته است.

بی‌مناسبت نخواهد بود نشانه‌ها و آثار زبان پارسی را در سواحل شهرهای هندوستان، سیلان، جزایر ملداوی، جاوه و سوماترا که به همراه بازرگانان، دانشمندان، دریانوردان و سوداگران اند راه چین برده شده است،

مورد بررسی قرار دهیم. ابن‌بطوطه در همینجا در مسیر سفر خود اشاره به گسترش زبان فارسی کرده است که اینک فصلی از ترجمهٔ فارسی آنرا در اینجا بازگو می‌کنیم:

«شیخ شهاب‌الدین کازرونی[۶۲] هم زاویهٔ شهر (کالی کت) را اداره می‌کند و نذرهائی که مردم هندوستان و چین را بدرحق شیخ ابوالقاسم کازرونی می‌کنند به او می‌رسد قاضی کولم[۶۳] مردی فاضل از اهل قزوین است.

در شهر کولم[۶۴] مدتی در زاویهٔ شیخ فخرالدین پسر شیخ شهاب‌الدین کازرونی که شیخ زاویه کالکوت بود اقامت کردم.

در مالادیو[۶۵] کنیزکی برایم فرستادکه اسمش گلستان بود و معنی این نام گل باغ می‌باشد این کنیزك زبان فارسی می‌دانست و من خیلی[۶۶] خوشم آمد در صورتیکه اهل این جزائر به زبانی حرف می‌زدند که من بلد نبودم.

این سلطان (پادشاه سرندیپ)[۶۷] زبان فارسی می‌فهمید و از حکایاتی که دربارهٔ پادشاهان و کشورها برای او می‌گفتم بسیار خوشش می‌آمد.

در این شهر[۶۸] فقط یك تن مسلمان وجود داشت که از اهالی خراسان بود. در بیرون این شهر[۶۹] مسجد شیخ عثمان شیرازی معروف به چاوشی واقع شده است. سلطان این شهر و مردم آن این مسجد را زیارت می‌کنند و محترم می‌دارند شیخ مزبور راهنمای قدم‌گاه بود.»

خاندانی معتبر و دانشمند بنام ملك‌الاسلام[۷۰] در شیراز سکونت داشتند. یکی از اعضای این خاندان بنام جمال‌الدین ابراهیم بن محمد طیبی که مردی دانشمند بود (متوفی ۱۳۰۶ م. ــ ۷۰۳ هـ. ق) در شیراز حکومت می‌کرد. برادری داشت بنام تقی‌الدین که به معبر[۷۱] مهاجرت کرده بود. تقی‌الدین در معبر بعنوان وزیر و مشاور سلطان برگزیده شد و عنوان «ملك اعظم مرزبان هندی» یافت. نام کامل او، تقی‌الدین، عبدالرحمن بن محمد طیبی بود و در سنه ۱۳۰۲ م. ــ ۷۰۲ هـ. ق. درگذشت. جمال‌الدین پسر ملك معظم سراج‌الدین بن‌ابراهیم با عمویش تقی‌الدین در معبر بسر می‌برد. هنگامیکه معبر مورد تاخت و تاز و غارت لشکریان علاءالدین خلجی قرار گرفت و تمام قلمرو حکومت او از دستش خارج شد، تقی‌الدین از شدت استیصال در سنه ۱۳۱۶ م. ــ ۷۱۶ هـ. ق. دست به‌خودکشی زد. پسر او به‌نام ملك نیازالدین شرح مارقع و آنچه که اتفاق‌افتاده بود برای سلطان دهلی نوشت و درخواست دادخواهی و جبران خسارت کرد، چون سلطان همیشه رویه‌ای صلح‌آمیز با پدر بزرگ جمال‌الدین داشت، از جان‌نه‌ای که اتفاق افتاده بود، ابراز ندامت و پشیمانی کرد[۷۲]. ملك فخرالدین پسر دیگر ملك‌الاسلام به نیابت از طرف غازان‌خان به سفارت به دربار چین فرستاده شد، ملك فخرالدین در مراجعت از چین در معبر در سنهٔ ۱۳۰۴ م. ــ ۷۰۴ هـ. ق. درگذشت و در کنار عمویش به‌خاك سپرده شد.

تأثیر زبان و فرهنگ ایران در جاوه و سوماترا (اندونزی فعلی) احتیاج

به بحث و مقاله دیگری دارد، ولی به‌هرحال در این مقاله مختصری به اثرات آن اشاره خواهد شد.

۱ــ اسامی ایرانی سرزمین اندونزی چندان بیگانه به نظر نمی‌رسد و اینک اسامی شاهانی که آمده است[۷۳]:

عالم‌گیر شاه، علاءالدین شاه، رعایت شاه، بهرام شاه، اسکندرشاه، فرمان شاه و چندین نام دیگر[۷۴]:

بختیار ــ رستم ــ کیانی ــ شهریار ــ کی‌نامه ــ شهربانو ــ شمشیر ــ مرزبان ــ زرکش.

۲ــ ابن‌بطوطه نام چندین شخصیت بزرگ ایرانی را در دربار پادشاه اندونزی در سنه ٦٦ــ١٣٤٥ در هنگام مسافرت به جاوه و در راه چین آورده است[۷۵]:

«بهروز، امیرالبحر، قاضی، امیرسعید شرف شیرازی، دانشمندی بنام تاج‌الدین اصفهانی عالمی دیگر بنام دولتشاه شاید دولتشاه و این شخص به سفارت به دربار سلطان محمدبن تغلق به هند فرستاده شده بوده است.»[۷۶]

۳ــ اینک چند واژهٔ ایرانی در زبان اندونزی.

ایرانی	اندونزی
آب‌دست	آبداس
کندکوری	کندوری
بانگ	بانغ
برکندان	برگیندان

٤ــ با گسترش دین مبین اسلام، مذهب شیعه هم گسترش فراوانی یافته بوده است[۷۷].

٥ــ علایم و حرکات حروف: پیش، زبر و زیر با اندکی تغییر به زبان اندونزی وارد شده بوده مانند[۷۸]: پی‌ایس، سیرجی‌ایر و جیر.

٦ــ خط نستعلیق و نحوهٔ نوشتن آن برای لغات ایرانی و عربی به زبان اندونزی به کار گرفته می‌شده است.

۷ــ چندین کتاب ایرانی مانند تاج‌السلاطین و بستان‌السلاطین به زبان اندونزی ترجمه شده بوده است[۸۰].

۸ــ حکایت کتاب حمزه به زبان اندونزی راه یافته بوده است[۸۱].

۹ــ چندین سنگ قبر که به فارسی نوشته شده بوده در شمال سوماترا و حتی در مالایا کشف شده[۸۲] و هنوز تحقیقات بیشتری در این زمینه در جریان است. نمونه‌ای از یک نوشته برگوری در شمال سوماترا به وسیله دکتر اچ، کی، جی، وی، کو وان[۸۳] کشف گردید که برروی آن نام نلشنا[۸۴] حسام‌الدین نوشته شده که به تاریخ شوال سال ۸۲۳ درگذشته بوده است. این گور دلرای دو سنگ مرمر سفید[۸۵] بوده که یکی برروی گور و دیگری در پائین پا نصب شده

بوده است. عبارت بالای گور به‌زبان عربی و پائین پا به فارسی نوشته شده‌بوده است. عبارت عربی به خوبی روشن و با خط بسیار زیبائی نوشته شده وابتدا با کلمه بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع شده و سپس کلمه لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله آمده و بعدهم این عبارات در هفت خط آمده:

«یشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جناب لهم فیها نعیم‌مقیم خالدین فیها ابدان‌الله عنده اجر عظیم[۸۶]. هذا قبرالمرحوم المغفور الراجی الی رحمةالله تائنا حسام‌الدین ابن‌تائنا امین نصرالله لهم توفی فی شهر شوال... سنه ثلاث وعشرین و ثمانمائة من‌الهجرة النبوته.»

بالاخره در انتهاء در حاشیهٔ سنگ کتیبه آیت‌الکرسی نوشته شده‌است. اما در قسمت پائین پا، کتیبه فارسی نوشته شده و وسط سنگ با گل وبوته تزئین شده است. خطوط فارسی درهم و تو درتو و لغات و حروف کاملاناخوانا است. دکتر کوال بسختی توانست خطوط را بخواند و تشخیص بدهد که محتوای یك غزل و از آن سعدی[۸۷] است که در طیبات آمده است. خطوط و عبارات غزل بشرح ذیل است:

بسیار سال‌ها به سر خاك رود — کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی — بر خاك دیگران به تکبر چرا رود
ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
خاکت دراستخوان رود ای‌نفس وخیر وچشم — مانند سرمه‌دان که در آن توتیا رود
دامن‌کشان[۸۸] که میرود امروز بر زمین — فردا غبار کالبدش بر هوا رود
بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست — سعدی مگر به سایهٔ لطف خدا رود

اما اصل غزل سه بیت دیگر دارد بدین شرح:

دنیا حریف سفله و معشوق بیوفاست — چون میرود هرآینه بگذار تا رود
این است حال تن که تو بینی به زیر خاك — تاجان نازنین که برآید کجا رود
یارب مگیر بندهٔ مسکین و دست‌گیر — که تو کرم فزاید و از ما خطا رود

شاید سنگ بیشتر از این گنجایش نداشته که سه بیت دیگر غزل سعدی را روی آن بنویسند چون که مقصود کلی در سه بیت آخر غزل منظور نظر بوده است.

مکان دیگری بد جاوه که سر راه مسافرت ابن‌بطوطه به چین بوده و اثراتی از نفوذ فرهنگ ایران و ترك در آنجا دیده شده، توالیزی است که شهر مهم آن کیلوکاری است‌که به‌وسیلهٔ شاهزاده خانمی بنام اردوجا اداره می‌شده است. قاضی این شهر نامش بخشی بوده است. ساکنین این سرزمین تماما

زیباروی و از لحاظ شکل و شمایل و قامت به‌ترکها شباهت داشته‌اند. شاهزاده خانم به زبان ترکی تکلم می‌کرده. هنگامی که ابن‌بطوطه سلام کرده، شاهزاده خانم جوابش را به ترکی داده است که اینك چند سطری از متن اصلی رحله آورده می‌شود[۸۹].

«فلما سلمت علی‌الملکة لسی بالترکیة (خلش مسن یخشی مسن) معنا (کیف حالك کیف انت) و اجلستنی علی قرب منها و کانت تعن الکتاب العربی فقالت لبعض خدا منها. دواة وبتك کاتور (کتور) معناه الدواة والکاغذ فاتی بذلك فکتبت فیه (بسم‌الله الرحمن الرحیم) فقالت ماهذا فقلت لها تنصری (تنکری) نام و تنصری (بفتح التاء العلوة وسکون النون وفتح الضاد وراء و یاء) و نام (بنون والف ومیم) و معنی ذلك (اسم‌الله) فقالت خشن (خوش) و معناه جید.»

«هنگامی که به شاهزاده خانم سلام کردم، جوابم را با کلمه ترکی (خوش مسن یخشی مسن) که معنای آن، حال شما چطور است، می‌باشد. در کنار شاهزاده خانم نشستم و کاملا اشتیاق داشت که به زبان عربی چیزی بنویسد. بعداً به ملازمانش به زبان ترکی گفت (دوات و بتك‌کتور) یعنی، کاغذ و دوات بیاور، آنان امرش را اطاعت کردند و من کلمه بسم‌الله الرحمن‌الرحیم، را نوشتم. از من معنی آنرا سئوال کرد. جوابش را دادم. تنصری (تنکری) نام و تنصری نام یعنی نام خداوند. سپس گفت (خوش) یعنی بسیار خوب.»

به‌طور یقین کلمهٔ (خوش) فارسی است و متداول بودن کلمات فارسی و ترکی، نشانه‌ای از نفوذ فرهنگ ایران و ترك در آن سرزمین دور دست‌می‌باشد.

مسئله شناسائی و تعیین هویت[۹۰] پادشاه توانزی و کشور او کیلوکاری به‌وسیلهٔ ابن‌بطوطه باعث سردرگمی نام مفسرین و مترجمین کتابهای او شده است چونکه اسامی: سلب، تونکن، کامبوج، کوچین چین، ایسالت کوانسی، جزایر فیلیپین و مجمع الجزایر سلیمان (سلو) که تماماً در رحله ابن‌بطوطه‌آمده است، باعث گردیده که تمام مفسران فکر کنند ابن‌بطوطه آوازه و شهرت ونام این کشورها و حوادث اتفاق افتاده در آن سرزمین‌ها را از زبان دریانوردان شنیده باشد. در بین تمام مفسران پیل نظریه خاصی دارد و این احتمال جزئی را می‌دهدکه توانزی ممکن است مکانی که در اقیانوس اطلس بوده باشدکه کشتی بحر پیمای کاپیتان کالیور از آن سرزمین عبور کرده باشد. جزئیات شگفت‌انگیز داستانی که ابن‌بطوطه نقل کرده ممکن نیست شخصیت واقعی یك شاهزاده‌خانم آموزنی باشد، اما نام ترکی او که قبلا به وسیله ابن‌بطوطه آمده، ممکن است نام همسر چهارم[۹۱] ازبك‌خان باشد که به زبان ترکی صحبت می‌کرده است. بعد از نظریهٔ پیل، دکتر وان منریك عقیده دارد شرح جزئیات داده شده در مورد شاهزاده خانم، مربوط به دختر شجاع مقایدن‌خان، است که نامش آجاروس بوده که ابن‌بطوطه از دریانوردان شنیده باشد. آجاروس در واقع یك نام‌ترکی

است و امکان زیاد دارد که ابن‌بطوطه این نام را باسم یك شنیده باشد و اورا و در کتاب خود آورده است. همچنین دربارهٔ نام کیلوکاری[۳۲] که بندری است در جنوب شرقی هندوستان که ابن‌بطوطه با نام بندر توالزی اشتباه گرفته باشد.

به هرحال امکان اشتباه موقعیت توالزی چیزی از اصل قضیه نمی‌کاهد و فرقی هم در اصل ماجرا ندارد، آنچه‌که حائزاهمیت است نفوذ لغات واصطلاحات زبان فارسی و ترکی و فرهنگ کشور ایران است که به سرزمین‌های دوردست رفته است. از نقطه نظر شناسائی بیشتر احتیاج به اکتشاف دارد که باید در این مورد احترام لازم بشود.

آنچه از نظر خوانندگان گذشت، شرح مختصری از تأثیر فرهنگ و زبان فارسی در چین و بین مـــردم آن سرزمین و بعضی از نقاط دیگر جنوب شرقی آسیا بوده است. به‌طور یقین مطالب عنوان شده در این مقاله متکی بر اطلاعات و منابع و مآخذ بسیار اندکی بوده‌که محققین و دانشمندان‌خارجی قبلا تهیه کرده بودند. جزئیات و شرح کامل برای موضوع وقتی کافی به نظرخواهد رسید که کلیه جوانب مسئله تحقیق شده باشد و مطالب مهم و منابع کامل جمع‌آوری شده باشد. موضوع تحقیق بسیار پیچیده و غامض است و نیـاز بیشتری به‌کار دسته جمعی علمای محقق دارد تا در فرصت کامل بتوانند در مورد گسترش و نفوذ فرهنگ ایران بررسی و اظهار نظر نمایند.

حاشیه‌ها

۳۴ـ خواندن این کلمهٔ در ص ۲۳۵ سهل است، اما در ص ۳۶ ۲تبدیل به چنگ شده و مکرر آماده است. اند عربی حرف گ وجود ندارد. ابن‌بطوطه حرف گ را به ك تصحیح کرده. اما تبدیل حرف چ به ج در متن اصلی اشتباه است. در ترجمهٔ فرانسه، امکان دارد که اصل کلمه را چینی تصور کرده باشند.

۳۵ـ ترجمهٔ گیب، ص ۲۸۳ و ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳٤.

۳۶ـ مأخذ فوق، ص ۲٦۸، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳۷.

۳۷ـ ترجمهٔ گیب، ص ۲۸۸، ترجمهٔ فارسی، ص ۳٤۰، بعضی تغییرات در ترجمهٔ انگلیسی داده شده است.

۳۸ـ شهر چان ـ کو ـ فو ـ پیل به‌نوعی پارچه‌ساتن اشاره می‌کندکه در شهر زایتونگ ساخته می‌شده است. رجوع شود به ترجمهٔ گیب، ص ۳٦۹.

۳۹ـ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی، بزرگترین عالم دینی اهل فارس که در کازرون دفن شده است. برای شرح احوالش به کتاب نفایس‌الانس جامی مراجعه شود.

٤۰ـ باید شهر کانتون باشد.

٤۱ـ ترجمهٔ گیب، ص ۲۹۰، ترجمهٔ فارسی، ص ۳٤۲.

٤۲ـ ترجمهٔ گیب، ص ۲۹۱، ترجمهٔ فارسی، ص ۳٤۵.

۴۳ـ ترجمهٔ گیپ، ص ۹۹٤، ترجمهٔ فارسی، ص ۴۸ـ۷۴۷.
٤٤ـ طانگ‌چو، خسا ترجمهٔ گیپ، ص ۳۲۲.
٤٥ـ ترجمهٔ گیپ، ص ۲۰۲.
٤٦ـ ترجمهٔ گیپ، ص ۲۹۸ ؛ در این ترجمه چنین حکایتی مشابه قصه بالا نقل شده‌است.
٤٧ـ در مورد انعام و هدایای نقدی سلطان بشعرا، دانشمندان و عالمان دینی به‌ترجمهٔ گیپ، صص ۲۰۳ـ۲۰۱ مراجعه شود. از این سفرا یکی شمس‌الدین الدکانی =[اردکان] بود که مبلغ ۱۰۰۰ دینار برای هرقطعه شعر دریافت می‌کرد.
٤٨ـ ترجمهٔ گیپ، ص ۲۹۸.

برطبق نوشته‌های جامع‌التواریخ بعضی از دانشمندان ایرانی در دربار چین و در قسمت دارالانشاء مشغول خدمت بودند.

٤٩ـ برای جزئیات به تحریر وصاف صص ۲۸۵ـ۲۸۳ مراجعه شود.
٥٠ـ نام رئیس هیأت در ترجمهٔ انگلیسی نیامده ولی در ترجمهٔ فارسی «ترس یا ترس» آمده است.
٥١ـ رجوع کنید به جهانگشای جوینی جلد ۱. صص ۷۵، ۸٤، ۸۶، ۹۰.
٥٢ـ جامع‌التواریخ، جلد ۱، ص ۵۰۳، همچنین جهانگشای جوینی، جلد ۱، ص ۱۵٤ نامش عزیز ذکر شده اما در جای دیگر محمد آمده است. رجوع کنید به: صص ۱۹۷ـ ۱۹۹. همچنین تاریخ بناکتیس [بناکتی] ص ۳۹۰ که مجمود یلواج آمده است.
٥٣ـ جهانگشا، جلد ۱. ص ۱۹۷.
٥٤ـ رجوع کنید به جهانگشا. جلد ۱، صص ۲۰۲ـ۱۹۹.
٥٥ـ جهانگشا، جلد ۱، ص ۱۹۹.
٥٦ـ همان مأخذ، جلد ۱، ص ۲۱۲.
٥٧ـ همان مأخذ،جلد ۳، ص ۷۳.
٥٨ـ جهانگشا، جلد ۲، صص ۱۷ـ۲۱۵، تاریخ وصاف، صص ۲۹۱ـ۲۸۹.
٥٩ـ جهانگشا، جلد ۲، ص ۲۱۵.
٦٠ـ تاریخ وصاف، ص ۲۸۹.
٦١ـ بهترین توضیح در تاریخ وصاف آمده است.
٦٢ـ ترجمهٔ فارسی ابن‌بطوطه، ص ٦٥۳.
٦٣ـ ترجمهٔ فارسی ابن‌بطوطه، ص ٦٥۳.
٦٤ـ همان مأخذ، ص ٦٦٠.
٦٥ـ همان مأخذ، ص ٦٦٠.
٦٦ـ از مطلب فوق چنین استنباط می‌شود که ابن‌بطوطه به زبان فارسی صحبت کرده باشد که این زبان را در هند آموخته باشد.
٦٧ـ همان مأخذ، ص ٦٩١.
٦٨ـ همان مأخذ، ص ٦٩٢.
٦٩ـ همان مأخذ، ص ٦٩٣.

۷۰ـ تاریخ وصاف، صص ۵۰۷ـ۲۶۸.
۷۱ـ همان مأخذ صص ۳ـ۳۰۲، ۵۰۵ و ۵۰۷.
۷۲ـ همان مأخذ، ص ۴۷ـ۶۴۶.
۷۳ـ نشریهٔ دفتر روابط فرهنگی ایران در اندونزی، چاپ ۱۹۶۰، ص ۲۳.
۷۴ـ همان مأخذ.
۷۵ـ رحله، جلد ۲، ص ۱۵۲. بعضی مقابر ایرانیان در شهرهای مختلف جاوه و سوماترا وجود دارد. برای مثال، گور مولانا ابراهیم کاشانی که در فارشی در شرق جاوه (نشریه دفتر روابط فرهنگی ایران ـ ص ۳) و گور سید حسن خیرین‌الامیر، علی استرآبادی در سوماترا که در سنه ۸۳۳ ه. ق. درگذشته. مأخذ فوق، ص ۶.
۷۶ـ همان مأخذ، ص ۱۵۳.
۷۷ـ رجوع کنید به اندونزی و ایران، صص ۱۵ـ۹ (نشریه دفتر روابط فرهنگی).
۷۸ـ همان مأخذ، ص ۱۵.
۷۹ـ همان مأخذ.
۸۰ـ همان مأخذ، ص ۷.
۸۱ـ همان مأخذ، صص ۵۹ـ۲۵.
۸۲ـ همان مأخذ، ص ۲۳.
۸۳ـ اندونزی و ایران (نشریه دفتر روابط فرهنگی) صص ۵۲ـ۴۴.
۸۴ـ همان مأخذ، ص ۲۱، ایضاً ص ۵۲.
۸۵ـ همان مأخذ.
۸۶ـ قرآن کریم ۲۲ـ۲۱:۹.
۸۷ـ سعدی به خوبی در چین شناخته شده می‌باشد و بساز هم احتیاج به تحقیق بیشتری دارد.
۸۸ـ کلیات سعدی، طیبات، ص ۶۰۲، این بیت ذکر نشده است.
۸۹ـ رحلهٔ ابن‌بطوطه، جلد ۲، ص ۱۵۸.
۹۰ـ ترجمهٔ گیب، یادداشتها، ص ۳۶۸.
۹۱ـ ترجمهٔ گیب، ص ۱۴۸.
۹۲ـ کیلوکاری یا کیلوخاری شهری در حومهٔ دهلی، در ساحل رودخانهٔ جامنا، درطبقات ناصری، چاپ کابل، جلد ۱، صص ۴۹۳ـ۴۵۴. در جلد ۲، ص ۸۳ امیر خسرو دهلوی اشاره به این شهر در قراین سعدین کرده است.

عقب افتادگی انتشار مجله سبب آن شد که دریـــن شماره نتوانستیم بخش «معرفی کتابهای تازه» را بیاوریم.

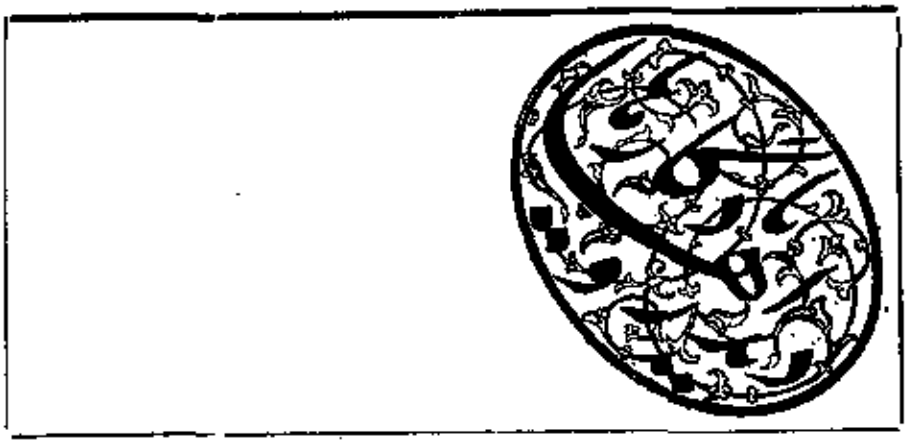

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

خاطرات نظام وظیفه

دکتر رعدی آذرخشی در نیمه دوم ۱۳۱۱ و نیمهٔ اول ۱۳۱۲ خورشیدی (۵۷ سال قبل) خدمت وظیفه خود را در مدرسهٔ نظام انجام داد و در ضمن خدمت بعضی از سرگذشتهای خود و همدوره‌ها و فرماندهان خود را با بیانی طنزآمیز و سرگرم‌کننده به‌رشتهٔ تحریر در آورده کتابی به نام «خاطرات نظام وظیفه» تحریر کرد.

اینک دوباره از آن کتاب که حاوی گوشه‌هائی از تاریخ ایران است نقل می‌شود و امیدواریم موجبات طبع ونشر آن‌بزودی فراهم آید. (آینده)

کی، که، کجا، در چه حال

-۱-

یکی از وظائف سرباز دیده‌بان در میدان جنگ این است‌که به دقت عرصهٔ گسترده در مقابل خود را از نظر گذرانده هرحرکت غیرعادی را که در برابر خود می‌بیند با توجه به چهار اصل ذیل به مافوق خود گزارش کند. اصل اول «که» است یعنی بگوید آنچه می‌بیند کیست یا چیست؟ آیا انسان است یا حیوان، چارپا یا وسیله نقلیه دیگر و نظائر این‌هاست.

اصل دوم «کی» است یعنی بگوید آنچه را دیده در چه زمانی (پنج دقیقه پیش؟ ده دقیقه پیش؟ در حال حاضر وغیره) به‌نظرش رسیده.

اصل سوم «کجا»ست یعنی بگوید جنبهٔ مورد نظر را در چه فاصله‌ای دیده است؟

اصل چهارم «در چه حال» است یعنی گزارش بدهد که آیا شیء مشاهده شده حرکت می‌کرد یا ساکن بود به‌راست می‌رفته یا به‌چپ یـا عقب عقب و ایستاده حرکت می‌کرد یا دولا دولا یا به‌حال خزیده؟

خلاصه آنکه اگر دیده‌بان بخواهد مطابق اصول‌که، کی، کجا، در چه حال گزارش بدهد باید به فرمانده خود فرضاً بگوید: سرکار نائب سربازی را (که) پنج دقیقه پیش (کی) در دویست قدمی خود (کجا) دیدم که با قـدی خمیده (در چه حال) به سمت ما در حال پیشروی است.

در مانور کوچ من فرماندهٔ دسته‌ای (دسته‌ای) بودم که افراد آن روی تپه‌ای در چند سنگر واقع در امتداد هم موضع گرفته بودند و جلو آنها من خودم در سنگری انفرادی قرار داشتم. به فاصله یك متر در دست راست و جلوتر ازمن هم یك سرباز رشتی مشغول‌دیده‌بانی بود. پس ازچنددقیقه سکوت‌که‌برسنگرها حکمفرما بود صدای به زمین خوردن تفنگ سرباز دیده‌بان به‌گوشم رسید و احتمال دادم که خوابش برده است. در همان حال دیدم کامیونـی حامل چند سرباز از طرف روبرو یعنی از طرف سنگرهای دشمن احتمالی به‌سوی مامی‌آید ولی با پدیدار شدن این شیء عظیم‌الجثه سرباز دیده‌بان گزارشی نداد و من یقین کردم که خوابیده است و با بانگ بلند صدایش کردم وقتی‌که بیدار شد گفتم مگر مقابل خودت را نمی‌بینی چرا گزارش نمی‌دهی، سرباز دیده‌بان که بعداز نگاه به‌طرف مقابل و دیدن کامیون خود را باخته بود. چون دید که درحال خواب‌آلودگی قدرت به‌هم‌بستن جمله‌های گزارش را ندارد با عجله و با لهجهٔ رشتی گفت: سرکار نائب ــ سرکار نائب که کی کجا در چه حال می‌بینم. ازاین کار او به‌حدی خنده‌ام گرفت که ناچار به‌ملامتش اکتفا ورزیـــده از تنبیهش صرف‌نظر کردم.

ــ۲ــ
درس ابلاغ

در مانور جاجرود مانند سایر افسران من هم گماشته‌ای (در آن زمان مصدر می‌گفتند) داشتم که مامور نظافت چادر بود و علاوه برگستردن و جمع کردن رختخواب، چائی و ناشتائی را تهیه می‌کرد و ناهار وشام از آشپزخانه می‌آورد و خریدهای لازم را انجام می‌داد نام او مراد و اهل رشت بود.

من به‌عنوان افسر احتیاط مامور بودم، که هرروز طرف عصر در حدود یك ساعت مواد یکی از آئین‌نامه‌های نظامی را به زبان ساده برای سربازان گروهان تدریس کرده توضیح دهم. مراد هم در این جلسات درس حاضر می‌شد. من‌پس از آنکه مفاد هرماده را کاملا توضیح می‌دادم چون به‌غیراز مراد تقریباً هیچ‌یـك از سربازان گروهان را به‌اسم نمی‌شناختم و از طرف دیگر به‌علت حرکاتی که از مراد دیده بودم به اشتباه تصور می‌کردم که اویکی از افراد کند ذهن و کم‌ـ هوش گروهان است پس از آنکه به‌طور جمعی از گروهان می‌پرسیدم آیا خوب

فهمیدید؟ و جواب مثبتا می‌شنیدم گاهی هم می‌گفتم مراد تو هم فهمیدی؟ او هم با قیافه‌ای که ناراضی به‌نظر می‌آمد می‌گفت بلی سرکار نایب.

روزی ماده مربوط به ابلاغ را تدریس می‌کردم که مضمون و خلاصه آن تقریباً این است: که در ارتش هیچ فردی نباید خودسرانه و بدون اطلاع واجازه مقام مافوق عمل و اقدام کند. خود مافوق هم‌باید در هرمورد نظر و دستور خود را به فرد زیردست «ابلاغ» کند یعنی اورا ازقصد و نیت خود مطلع سازد تا زیردست در مقام اجراء آن ابلاغ برآید.

من پس از آنکه موضوع ابلاغ را باذکر مثالهای متعدد به افراد گروهان توضیح دادم. از گروهان پرسیدم خوب فهمیدید همه همصدا جواب مثبت‌دادند. سپس از مراد پرسیدم مراد آیا تو هم فهمیدی؟ گفت بلی سرکار نایب ما چه چیز از دیگران کم داریم که نفهمیم. من به‌زودی دریافتم که این سئوال من به‌رگ غیرت مراد برمی‌خورد و تصمیم گرفتم که بعداز آن هیچوقت آن سئوال را ازاو نکنم.

پس از پایان گرفتن جلسه درس مراد را صدا کردم وبه‌او گفتم به‌طوریکه خودت می‌دانی امروز صبح قند ماتمام شد. همین امشب مقداری قند بخر تافردا برای چائی صبح قند داشته باشیم. جواب داد اطاعت می‌شود و رفت. فردا صبح با صدای شیپور حاضرباش ازخواب بیدار شدم با عجله اصلاح کردم و لباس پوشیده سرسفرهٔ صبحانه رفتم.

با کمال تعجب دیدم مثل هرروز بساط چائی و نان و پنیر وکره گسترده است ولی مراد پهلوی قندان خالی نیم‌کله قند یکپارچه و نشکسته گذاشته است. با اوقات تلخی و نگرانی از این‌که دیر سرخدمت حاضر شوم مراد را صدا زدم و بااشاره به‌کله قند گفتم این چیست؟ جواب داد سرکار نایب این قند است. گفتم چرا این را نشکسته و خرد نکرده‌ای؟ با لهجهٔ غلیظ رشتی در حالی‌که برق پیروزی و انتقام از چشمانش می‌درخشید گفت سرکار نایب مطابق درس دیروز که خیال کردید ما نفهمیدیم، شما به ما ابلاغ فرمودیدکه قند بخریم ما هم قند خریدیم اما ابلاغ نفرمودید که آن را بشکنیم و خرد کنیم، ما هم جرأت نکردیم بی‌اجازه و ابلاغ سرکار کاری بکنیم. من که در عین حال دچار خنده و شرمندگی شده بودم. در دل خود اعتراف کردم‌که از مراد شکست خورده‌ام و به‌او گفتم که من دیروز فهمیدم که از سئوالاتم در آخرجلسه دروس ناراحت می‌شوی و تصمیم گرفته بودم که دیگر ازتو سئوالی نکنم حالا چون دیر شده است در نتیجهٔ کینه‌توزی تو چائی نخورده سرکار می‌روم. مراد از این حرف من متأثر و سرافکنده شد و پیش از آنکه من کار پوشیدن‌کفش و بستن مچ‌پیچ‌ها را تمام کنم با قندشکنی که در دست داشت با عجله مقدار لازم از کله قندرا شکست و چند حبه از آنها را دریك استکان بزرگ چائی حل کرد و جلو من گذاشت‌و دو سه لقمه جانانه از نان وپنیر وکره آماده ساخته

بروید. مگر مراد مرده است که شما باشکم گرسنه سرخدمت بروید، به سر سرکار نائب نشکستن قند فقط برای این بود که شما یقین کنید مـن درس ابـلاغ را خوب فهمیده‌ام.

وهرود و ارنگ

پژوهش ژوزف مارکوارت ـ ترجمهٔ داود منشی‌زاده

جغرافیای تاریخی سرزمینهای ماوراءالنـهر و آن سوی آن است
براساس منابع معتبر عربی، فارسی، یونانی، هندی و چینی.
انتشارات موقوفهٔ دکتر محمود افشار یزدی ـ ۱۳۶۸

★ ★ ★

تالیفات محمد علی سلطانی

۱ـ حدیقهٔ سلطانی: در احوال و آثار شاعران پرچمهٔ کرد و کردسرایـان بانتران از عهد تیموری تا عصر حاضر

با تقریظ اساتید: کیوان سمیعی، عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» ـ خط فریبا مقصودی

(جلد دوم)

۲ـ جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان

(در سه مجلد)

با مقدمهٔ دکتر عبدالحسین نوائی

شامل وقایع اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و سیاسی و جغرافیائی

ابوالفضل قاسمی

سیاستمداران ایران
در اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا

(بخش سوم)

۳۴ـ آصف، علینقی (آصف‌اعظم)

علینقی آصف (آصف‌اعظم) حدود سال ۱۲۳۷/۱۸۵۸ تولد یافت، وی نمایندهٔ خانواده متنفذ (وزیر) کردستان بود و به‌جهت پیدا کردن نفوذ نزد ایلات کرد و تقرب خاندان اردلان دارای شهرت و ثروت و قدرت گردید.

ابتدا با برادرش آصف اعظم که با ایلات کردستان سازش کرده بود به کار پرداخت وی دارای روستاهای زیادیست که معروفترین آنها (مانـــدوی، کالباکنی، تایلن‌کن، خرخره، اورامان و مریوان و حومهٔ اسفندآباد) هستند. به احتمال قوی ثروتمندترین مرد کردستان است.

در سال ۱۹۲۶ مجبور به ترک کردستان و اقامت همیشگی در تهران شد. بزرگترین پسر فرج‌الله آصف (سردار معظم) است که در دورهٔ نهم قانونگذاری نماینده مجلس شد.

۳۵ـ اسد بهادر ـ اسد

اسد بهادر (اسد) حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ در قفقاز یا به‌جهان گذاشت. وی وابسته به یك خاندان قدیمی ایرانی، که مدتی در قفقاز اقامت داشتنـد، است. در مدرسهٔ (نیکلاکاده) در شهر پطرزبورغ (لنین‌گراد) درس خوانده‌است. به سال ۱۸۹۹ ندیم پیشکار شاه گردید و در سال ۱۹۰۱ به خدمت وزارت‌خارجه در آمد. اندکی بعد به عنوان دبیر سفارت ایران درمسکو به‌کارپرداخت و درسال ۱۹۱۱ رایزن سفارت شد. در انقلاب روسیه محل کار خود را ترك گفت، چند سال در ایران به سربرد، در سال ۱۹۲۵ بدگربار به روسیه برگشت.

در سال ۱۹۲۷ وزیر مختار ایران در ورشو شد و پنج سال تمام در ایـن

پست باقی ماند. در سال ۱۹۳۳ به‌تهران بازگشت و رئیس بخش «پروتکل» وزارت خارجه شد. در ۱۹۳٤ همراه ملکهٔ ایران از سوئیس بدیدن کرد. درسال ۱۹۳۵ وزیر مختار ایران در (استکهلم) شد.

زبانهای روسی، فرانسه، آلمانی و ترکی را می‌داند. زبان مادری او بـــه خوبی زبان روسی نیست. اسد بهادر پیرمردی بی‌بند وبار است، بیشتر به مردم روسیه تعلق دارد، به آسانی رئیس بخش پروتکل شد. او با یك‌زن‌لهستانی تنومند ازدواج کرده و حاصل این پیوند یك پسر و یك دختر است.

۳٦ـ اتابکی، احمد (مشیراعظم)

احمد اتابکی (مشیراعظم) دومین‌فرزند اتابك‌اعظم (علی‌اصغر امین‌السلطان) است‌که حدود سال ۱۲٦۰/۱۸۸۱ دیده به جهان گشود. وی برادرزن اکبرمسعود (صارم‌الدوله) است. در ۱۹۱٦ وزیر فوائد عامه و در سالهای ۲۷ـ۱۹۲٦ وزیر پست و تلگراف شد.

احمد اتابکی مرد دلپذیری است. هیچ زبان خارجی نمیداند، جز اینکه‌چند کلمه فرانسه بلد است، چندان ثروتی ندارد.

۳۷ـ اتابکی، محسن

محسن اتابکی حدود ۱۲٦۸/۱۸۸۹ تولد یافت، پسر علی اصغر اتابك صدراعظم پیشین ایران است. وی تحصیل‌کردهٔ پاریس می‌باشد، در سال ۱۹۱۸ به خدمت وزارت دارایی در آمد و در سال ۱۹۲۷ دبیر سفارت ایران در ترکیه و در سال ۱۹۲۸ دبیر سفارت در بروکسل شد، مدتی نیز در رم خدمت کرده است.

در پست معاونت وزارت فوائد عامه، بسال ۱۹۳۰ دبیر سفارت ایران در لندن شد و در سال ۱۹۳۳ به دبیری سفارت در واشنگتن رسید. به دنبال اختلافی با وزیر مختار (غفار جلال) به تهران بازگشت، در سال ۱۹۳٦ نایب قنسول ایران در دمشق شد. وی برادرزن صارم‌الدوله و برادر حاج مشیراعظم است. پس از رها کردن زن نخستین خود با خاندان اکبر و به دنبال آن یادختر جورابچی متولد استامبول ازدواج‌کرد، محسن اتابکی زبانهای فرانسه وانگلیسی را می‌داند.

۳۸ـ اعظم زنگنه، علی (امیرکل)

علی اعظم زنگنه (امیرکل) حدود سال ۱۲۵۷/۱۸۷۸ دیده‌به‌جهان گشود. وی پسر اعظم‌الدولهٔ اخیر است. جد او ظهیرالملك ثروتمند و زمین‌دار بزرگ خطه کرمانشاه و رئیس ایل زنگنه می‌باشد. این خاندان پشت انـــدر پشت

حکمرانی کرمانشاه را در اختیار داشتند. امیرکل مدتی حکمرانی سلطان‌آباد (اراک) را عهده‌دار بود، دختر وی همسر عباس‌خان امیرمعظم رئیس ایل گهلر است. وی یکی از مردان متنفذ در مجلس بود، ملاقات و دیدار او آسان نیست. امیرکل مرد دلپذیر و خوش‌برخورد است، به بانك استقراضی روس وام‌سنگینی دارد.

۳۹ــ عظیمی، باقر (ناظم‌الملك)

باقر عظیمی (ناظم‌الملك) حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ درتهران تولد یافت. تحصیل کردهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی می‌باشد. به‌سال ۱۹۰۲ واردخدمت در وزارت خارجه شد و به‌سال ۱۹۰۳ وابستهٔ سیاسی ایران در رم و در سال ۱۹۰۷ نایب کنسول ایران در تفلیس و در سال ۱۹۰۹ کارگذار قزوین و در سال ۱۹۱۱ کارگذار رشت بود. درسال ۱۹۱۲ رئیس هیأت‌اعزامی به‌گنبد قابوس گردید و سپس در سالهای ۲۴ــ۱۹۱۸ رئیس محاکمات وزارت خارجه شد. در دورهٔ پنجم به نمایندگی مجلس از آذربایجان تعیین شد و در سال ۱۹۲۶ مدیرکل وزارت خارجه بود و در سال‌های ۱۹۳۳ــ۱۹۲۷ ژنرال قنسول دهلی را به‌عهده گرفت و در سال ۱۹۳۴ به‌عنوان وزیرمختار راهی ترکیه شد. در سال ۱۹۳۶ به تهران فراخوانده و ازکارکناره گرفت، وی زبان فرانسه می‌داند.

گهگاهی دست به قماربازی می‌زند. مرد وطنپرستی است ولی چندان قابل اعتماد نیست.

۴۰ــ عضدی، یدالله (امیراعظم)

یدالله عضدی (امیراعظم) تقریباً در سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ در تهران متولد می‌شود، وی پسر کوچکتر نصرت‌الله میرزا و نوادهٔ وجیه‌الله میرزا سپهسالار است که این سپهسالار خود نوادهٔ فتحعلی‌شاه بود. ثروت زیادی از پدرش به‌او به ارث رسیده و بیشتر مال و منال او در دامغان وشاهرود قرار دارد. امیراعظم در ایران درس خوانده و چند سال نیز در اروپا گذرانده است، با دختر وثوق‌الدوله (حسن وثوق) ازدواج کرده است.

به سال ۱۹۲۰ وارد خدمات وزارت خارجه گردید. نخستین مأموریت او مقام دبیری سفارت ایران در برلن به‌سال ۱۹۲۸ بوده، چند سالی نیز کاردار سفارتخانه شد. در سالهای ۱۹۳۰ــ۱۹۲۹ رئیس پرسنل وزارت خارجه وبه سال ۱۹۳۱ قنسول ایران در واشنگتن و سپس کاردار سفارت گردید. در سال ۱۹۳۳ وزیر مختار ورشو شد و در دسامبر همان سال به‌تهران فراخوانده گردید. در اگوست ۱۹۳۵ رئیس بخش پاسپورت وزارت خارجه شد، ریاست

این اداره در ردیف پست قنسولی می‌باشد. یدالله عضدی فرانسه و آلمانی می‌داند. مردی سودمند به‌نظر می‌رسد.

ب

۴۱ـ بدر، عبدالوهاب

عبدالوهاب بدر بزرگترین پسر میرزا احمدخان بدر (نصیرالدوله) درسال ۱۲۶۸/۱۸۸۹ پا به‌جهان نهاد، سه سال در کالج پادشاهی لندن تحصیل کرد. سپس به ایران آمد و درسال ۱۹۱۹ به عنوان مترجم در وزارت خارجه استخدام شد. چند سالی در این وزارتخانه به‌کار ادامه می‌دهد. سپس در سال ۱۹۲۱ به وزارت علوم منتقل و رئیس کابینه می‌شود. دومین ازدواج را با یك زن فرانسوی به‌سال ۱۹۳۰ دبیر سفارت ایران در واشنگتن و در ۱۹۳۳ قنسول ایـران در بنام رمپس انجام می‌دهد، در سال‌های ۲۹ـ۱۹۲۸ قنسول ایران در گراجی و (پراگ) می‌شود.

بدر به سال ۱۹۳۰ به تهران فراخوانده می‌شود، مانند افراد خاندان(بدر) کوتاه قد است و روابط دوستانه‌ای با انگلیس دارد.

۴۲ـ بدر، محمود

بدر محمود برادر کهتر عبدالوهاب بدر است و درسال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ متولد شد، تحصیلات خود را در انگلستان به اتجام رساند و از سال ۱۹۱۰ به خدمت وزارت مالیه در می‌آید. مدتی معاون حسابداری وزارتخانه می‌شود و در اکتبر ۱۹۲۸ به ریاست حسابداری وزارت فواید عامه می‌رسد و به جهت ابراز لیاقت به عنوان مدیرکل در وزارت مالیه به‌کار ادامه می‌دهد. در ژوئیه ۱۹۳۵ به عنوان رئیس هیأت اقتصادی راهی آلمان می‌شود و در آوریل همان سال به معاونت ابوالقاسم فروهر وزیر مالیه می‌رسد، بعداز مرگ داور، عملا وزارت مالیه را اداره می‌کند.

۴۳ـ بدیع، حسن

حسن بدیع حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ دیده به جهان گشود، وابسته به خاندان بهبهانی است. به خدمت وزارت خارجه در آمد، شش سال به عنوان قنسول ایران در بصره به‌کار پرداخت. پیش از او پدرش نیز چنین سمتی را در بصره داشت.

در سال ۱۹۱٤ منشی قنسول ایران دربادکوبه شد، درسالهای۳۳ـ۱۹۳۱

حکمران ملایر بود، در ژانویه ۱۹۳٤ به مقام قنسولی در هرات نایل می‌شود.

٤٤ـ بهار (ملك‌الشعرا)

ملك‌الشعرا بهار بسال ۱۲٦۱/۱۸۸۲ تولد یافت. پسر شاعر معروف صبوری است. بهار پس از پذیرش عضویت حزب دموکرات در مشهد روزنامهٔ نوبهار را منتشر کرد. در ادوار چهارم و پنجم قانونگذاری از مشهد به مجلس راه‌یافت. در دوره ششم از تهران برگزیده شد.

بهار در تهران روزنامهٔ نوبهار را انتشار داد، در زمان جنگ روزنامهٔ وی‌هواخواه آلمانها بود، درسالهای ۲۰ـ۱۹۱۸ ازکابینه وثوق‌الدوله‌جانبداری می‌کرد. به هنگامی که در مجلس پنجم بود در زمرهٔ مخالفان تغییر رژیم ایران می‌بود و به جهت اقدام به سخنرانی علیه دولت کودتا نقشهٔ ترور وی طرح شد. ولی آدم بیگناه دیگری اشتباهاً بجای او کشته شد. با کمك سید حسن مدرس در دورهٔ ششم نماینده مجلس شد.

در دورهٔ پادشاهی رضاشاه هیچگونه واکنشی از وی علیه دولت دیده نشد، در اکتبر ۱۹۳٤ در جشن هزارهٔ فردوسی شرکت کرد و شعر (جان دریك واتر) را به فارسی برگردانید.

گفته می‌شود رضاشاه او را از تهران تبعید کرد، زندگی آرامی را می‌گذرانید، سپس به‌خدمت وزارت فرهنگ درآمد، تاسال ۱۹۳٦ دراین وزارتخانه کار می‌کرد.

ملك‌الشعرا شخصیتی پذیرفته شده است. ولی در رشتهٔ ادبیات هنر از رهبران این رشته به حساب می‌آید، یك روزنامه‌نگار تجربی می‌باشد، احتمال فعالیت ضد دولتی از او دیده نمی‌شود.

٤٥ـ بهمن، علی اکبر

علی اکبر بهمن حدود سال ۱۲۵۹/۱۸۸۰ در تهران دیده به‌جهان گشود. با جدیت در تهران و روسیه تحصیل کرد، نسب او از سوی مادر به بهمن میرزا قاجار می‌رسد که پناهندهٔ روسیه شد و وفاداری خودرا به‌تزار اعلام داشت، وی وارد خدمات وزارت خارجه شد، با نفوذ روسها به‌سال ۱۹۱٦ رئیس حسابداری وزارت خارجه گردید.

به‌سال ۱۹۲۰ وزیر مختار ایران در بالکان شد، در سال ۱۹۲۳ به تهران بازگشت، در سال ۱۹۲٤ مأمور کشور مصر شد، مشاورالملك او را به تهران فراخواند، در سال ۱۹۲٦ وزیر مختار ایران در بروکسل گردید، در مارس همان سال به تهران احضار شد و به مقام ریاست تشریفات دربار رسید. بهمن

در سپتامبر ۱۹۳۳ (در کابینه فروغی) مدیرکل اداره تجارت و در مارس ۱۹۳۵ سفیر ایران در افغانستان شد.

علی اکبر بهمن آدمی پرگو و کمی پهلوانگیر است و بهمین جهت کمتر مورد اعتماد است. زن خود را وقتی در شبه‌جزیرهٔ بالکان اقامت داشت رها کرد. او خویهای ناخوشایند فردی دارد.

٤٦ـ بهرامی، عبدالله

عبدالله بهرامی تقریباً به سال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ درتهران متولد شد، پسر عموی فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) است، درتهران درس خوانده است و زبان فرانسه می‌داند. به سال ۱۹۱۱ به‌تشکیلات نظمیه در آمد، زیر نظر افسران سوئدی به خدمت پرداخت. در سال ۱۹۱۵ رئیس شهربانی آذربایجان شد، دو سال در این پست ماند سپس به‌سال ۱۹۱۷ به‌تهران بازگشت.

در سالهای ۲۲ـ۱۹۲۱ رئیس ادارهٔ امور خیریـــه بلدیه تهران شد، در نوامبر ۱۹۲۳ عضویت وزارت معارف را یافت، تا سال ۱۹۲۵ در این مقام‌خدمت کرد، دو سال بعد به عنوان نمایندهٔ پلیس ایران در کنفرانس جهانی پلیس که در نیویورك برپا شد شرکت جست، در سالهای ۳۰ـ۱۹۲۷ مدیرکل وزارت معارف و در سال ۱۹۳۱ معاون عدلیه شد و به مدت کوتاهی در این وزارتخانه بود. در سال ۱۹۳۱ به اروپا عزیمت کرد تا سال ۱۹۳۶ خدمتی به او ارجاع نگردید.

وی بررسیهای مهمی دربارهٔ تشکیلات زندان دارد، مـــردی شریف، در کارهای اداری توانا و کارآمد است، با وجود اینکه بـــه او لقب گاو داده‌انـــد ولی این عنوان برای شخص او نابجا و بی‌معنا است. بهرامی مردی بسیار بـــا هوش است.

٤٧ـ بهرامی، فرج‌الله (دبیراعظم)

فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) حدود سال ۱۲۶۹/۱۸۹۰ پا به دنیا نهاد، وی یکی از اعضاء خانـــدان بهرامی است، بهرامی منشی رضاشاه پیش و پس از سلطنت بوده است، سپس به عضویت کمیسیون رسیدگی به ادعای لیانوزوف دربارهٔ شیلات بحرخزر در آمد و مدتی نپائیدکه کناره‌گیری کرد. در سال۱۹۲۷ موقعیت خود را نزد شاه از دست داد، مـأمور سرپرستی دانشجویان اعزامی ایران به اروپا شد، سال بعد به ایران بازگشت.

در ژوئیه ۱۹۳۰ حکمران اصفهان و سال بعد حاکم فارس شد. در مارس ۱۹۳۲ وزیر پست وتلگراف گردید، در سپتامبر ۱۹۳۳ در کابینهٔ هدایت شرکت کرد و سپس ازکار کناره گرفت، در ژانویه به عنوان حاکم راهی خراسان شد،

در این‌پست در اکتبر ۱۹۳٤ مأموریت پذیرایی خاورشناسان درهزارهٔ فردوسی گردید، در این موقع در پائیز ۱۹۳۵ ابرهای تیره در آسمان زندگی او نمودار شد و به‌علت بدگمانی شاه و اتهام شرکت در توطئه ضددولتی به ملایر تبعید شد. در اکتبر ۱۹۳٦ اجازه یافت به‌تهران بازگردد، تحت نظر قرار گرفت. بهرامی مرد دوست داشتنی است. همواره در یاری به مأموران سفارت بـه انگلستان هرچقدر توانسته کمك کرده است. او در زمینه ادبیات فارسی تبحر دارد و یك ستایشگر بزرگ حافظ شاعر نامور ایرانی می‌باشد.

فرج‌الله بهرامی برادر دکتر حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) است که مدتی عهده‌دار امور بهداشتی کشور بوده.

٤۸ـ بهرامی، دکتر حسین (احیاءالسلطنه)

دکتر حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) حدود سال ۱۲٦۹/۱۸۹۰ تـولـد یافت. وی برادر فرج‌الله بهرامی است و در رشتهٔ پزشکی درس خوانده. مدتی به عنوان پزشك درقشون خدمت می‌کرد، در دورهٔ پنجم قانونگذاری به نمایندگی مجلس تعیین شد. در فاصلهٔ سالهای ۲۹ـ۱۹۲۷ مدیر کل صحیهٔ عمومـی و سپس مدیرکل ادارهٔ ثبت آمار و احوال شد. در سال ۱۹۲۹ همسر انتخاب‌کرد. بعداز کناره‌گیری از این پست به‌سال ۱۹۳۳، دیگر خدمتی نپذیرفت. دکتـر بهرامی مردی پرکار و کاردان است.

٤۹ـ بختیاری، مرتضی قلی

مرتضی قلی بختیاری پسر صمصام‌السلطنه احتمالا در سال ۱۲٥٤/۱۸۷٥ دیده به‌جهان گشود. وی در عملیات جنگی علیه سالارالدولـه در سال ۱۹۱۱ شرکت کرد و همان سال از سوی ایل بختیاری به نمایندگی مجلس تعیین‌گردید. سپس در سال ۱۹۱۲ ایل‌بیگی شد. در سال ۱۹۱٤ حکمران یزد بود و در موقع جنگ جهانی به آلمانها کمك کرد. و بعداز جنگ با انگلیسها از در آشتی در آمد. چندین بار به مقام ایل‌بیگی و ایلخانی رسیده است. به سال ۱۹۳۳ که بیشتر سران ایل بختیاری بازداشت شدند، مزاحم او نشدند و به ریاست ایل رسید. او از وظایف ایلخانیگری شانه خالی می‌کرد، بـا دولت همکاری می‌نمود تا به خیال خود بتواند ایل را از راه ورسم عشیره‌ای رها سازد.

مرتضی قلی مرد زیرکی است. ولی آنتریك‌باز نیست. او به رضاشاه‌خیلی خدمت کرد. به هنگام برخورد مردی دلپذیر است، ولی از آن جمله افراد است‌که نمی‌توان اعتماد زیاد به او کرد.

۵۰ـ بیات، مرتضی قلی (صمصام‌السلطنه)*

مرتضی قلی بیات (صمصام‌السلطنه) یك زمیندار در سلطان‌آباد (اراك) است که حدود سال ۱۲۶۱/۱۸۲۲ متولد شد. بیات ثروت قابل توجه‌ای دارد، هرگز کار دولتی نپذیرفته است. چندین دوره نمایندهٔ مجلس وبسال۲۷ـ۱۹۲۶ وزیر مالیه و در دورهٔ دهم سخنگوی دولت در پارلمان بود. بیات قدری فرانسه صحبت می‌کند، مرد متشخص و سیاست‌پیشه است ولی هرگز در سیاست گل نکرده است.

۵۱ـ بیات، مصطفی‌قلی (صمصام‌الملك)

مصطفی قلی‌بیات (صمصام‌الملك) برادر جوان مرتضی قلی بیات که حدود سال ۱۲۶۷/۱۸۸۸ در سلطان‌آباد (اراك) پا به‌جهان گذاشت، تحصیلات خود را در ایران شروع کرد ودر فرانسه ادامه داد و از مدرسهٔ فلاحتی گرینگ‌نون (Grignon) فارغ‌التحصیل می‌شود.

به سال ۱۹۲٤ به هنگام وزارت تیمورتاش، معاون وزارت فواند عامه شد، به جهت ابراز کاردانی و شایستگی در سالهای ۳۱ـ۱۹۳۰ مدیرکل صناعت و سپس در سپتامبر ۱۹۳۳ رئیس ادارهٔ کل فلاحت بود. در سال ۱۹۳۵ به سازماندهی امور کشاورزی کشور دست زد و در مه ۱۹۳۵ با یك هیأت اقتصادی به روسیه رفت. بیات شخصی با هوش و دوست داشتنی است.

۵۲ـ براغون، فرخ

فرخ براغون در سال ۱۲٦۵/۱۸۸٦ در قفقاز تولد یافت، وی برادر اسد بهادر تحصیل‌کردهٔ روسیه است. پدرش مردی ثروتمند وصاحب امتیازساختمان بعضی از جاده‌های قفقاز بود. در سال ۱۹۱۱ به وزارت خارجه وارد شد و دبیر سوم سفارت ایران در پطرزبورغ (لنین‌گراد) بود، بعداز جنگ قنسول ایران در شهرهای مختلف روسیه گردید. به‌سال ۱۹۲۸ به ایران بازگشت، به سال ۱۹۲۵ به ریاست ادارهٔ پروتکل وزارت خارجه رسید، سپس ژنرال قنسول‌ایران در استانبول، بخارست، صوفیه و آتن شد. به سال ۱۹۳۳ در براغون اقامت گزید. فرخ در براغون محلی در قفقاز صاحب ثروت موروثی زیادی بود، با زنی قفقازی ازدواج کرد. وی زبانهای روسی، ترکی، آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را به‌روانی صحبت می‌کند. مردی نسبتاً کندذهن است وبه‌ثروت زیاد خود می‌بالد. هنگامی که رئیس بخش پروتکل بود، رفتار بدی با هیأتهای دیپلماتیك

* لقب او سپهرالسلطان بود.

داشت. با کندذهنی موجب رنجش زیاد می‌گردید، خیلی می‌کوشید به اطرافیان مسلط شود.

۵۳ـ بوشهری دهدشتی، آقاجواد (میر همایون)

جواد بوشهری دهدشتی (امیرهمایون) در سال ۱۲۷۷/۱۸۹۸ تولد یافت. پسر دوم حاج معین‌التجار است. تحصیلات خود را در تهران و اروپا انجام داده است. به زبانهای فرانسه و انگلیسی حرف می‌زند. با دختر امین‌الضرب دوم ازدواج کرده است. به نمایندگی دورهٔ هفتم قانونگذاری تعیین گردید. وی به مسائل سیاسی بیشتر از برادر بزرگترش (آقارضا) کشانده شده است. امیر همایون مردی زیاده‌رو و گزافگو در زندگیست. از سوی بعضی از دوستانش به وی لقب «شاهزادهٔ سوداگر» داده شده است.

۵۴ـ بوشهری دهدشتی، آقارضا

رضا بوشهری دهدشتی در سال ۱۲۷۵/۱۸۹۶ در تهران دیده به جهان گشود، کوچکترین فرزند حاجی معین‌التجار است و در تهران و اروپا تحصیلات خود را به‌پایان رسانیده و با خانم لیانوزوف در سال ۱۹۲۲ ازدواج کرده است. هرگز کار دولتی نپذیرفته است، علاقمند بود که رشتهٔ پدرش را دنبال کند. در اروپا جایگزین شده بیشتر در خارج زندگی می‌کند.

در سالهای ۲۹ـ۱۹۲۶ با پدرش به بازرگانی ابریشم دست زد، سپس نمایندهٔ دورهٔ هفتم قانونگزاری شد. و کارخانجات صابون سازی را بنیاد نهاد و به‌سال ۱۹۳٤ صندوقدار اتاق تجارت بود. سال بعد به‌دنبال وکالت مجلس به اروپا رفت. با آگاهی و همراهی دولت سازمانهای نوین امور بازرگانی را در اروپا ایجاد کرد، با روسها وارد معامله شد، در هامبورگ و برلن فعالیت گسترده‌ای را ادامه داد، در ۱۹۳٦ راجع به مسائل بازرگانی با دولت آلمان ارتباط گرفت.

رضا بوشهری زبانهای فرانسه، انگلیسی، روسی را می‌داند، یك بازرگان پیشگام برای بدست آوردن پول با شیوهٔ نوین‌است. همکاری‌با وی دلپذیراست.

۵۵ـ بوذرجمهری، سرلشکر کریم آقا

سرلشکر کریم‌آقا بوذرجمهری حدود سال ۱۲۵۵/۱۸۷۸ متولد شد. وی صاحب منصب بریگاد قزاق نبود، ترقی او به‌جهت نزدیکی و به عنوان صاحب منصبی همانند برادر رضاشاه بود. وقتی رضاخان به مقام وزارت جنگ رسید، بوذرجمهری را رئیس بلدیهٔ تهران کرد.

در سپتامبر ۱۹۲۹ در حالیکه رئیس خودکامهٔ بلدیهٔ تهران می‌بود به‌وزارت

دواند عامه رسید. پس از تقسیم شدن این وزارتخانه به سه بخش وی با حفظ سمت ریاست بلدیه، وزیر طرق و شوارع و اقتصاد عمومی شد.

وی توجه ویژه‌ای به نوسازی شهر تهران نشان داد، برای گشاد کردن خیابانها و نوسازی مغازه‌های کهنه و قدیمی شهر با مالکان رویارو شد و با قدرت همه دشواریها را ازپیش برداشت و خیابانها را عریض‌تر کرد. بدیهی است که این کار او برپایهٔ رعایت حقوق فردی نبود، ناخرسندی شدیدی پدید آورد. مالکان بزرگ را از دولت رنجاند. ولی این کارها سیمای پایتخت را تغییر داد. نوسازی بهانه بدست صاحبان مستغلات داد تا کرایه‌ها را بالا ببرند و فشار بالا را به پائین منتقل سازند در نتیجه مردم را بهم نزدیک کند.

سرلشکر بوذرجمهری آدم تحصیل‌کرده‌ای نیست، میزان هوش و زیرکی او نیز درحدی نبود که شایستگی سمتهای وزارتی را داشته باشد، چنانکه در وزارت طرق و شوارع چنان ناخرسندی در راهها و راه‌آهن بوجود آورد که کارگران و کارکنان در برابر او ایستادند. شاه از تیمورتاش خواست وسایل دلجویی و دلگرمی کارگران را فراهم‌آورد. او در وزارت فوائدعامه نیز ناسامانی پدید آورد.

بوذرجمهری پیش از احراز این پستها عهده‌دار امور شخصی شاه بود، دارایی و املاک شاه را اداره می‌کرد. در این ماموریت نیز شیوهٔ هزینه سازی و مخارج زیاد او موجب ناخرسندی گردید.

او در ژوئن ۱۹۳٤ برای معالجه به‌اروپا رفت، مدتی در فرنگ بسربرد، گویا وی از یك بیماری ناعلاج عموازه در رنج بود، سرانجام به ایران بازگشت، و ظاهراً حالش خوب به نظر می‌رسید.

استعفای سرلشکر بوذرجمهری در ۱۹۳۷ مورد پذیرش قرار گرفت، او هیچیك از زبانهای خارجی را نمی‌داند و فقط کمی به روسی آشناست.

دنباله دارد

★ ★ ★

متن فارسی در فن کشاورزی از رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به کوشش

دکتر منوچهر ستوده ایرج افشار

تهران ــ ۱۳٦۷

۱٤۰۰ ریال

محمد طاهر سلطانی

تیمور و تاش در زندان

دوست فاضل خوشنویس و ادیب آقای محمد علی سلطانی (کرمانشاهی) بخشی ازخاطرات پدرش مرحوم محمد طاهر سلطانی راکه درسالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ در زندان قصر زندانی بوده است برای چاپ فرستاده و آن قسمت مرتبط است با احوال تیموتاش در زندان.

خانوادهٔ سلطانی از سلسلهٔ حکام کورانی میرضیاءالدینی‌اند.

چاپ این یادداشت به مناسبت آن است که اطلاعاتی را از وضع زندان و وضع روحی زندانی را در بردارد و سالها سال پیش‌ازین روزگار نگارش یافته است. اما نمی‌دانیم امکان‌آن بوده است که واقور برای زندانی، آن هم تیمورتاش پیرندا آیا درست است؟

آینده

• • •

سردار معظم خراسانی، خان نوینی، حضرت اشرف به قول اروپائیان والاحضرت تیمورتاش نیز به قصر قجر نزول‌اجلال فرمودند وفرود آمدند. ابتدا صحن حیاط قرنطینه را برایشان تخلیه کرده چادری زدند. یك دست مبلمان، یك تکه قالی، میز، بجهٔ آواز، تخته نرد، وسایل مکان محبس ایشان راتشکیل می‌داد. خانم وکیل وعیالشان از درب مخصوص به‌دیدنشان می‌آمدند و غذا و سیگار و... برایشان به‌حد وفور آورده می‌شد. مأمورین زندان از رئیس تـــا پاسبانها نسبت به ایشان احترامات لازمهٔ نظامی را مرعی میداشتند. پس از مدتی یك روز رئیس‌زندان سرهنگ مصطفی‌خان راسخ آمد و به من‌که سرپرست کافه و کارخانجات زندان بودم گفت سلطانی با امنت بیا. من هم با چند نفری که حاضر بودند به‌دنبال اوبه‌راه‌افتادیم. بدون احترامات قبلی یکراست به‌سراغ تیمورتاش رفت و با حذف القاب و عناوین به‌او گفت آقای تیمورتاش به دستور ریاست شهربانی (آیرم) باید جای شما را تغییر بدهیم و وسایل را هم تحویل انبار زندان نمائیم. به اشارهٔ رئیس زندان شروع به صورت برداری اثاثیه کردم. تیمورتاش سرپا ایستاده بود. افراد مشغول جمع‌آوری اثاثیه شدند. چنان تصور می‌کردی به صورتش کاسه‌ای «مرکورکروم» ریخته‌ای. از فرط برافروختگـی پست و بلندی گوشهایش معلوم نبود و از خصبانیت می‌لرزید. زمانی‌که فقط فرش ماندکه جابجا شود رئیس زندان گفت اثاثیه را که بردند بده یك دست لباس زندانی برایش بیاورند. زیرا تا آن لحظه لباسش شخصی بود که شامل رب دوشامبر ترمه [بود] و چون آنرا از تن در آورد پیراهنی حریر تا زانو به شیوهٔ خوانین مشهد برتن داشت. بزرگترین اندازهٔ لباس را از انبـار آورده بودند. گفت این تنگ است. رئیس زندان گفت عیب ندارد بپوش، فردادوتایش

را برایت یکی می‌کنم. با عصبانیت تمام مانند آخر شبهای دوران اقتدارش دست به‌بند شلوار نهاد و لخت مادرزاد شد و شلوار تنگ را پوشید و کت پیژامهٔ زندانی را روی دوش انداخت. به اتفاق رئیس زندان او را به‌حبس نمرهٔ یک بردیم.

حبس نمرهٔ یک، سلولی انفرادی بودکه تخت پوسیده‌ای در آنجا گذاشته، تشك روی تخت از فرط چرك وکثافت نه نوع جنس و نه رنگش معلوم نبود. مستراحش هم داخل خودش بود. درب سلول سوراخی داشت‌که پادیه‌ای از آن عبور می‌کرد برای دادن غذا به زندانی، و تنها روزی قریب یکساعت حق خروج از سلول به زندانی می‌دادند و ملاقات هم ممنوع بود. پس ازجایگزینی تیمورتاش در سلول و گماشتن کلید دار و قفل درب به دفتر زندان بازگشتیم.

رئیس زندان گفت امروز حضرت اشرف ریاست شهربانی کل آیرم برای گزارش به ملاقات اعلیحضرت رفته ایشان جویای احوال تیمورتاش شده، به عرض رسانده‌اند که در حیاط بهداری زندان به او جا داده‌ایم. شاه فرموده‌اند مگر مریض است. در جواب گفته‌اند که خیر آنجا راحت‌تر است. اعلیحضرت برافروخته شده‌اند و فرموده‌اند مگر هنوز از او می‌ترسید، برو هرکاری که با آن آفتابه‌دزدها می‌کنید تو پدرسوخته با آن پدرسوخته بکنید. برو. او هم حالا دستور صادر کردکه تیمورتاش را بزندان نمرهٔ یك منتقل کنید. به هرحال کاملا آگاه باش‌که در مراقبت او بسیار تاکید کرده‌اند حتی مأمورین نظامی زندان که به‌خارج از زندان رفت وآمد دارند حق تماس با اورا ندارند. شما موظف هستیدکه برنامهٔ تغذیه اورا طبق سایر زندانیها که توسط مأمورین زندان انجام می‌شود به‌عهده بگیرید و بااو هم اصلا صحبت نکنید. تنها غذایش را بدهید و بس. چایی هم مانند سایر زندانیها دو استکان چای و چهار حبه قند.

ما هم کارمان را شروع کردیم. ده، پانزده روز به همین منوال گذشت. چند روزی بودکه تیمورتاش هنگامی که غذایش را می‌بردم سئوال می‌کرد که جوان ترا به‌خدا کجائی هستی، و من جواب نمی‌دادم. عاقبت روزی در حالیکه چای گدائی را برایش بردم مچ دستم را گرفت و باندازه‌ای اصرار کرد وسوگندم داد که به سخن آمدم و مجبور شدم در مقام جواب برآیم. گفتم فعلا اینجائی هستم که در اوج قدرتت با رضاشاه برای بازدید این جهنم آمده بودی. شاه گفته بود به‌نظر تو این زندان چه عیبی دارد. فرموده بودید تنها عیبی که دارد این است‌که کمر پنجره‌هایش کوتاه است و مشرف به حیاط می‌باشد. زندانی می‌تواند حیاط زندان را ببیند. اگر اجازه بفرمائید دوسه آجر کمر پنجره‌ها را بالا بیاورند.

غم زیردستان نخوردی زینهار نترسیدی از زبردستی روزگار

قبلا هم اهل آنجا بودم که احمدآقا خان سپهبد به‌شما پیشنهاد کرده بود که زندانیان کرد را هرکدام در مناطق خود گیج بگیرند. با هم توافق کرده‌بودید

برای اجازه نهائی به‌اطلاع رضاشاه رسانیده بودید اجازه نداده بود من از آنها هستم. گفت حالا هرچه بود گذشته ترا به‌خدا و شرافت انسانیت و غیرت کردیتت یك خوراك سیر و یك تریاك سیر به من بده. اگر از این بندرها شدم من بمانم و تو و اگر آزاد نشدم پاداش از خدا و وجدانت بگیر".

به دفتر مدیر داخلی زندان رفتم. درخواست تیمورتاش را برایش گفتم و قصد خود را که می‌خواهم آنرا بجا آورم. در جواب گفت این حرف را زدی من نشنیدم دیگری از زبانت نشنود، زبانت را می‌برند. برو دم مزن. گفتم من قول داده‌ام بدون اطلاع توکاری نکنم. حالا من به‌آگاهی شما رساندم. به خدا قسم اگر اعدامم بکنند این‌کار را می‌کنم. تیمورتاش با آن جلال و جبروت احتیاجش به‌یك وعده غذای درست وحسابی افتاده و التماس می‌کند. چه وجدانی است که توانایی برآورده کردن آنرا داشته باشد ولی مسامحه کند تو خود دانی. آمدم به آشپز زندان گفتم تصورکن رئیس شهربانی مهمان زندان است (چون روزهائی که آیرم، با رضاشاه در کاخ سعدآباد ملاقات می‌کرد در بازگشت نهار را در زندان قصر می‌خورد و آشپز برایش سنگ تمام می‌گذاشت). چند رقم غذای مطبوع تهیه کن. چای مرتبی دم کردند. منقل و واغور وغذای تهیه شده را به‌یك دو نفر از کارگران کافه دادم به‌درب سلول بردند. خودم هم پنج‌تومان به کلیددار سلول دادم. قفل سلول را بازکرد به‌داخل سلول رفتیم. یکی دو لقمه غذا خورد گفت فعلا چندبستی تریاك بکشم که اشتهایم باز شود. من هم از ترس اینکه مبادا تریاك را بخورد خودم برایش می‌چسبانم و مابقی نزد خودم بود. چند بستی کشید، چایی خورد، بازشروع به‌خوردن کرد. پس از صرف غذا چندبست دیگر کشید. دراین بین چگونگی دستگیریش را سئوال کردم گفت:

پس از بازگشت ازسفر خارج از کشور برای بازدید و اسب‌دوانی به همراه رضاشاه به‌شمال رفتیم. البته در زمان بازگشتم اتفاقاتی افتاده بود و اوضاع هم عوض شده. خودم هم حس می‌کردم. در شمال پس از اتمام کارهای روزانه با رضاشاه قدم می‌زدم. او به‌من گفت من عادلم یا انوشیروان؟ من مقتدرم یا نادر؟ گفت من هم درخوف ورجا ماندم. اگر بگویم تو مبالغه کرده‌ام و اگر بگویم آنها که نمی‌شود. گفتم چه عرض‌کنم. خودش گفت من. بگو چرا؟ گفتم چرا قربان؟ گفت به خاطرآنکه انوشیروان وزیر ومشاوری‌داشت چون‌بوذرجمهر و نادر وزیر و مشاوری داشت چون میرزا مهدی‌خان. من وزیر و مشاوری ندارم مانند تو پدرسوخته که... این فلان فلان شده رابببرید! مرا به‌سوی تهران حرکت دادند و عاقبت به زندان قصر آوردند...*

چند روز که از این واقعه گذشت چای برای تیمورتاش بردم. نگهبان سلولش گفت حالش بد است. نزدیك نشوید. چای را برگردانید. به خاطر اینکه بعداً گزارش ندهد که چای برایم نیاوردماند به‌نزد مدیر زندان رفتم گفتم

* آیا چنین بوده است؟ آینده

این آقا فردا نگوید چای نیاورده‌اند. رفتم مأمور سلول گفت حالش بد است نمی‌تواند غذا بخورد. گفت بله حالش بد است. شب هم که شام بردم عودت‌داده شد. نگهبانش گفت مرده است ــ من هم به‌مدیر زندان اطلاع دادم گفتم فلانی درویش شد گفت خودت سلامت برو خرج گور و کفنش را سند کن بیار امضاء کنم. پولش را هم از صندوق خارج کن بده من فردا که جمعه است ببریم‌شمیران خرج کنیم. من هم کارهایش را کردم.

سه‌نشریه‌تازه

سیمرغ

نشریه‌ای است ماهانه به قطع رحلی به مدیریت مهراب اکبریان بیرم‌آبادی که تاکنون دوشمارهٔ آن نشر شده است. مطالب آن تماماً مرتبط است بافرهنگ و ادبیات و هنر ایران.

در هرشماره از مجله معرفی نهادهای فرهنگی، گزارش مسائل فرهنگی مهم جاری، معرفی کتابهای سنگین و جدی مربوط به‌ایران و متون زبان فارسی از بخشهای مفید آگاهی آورنده است. دیگر بخشها بـــه‌عرضه‌کردن مطالب فرهنگی با وجههٔ پژوهشی اختصاص دارد.

کلک

ماهنامهٔ فرهنگی و هنری است به‌صاحب‌امتیازی کسری حاج سیدجوادی و سردبیری علی دهباشی. کوشش شده است و می‌شود (سه‌شمارهٔ منتشرشده) که مطالب بیشتر نوشته باشد. همت و شوری‌که نشر مطالب مربوط به‌اصالت زبان فارسی درین مجله دیده می‌شود شایستهٔ قدردانی است. مقاله‌های دیگر دربارهٔ نقاشی، نمایش، نقدکتاب، سینما، موسیقی است با مقداری شعر از معاصران و خاطرات ادبی و گفتگو.

صوفی

فصلنامه‌ای است به قطع رحلی کوچک که برروی کاغذ خوب و با چاپ مرغوب توسط خانقاه نعمت‌اللهی درلندن‌چاپ می‌شود. سردبیر آن دکترعلیرضا نوربخش است و آثار اشراف دکتر جواد نوربخش در آن هویدا.

این مجله از پائیز ۱۳۶۷ آغاز و تاکنون پنج شمارهٔ آن نشر شده است. خانقاه مذکور همزمان با انتشار صوفی فارسی مجلهٔ صوفی به زبان انگلیسی را هم با همان اسلوب و روش آغاز کرده است.

درین هردو مجله دوگونه مطالب تحقیقی و عمومی در شناساندن تصوف و احوال و افکار و عقاید طرائق صوفیه مشهور و شناخت منظومه‌ها و آثار عرفانی مندرج است. امیدست درین نخستین نشریهٔ مستقل که به زبـــان فارسی برای نشر اطلاعات و رسائل عرفانی آغاز شده خوانندگان فارسی زبان از پژوهشهای تازه، مخصوصاً کار خاورشناسان برخورداری یابند.

حسین اعزاز ثقفی

قوام السلطنه و رابطهٔ احمد شاه و سید ضیاء

سید ضیاءالدین با کمال قدرت برکرسی ریاست وزرائی تکیه زده بود و با اختیارات تامی که داشت عدهٔ زیادی از اشراف و شاهزادگان قاجار رادستگیر و در عشرت‌آباد زندانی کرده بود و دستور دستگیری قوام‌السلطنه والی مقتدر خراسان را صادر کرد. کلنل محمدتقی‌خان فرماندهٔ پادگان خراسان او را در مشهد دستگیر نموده و تحت‌الحفظ روانهٔ تهران نمود و از بین تمام کسانی که هرروز سر تعظیم و ارادت برآستان والی خراسان میستودند تنها حاذق‌الدوله طبیب قشون خراسان برائر سابقهٔ مبتد دوستی به مشایعت قوام‌السلطنه آمد و تا دامغان با او همراه بود.

قوام‌السلطنه مثل سایر صاحبان مناصب که در ایام معزولی بفکر دوست و آشنا و قوم و خویش می‌افتند و متوجه وظایف مذهبی و ملی خود می‌گردند در راه سخت از بعضی خویشان و دوستان یاد کرده و از اینکه مدتی است آنها را ندیده اظهار دلتنگی نموده و سپس کاغذ و مدادی به‌دست گرفته به فکرفرو رفت و پس از ساعتی قطعه شعری را که در خصوص پریشانی وضع وطن سروده بوده به دست حاذق‌الدوله (عبدالمجید ثقفی) داد. حاذق‌الدوله پس از اینکه به طبع سرشار قوام‌السلطنه احسنت و آفرین فراوان گفت خواهش کرد که قطعه به عنوان یادگار نزد او بماند. آن را در جیب گذاشت و در دامغان از او خداحافظی و به مشهد مراجعت کرد.

قوام‌السلطنه را در تهران مانند سایر زندانیان سیاسی در یکی ازاطاق‌های تازه‌ساز سربازخانهٔ عشرت‌آباد مجردانه توقیف کردند.

چندی بعد روزی اعلم‌الدوله ثقفی که در آن موقع از کارهای دولتی کناره‌گیری نموده و مشغول طبابت بود در اطاق کار خود به معاینه مریضی اشتغال داشت که در مطبش باز شد وجان محمدخان فرمانده لشگر عشرت‌آباد وارد شد و پس‌از ادای تعارفات اظهار داشت، برای امر مهمی وجود شما در عشرت‌آباد لازم شده است.

اعلم‌الدوله با توجه به وقایع اخیر و دستگیری اشراف از این اظهار جان محمدخان سخت مضطرب شده گفت:

ـ مگر از من چه سرزده که می‌خواهند توقیفم کنند؟

جان محمدخان جواب داد که برای ملاقات باقوام‌السلطنه که در حال کسالت به سر می‌برد وجود شما لازم شده زیرا ایشان اظهار می‌دارند کسی را غیر از اعلم‌الدوله برای معالجه خود مناسب نمیدانم و اسرار دارد که شما ایشان رامعاینه و مداوا بفرمائید. اعلم‌الدوله فوراً مقداری دوا در کیف کوچك طبی خود گذاشته با جان محمدخان راه عشرت‌آباد را در پیش گرفت.

هنگام ورود به اطاق قوام‌السلطنه جان محمدخان به‌حالت خبردار در اطاق ایستاده بود. بعداز تعارفاتی که بین قوام واعلم‌الدوله رد وبدل شد قوام گفت: شما که سوابق کسالتهای مرا بخوبی می‌دانید و همیشه معالجاتتان مؤثر واقع می‌شد خوبست فکری برای کسالت این دفعهٔ من بکنید و خواهش می‌کنم که هرچه زودتر دست بکار شوید که از این کسالت بسیار به زحمت هستم و فعلا اگر دوا همراه دارید بدهید و نسخه‌ای هم بنویسید.

اعلم‌الدوله چند حب به‌قوام داد و نسخه‌ای نوشت وپس از مختصر گفتگو خداحافظی کرد و به‌خانه‌اش برگشت و چون منظور قوام را دریافته بود برای انجام تقاضایش به‌منزل یکی از دوستان میرزا کاظم خان اعلم‌السلطنه رفته در آنجا جلسه‌ای با حضور محمود جم ـ میرزا عبدالحسین‌خان و حاج مبصرالسلطنه ناصری و چند نفر دیگر تشکیل داد وموضوع را مطرح کرد و برای پیداکردن راه چاره به‌گفتگو پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که احمدشاه را نسبت به سید ضیاءالدین بدگمان ساخته با ایجاد اختلاف بین شاه و رئیس‌ـ الوزراء موجبات سقوط کابینه اورا فراهم سازند. در این وقت اعلم‌الدوله برای عیادت یکی از بیمارانش از جلسه خارج شد ولی سایرین به‌کار خود ادامه داده برای اجرای منظور نامه‌ای به این مضمون نوشتند:

«سید ضیاءالدین که خارجیها به‌او وعدهٔ سلطنت داده‌اند و با تـــوقیف شاهزادگان و اشراف راه را تا اندازه‌ای هموار نموده و اینك تنها مانع رسیدن به مقصودش وجود شخص اعلیحضرت شاه است. قصد دارد در روز دفیلـهٔ قشون شخصاً اعلیحضرت را به‌قتل برساند، مواظب حرکات و اعمالش باشید.»

بعداز تهیهٔ میتوت، برای اینکه نویسندهٔ نامه شناخته نشود از روزنامه‌ـ مختلف حروف و کلمات لازم را جداکرده با چسبانیدن کلمات پهلوی یکدیگر نامه را تهیه و آماده کرده و وسیلهٔ یکی از گماشتگان اعلم‌السلطنه به خانـــهٔ اسلحه‌دارباشی (فرج‌الله صفری) در گذر تقی‌خان رسانیده و گماشتهٔ نامه‌رسان طبق دستور پس از دادن نامه بلافاصله فرار کرد تا او را نشناسند.

اسلحه‌دارباشی که مرد ساده‌دل و عوامی بود پس از اطلاع از مضمون‌نامه سخت نگران و اندیشناك گردید وپس از تفکر بسیار به‌این نتیجه رسید که تا قبل از خاتمهٔ دفیله شاه را از جریان امر مستحضر نسازد چـــه اگر شاه از سوء قصد سید ضیاءالدین استحضار حاصل کند ممکنست روز دفیله از حضور

در رژه خودداری کند و عدم حضور او عکس‌العمل بدتری ایجاد کند. روی این فکر و تصمیم به‌چند نفر از قراولهای خاص وطرف اطمینان دستور داد وتعلیمات لازم جهت محافظت شاه و مراقبت اعمال سیدضیاءالدین صادر کرد و شبی که قرار بود فردای آن دفیله انجام شود نزد شاه باریافته و به‌عنوان اینکه وضع مملکت مرتب نیست و تحریکات خارجی و داخلی در کار است و باید احتیاط بیشتری در کارها مرعی گردد، از شاه اجازه گرفت که خود و قراولهای تحت امرش اطراف شاه را داشته باشند واز او جدا نشوند و شاه هم قبول کرد.

روز دفیله چند نفر از قراولهای تعلیم یافته دور شاه راگرفته و اسلحه‌دار-باشی خود پهلوی سید ضیاءالدین قرار گرفته با چندتن دیگر از قراولانش به جای تماشای دفیلهٔ قشون چهارچشمی مواظب حرکات سید ضیاءالدین و دست به موزر آماده بودند تااگر رئیس‌الوزراء کوچکترین حرکت غیرعادی بکند آنها پیشدستی کرده او را از پای درآورند و نگذارند منظور خود را انجام دهد.

دفیله بدون هیچگونه حادثهٔ سوئی پایان یافت و شاه به‌قصر خود مراجعت کرد. اسلحه‌دارباشی اجازهٔ حضور خواسته پس از شرفیابی با قیافهٔ فاتحانه‌ای شرح ماوقع را باآب وتاب به‌عرض رسانید و اضافه کردکه سید ضیاءالدین فهمید که من ازقصد اومطلع شده و مواظب حرکات او هستم دست به‌کاری نزد و حتی چند بار زیرچشمی دست مرا که روی موزر بود نگاه کرد و خیلی هم ناراحت شد ولی به‌روی خود نیاورد تا مبادا رازش برملا شود. سپس دست در جیب بغل‌کرده نامهٔ موصوف را که در نظر اوسند محکم وانکارناپذیری بود در آورد و دودستی تقدیم حضور ملوکانه کرد.

احمدشاه که از اظهارات اسلحه‌دارباشی صدیق ومورد اعتمادخود مضطرب و ناراحت و نسبت به سیدضیاءالدین سخت عصبانی شده بود به‌فکر فرو رفته اعمال سید ضیاءالدین یک‌یک در مقابل چشمش چون پردهٔ سینما گذشت و سپس با چهره برافروخته گفت: این روزها گفتگوهای زیادی در اطراف او می-شنیدم وحال فهمیدم که این مردچه سودائی در سر می‌پروراند و عنقریب ترتیب کارش را می‌دهم. عوامل خارج و داخل دست به‌هم داد. چندی نگذشت که این تلگراف به امضای احمدشاه بتمام ایالات و ولایات مخابره شد:

«نظر به مصالح مملکتی میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت هستیم باید کمال مراقبت را در حفظ انتظام به عمل آورید. مطالب مهمه را مستقیماً به‌عرض برسانید.»

علی ملکوتی

یادی از دکتر محمد معین

(قسمت اول در شمارهٔ ۳-۵ صفحهٔ ۳۳۵ـ سال یازدهم)

درس شرح و تفسیر شعر مرحوم معین چون متون نثر پرشور و دلچسب بود قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی[۶] را در کنار دیگر متون، شرح و تفسیر کرد و این همه، اعم از معنی مفردات و ترکیبات، نکات دستوری و صنایع ادبی و معنی و تفسیر و تحلیل شعر، از سرچشمهٔ دانش آن بزرگوار فیضان داشت.

موشکافی و دقت نظر و احاطهٔ معین در شرح وتفسیر قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی به‌حدی است که در مقام مقایسه با شرح مینورسکی که کمتر بحث لغوی کرده و به شرح و بسط واژگان پرداخته و از مفاهیم شعری به اجمال و اختصار گذشته است و بیشتر به مسائل تاریخی به‌ویژه تاریخ دین مسیحیت پرداخته است، باید گفت که تنها فضل تقدم برای مینورسکی می‌ماند چه شرح و تفسیر معین کمال یافته و جامعیت دارد.

در اینجا هرچند در حاشیه نمونه‌هایی از شرح و تفسیر هـــردو محقق درگذشته را می‌آورد تا بتوان کار هریك را بهتر ارزیابی کرد و درعین حال نمونه‌ای باشد از نحوهٔ افادات بدرسی آن استاد فقید، متواضعانه باید گفت که اگر افتادگی و نارسائی هست از صاحب این قلم است:

ب ۷ ـ به صور صبحگاهی برشکافم صلیب روزن این بام خضرا

«مقایسه کنید با، باد پروا در بیت ۸۸ ظاهراً شاعر اشاره به شبکهٔ صلیب شکل روزن زندان خویش می‌کند.»

(مینورسکی. شرح قصیدهٔ ترسائیه، ترجمهٔ آقای دکتر زریـــن‌کوب، انتشارات سروش تبریز ۱۳۴۸، ص ۵۶).

مرحوم معین در افادات خود ضمن بحث در مفردات، دربارهٔ «صلیب»، منظور صلیب بام خضرا (صلیب فلکی) می‌فرماید: در هیات قدیم عالم را بـه صورت کره‌ای در نظر می‌گرفتند و برای آن خط استوایی قائل بودند، بمنضمط عمودی مفروضی برخط استوا که کرهٔ زمین مدار مرکزی آن است در نظر می‌گرفتند که ادامهٔ آن به دایرهٔ فلکی محور نام دارد. از این خطوط که برهـــم عمودند، صلیبی ایجاد شده، که صلیب فلکی گویند.

مفهوم بیت: به وسیلهٔ نالهٔ صبحدم این صلیب را که به منزلهٔ روزنی در

بام فلك است خواهم شكافت، تار و پود فلك را از هم می‌شكافم.

ب ۹ـ به من نامشفقند آباء علوی چو عیسی زان آباگزدم زآبا

«آباء علوی مراد کواکب و بروج است.» [مینورسکی همان ماخذ ص ۵۶].

«صنایع بدیعی: بین آبا و آبا: صنعت تکریراست. بین ابا و آبا: جناس اشتقاق. بین آبا و عیسی: مراعات نظیر.

مفردات: آباء: پیروان مسیحی» مشفق: از اشفاق: مهربان. علوی: به ضم وکسر عین منسوب به علیا. آباء جاب. آباء علوی هفت سیاره یا نه فلك گاهی فلك و گاهی سیارات، که عبارت است از: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل. خدای عزوجل در فلك هفت کوکب سیار آفرید. جهان به خانواده تشبیه شده که پدرانش [هفت سیاره یا نه فلك] است و امهات (ارکان رابعه) آب و باد و خاك وآتش است. در فلسفهٔ منشاء نظر براین است که از ازدواج آباء و امهات، ابنای آنها یعنی جماد، نبات، حیوان به وجود می‌آید.

مفهوم شعر: پدران عالم بالا نسبت به من که فرزند آنها هستم مهربان نیستند. طبعاً عکس‌العمل فرزند نسبت به‌پدر نامهربان امتناع از پدری آنها و فرزندی خود است.» [افادات استاد معین].

ب ۱۲ـ چه‌راحت مرغ‌عیسی رازعیسی که همسایه‌است باخورشید عذرا

«عذرا ظاهراً از آن جهت برای خورشید به‌کار رفته که لفظ شمس در زبان عربی مؤنث مجازی است.»

[مینورسکی، همان ماخذ ص ۵۶]

«... مرغ‌عیسی (مرغ‌مسیح): خفاش، شب‌پره، شب‌کور. عذرا مؤنث أعذر: باکره، دوشیزه.

مفهوم: خفاش که ساختهٔ عیسی است از عیسی، چه استفاده برده است، این عیسایی که با خورشید دوشیزه همسایه است. مراد از مرغ عیسی، شاعر و عیسی اختر دانش است: اختر دانش که مرا درست کرده کمکی به من نکرده است. اختر دانش در عالم ملکوت است و من در چاه زندان اسیر شده‌ام.»

[افادات استاد معین]

ب ۳۳ ـ چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم بر بد دیر سکوبا

«دیر سکوبا در بین دیرهای متعددی که یاقوت در معجم‌البلدان ذکر آنها را آورده است نیست سکوبا ظاهراً به معنی اسقف باشد.» [مینورسکی، همان ماخذ، ص ۵۹]

«... سکوبا، فارسی کلمهٔ یونانی episcopos در عربی اسقف، ج آن

اسالفه این کلمه در شاهنامه به‌کار رفته است.

مفهوم: چه دستور می‌دهی (خطاب به عزالدوله) که از ظلم آن گروه یهودی فعل بگریزم و به دیر اسقف‌های مسیحی پناه ببرم [افادات استاد معین]

ب ۵۰ـ گشایم راز لاهوت از نفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا

«هیولی در عربی از کلمهٔ یونانی آمده است.» [مینورسکی همان مأخذ ص ٦٤]

«مفردات: راز گشودن: حل اسرار کردن، ات در چهار اصطلاح لاهوت، ناسوت، ملکوت، جبروت، پسوندی عبری است که وارد زبان عربی شده‌است... لاهوت: مرکب از اسم معنی لاه (الله) + ات: الوهیت، جهان معنی، عالم غیب، ناسوت: جهان فرودین، جهان بشر، تفرد: یگانه بودن، ساز: ساختن، هیولی معرب، کلمه یونانی hule مادهٔ اصلی که عالم را ساخته‌اند، هیولای اولی (مادةالمواد) مادهٔ اولی که خداوند تمام مواد را از آن به‌وجود آورده است، هیولی در مقابل صورت.

مفهوم: در محضر بزرگان مسیحیت من اسرار عالم بالا از تفرد عینی بر یگانگی را شرح خواهم داد و سازمان وتشکیلات عالم پایین را از هیولی (مادة المواد) نشان خواهم داد.» [افادات استاد معین]

ب ۶۹ـ چرا پیچد مگس دستار فوطه چرا پوشد ملخ زانین دیبا

«ارتباط این عقیدهٔ عامیانه، با معتقدات زردشتی‌ها معلوم نیست چگونه است.» [مینورسکی همان مأخذ ص ٦٩]

«مفردات: دستار: پارچه که برسر بندند، عمامه، زانین معرب شده از زان فارسی که از آن تثنیه ساخته‌اند، شلوار، زرهی که به زانو می‌بستند...

مفهوم: من شرح خواهم داد که چرا مگس دستاری از نوع فوطه برسر گذاشته و شرح خواهم داد که چرا ملخ شلواری از حریر پوشیده، من اسرار عالم طبیعت را شرح خواهم داد.» [افادات استاد معین.]

ب ۶۶ـ بگویم کان چه زند است و چه آتش
که زان پازند و زند آمد مسمی

«اوستا عبارت است از متن اصلی کتاب دینی به زبان قدیم ایران»

زند تفسیر و شرح آن است به خط و زبان پهلوی، و پازند شرح زند است بزبان پهلوی و خط اوستایی در بیت ٦٦ ذکر زند با اوستا بیشتر مورد انتظار بود تا با بیت ٦٥ مناسبتر بیفتد درست معلوم نیست که چگونه می‌شود از «زند و آتش» «پازند و زند» مسمی شود... [مینورسکی همان مأخذ ص ٦٩]

همانطور که ملاحظه می‌کنید اولا مینورسکی ، پازند را شرح زند می‌داند

ثانیاً نمی‌تواند ارتباط منطقی مسمی آمدن «زند و آتش» و «پازند و زنده» را بیابد.

«مفردات: آتش: عنصر مقدس دین زرتشتی که از همه عناصر بیشتر به آن توجه دارند. زنـــد: تفسیر اوستا از ریشهٔ zanti ، در اوستـا azanti پازند: جزء اول paiti و جزء دوم azanti _ paitiazanti اطلاق شده‌است به زبان پهلوی که پیراسته از عزوارش باشد. اصطلاحاً زبان پهلوی خالص را پازند گفته‌اند[۹] ولی بعدها در این مورد اشتباه کرده‌اند و خیال کرده‌اند که پازند اسم خود کتاب اوستا یا اسم تفسیر آن است و فرهنگ‌نویسها این اشتباه را تکرار می‌کنند. از طرف دیگر زند و پازند معانی مختلفی پیدا کرده است: در دستگاه خراطان دوچوب که برای سوراخ کردن چوبهای دیگر به‌کار می‌برند چوب بالا «زنده» و چوب پایین را «پازنده» می‌گفتند و زند و پازند هروسیله‌ایست برای آتش گرفتن، «پازند» آهنی است که به سنگ چخماق می‌زنند، «زنده» هرچیز بوده است که به توسط آن می‌توانستند آتش بگیرند، در اینجا بین زند و پازند مقدس و آتش گیرنده ابهام آورده است. مسمی اسم مفعول از مصـــدر تسمیه.

مفهوم: من شرح خواهم داد که کدام زند (مقصود اوستا) و کدام آتش مقدس بوده است و از کدام زند و پازند آتش ساخته شده.»[۱۰] [افادات استاد معین]

تاکید پیوستهٔ آن دانشی مرد براینکه ماخذ را ذکر کنید نهایت وسواس و توجهٔ وی را در حفظ امانت ادبی نشان می‌داد. هرگاه از دیگران مطلبی می‌خواند با دقت وصف‌ناپذیر و بیانی احترام‌انگیز نام گوینده اثر یا پژوهشگر را ذکر می‌کرد. شدت امانت ادبی و حفظ حق دیگران به‌حدی بود که از مکتوبات پژوهندگان و مسموعات دانشوران یك سان یاد می‌کرد و همیشه اصرار داشت که: «ماخذ را ذکر کنید».

فراموش نمی‌کنم، نخستین جلسهٔ درس متون سال سوم بود، قبل ازآمدن استاد، یکی از دانشجویان سالهای قبل که با روش فیش‌نویسی آشنایی‌داشته و با استاد در این باره همکاری می‌کرد به اتاق درس ۱۰۱ آمد و دربارهٔ چگونگی فیش‌نویسی سال سوم و یادداشت برداری از ماخذ و فرهنگها مدتی جلو تخته سخن گفت، نوشت و راهنمایی کرد[۱۱] و از فرهنگی مژده داد که در آینده به یاری دانش‌پژوهان ودانشجویان به‌کف باکفایت استاد معین[۱۲] تالیف خواهد شد و سفارش اینکه در تهیهٔ فیشها دقت فراوان کنید و وعـــده اینکـه در «فرهنگ بزرگ» نام همهٔ دانشجویان همکار ذکر خواهد شد[۱۳]. ذکر نام بماند، نفس کار با ارزش بود.

افسوس که آن بزرگمرد زمان فیافت، مرگ زودرس در کمین بود، گویا خود این بیم را داشت که قبل از سامان یافتن کارنهایی فرهنگ عمر کفاف نکند، دریغا که چنین شد.

آن روزها با خود می‌گفتم: کاش ذات حق به ما مهلت دهد و به او قوت تا بتوانیم سالها از محضرش بهره برگیریم و از این گاتون ادب و معرفت برخوردار باشیم، دردا که چنین نشد، استاد معین زودتر از ما رفت، خسران فقدانش جان یاران و شاگردان را گداخت «این است زندگانی معین کمتر از ده‌هزار روزحیات علمی از دوران تحصیل و بیشتر از سی‌هزار صفحه تحقیق و تتبع روزگاری به شمار اندك اما به ثمر بسیار.»[۱۲] رحمت خداوندی به روان پاکش باد.

حواشی

۵ـ قصیدهٔ ترسائیه به مطلع:

فلك کجروتر است از خط ترسا　　مرا دارد مسلسل راهب‌آسا

دیوان خاقانی به تصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ۶۵ـ۱۹ این قصیده را یك بار مرحوم ولادیمیر مینورسکی معلم زبان و ادبیات فارسی مدرسهٔ زبانهای شرقی لندن شرح و تفسیر کرد که به ترجمه و تعلیقهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب اول بار در فرهنگ ایران‌زمین دفتر دوم، ج ۱، ۱۳۳۲ درآمد و بعد مؤسسهٔ انتشاراتی سروش تبریز در سال ۱۳۴۸ آنرا تجدید چاپ کرد. مرحوم علامه محمد قزوینی نیز با عنوان «قصیدهٔ جیمیه خاقانی» شرحی بر آن دارد. رك: یادداشتهای قزوینی به کوشش ایرج افشار، ج ۱۰ ص ۱۸۷ـ۱۲۱ و همچنین آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در «گزیدهٔ اشعار خاقانی» خود، ۱۳۶۳، ص ۱۲۹ و مابعد به تفسیر و شرح آن پرداخته است.

۶ـ سکوبا: لغت ایرانی شده از Episcopos یونانی (مدبر، ملاحظ، بعدها مقامی برای روحانیان مسیحی)=اسقف

به موبد نماید که ترسا شدم　　که (کی) از پیر مریم سکوبا شدم

«شاهنامهٔ بخ ج ۹، ص ۲۸۶۶» و رك مزدیسنا ص ۳۷۹ (حاشیهٔ برهان ج ۲] سکوبا: (با پیش اول): پیشوای مذهبی در آیین مسیحی (معرب آن مقف، اسقف، لاتین Episcopus نوشتند نامه به هر کشوری　　سکوبا و بطریق و هرمیتری

شاهنامه ج مسکو (۶ـ۳۶ـ۴۵۹)

[نوشین، عبدالحسین. واژه نامك، بنیاد فرهنگ]

سکوبا:

دلا رای روحی به مهد اندرون　　سکوبای راهب ورا رهنمون

[خدیوجم، حسین. معجم شاهنامه، بخش گزیدهٔ لغت شهنامه. تألیف شیخ عبدالقاهر بغدادی ص ۱۶۴) و نیز دربارهٔ این واژه، رك: قزوینی، یادداشتها، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

۷ـ آموزگار، ژاله. گزارشی از بازند. مجلهٔ دانشکده ادبیات ش ٤ سال ۲۳.

۸ـ البته استاد زرین‌کوب در تعلیقه بشرح این مطلب پرداخته است که عین آن در زیر می‌آید اما شرح مرحوم معین مستوفی و وافی بمقصود است:

«تناسب زند و آتش در این بیت محل تردید نیست علی‌الخصوص که بر یک ایهام لطیف نیز مشتمل است. زند گذشته از آنکه به‌معنی شرح و تأویل اوستا کتاب دینی زردشتیان آمده است به معنی پاره چوب است که آن را بر چوب دیگر بسایند و از آن آتش برافروزند، و در کتب لغت عموماً به‌این معنی ضبط شده است. فی‌المثل در قاموس می‌نویسد: «الزند... الذی تقدح به‌النار والسفلی زندة ولایقال زندتان» بنابراین بیت مورد نظر در حقیقت صنعت بدیعی «مراعاة النظیر» را نیز دربر دارد و اینگونه استعمال مطلع قصیدهٔ معروف ابی‌العلاء المعری را به‌خاطر می‌آورد:

احسن بالواجد من وجده صبر یعید النارا می‌زنده

۹ـ تنظیم فیش را از سال دوم شروع کردیم و در سال سوم فنی‌تر و دقیق‌تر عمل می‌کردیم، تفصیل بیشتر ضرورت ندارد، همین اندازه به‌اجمال گفتنی است که در سال سوم، سهم‌نگارنده در تنظیم لغات و پژوهش دربارهٔ هریک سیصدو پنجاه وچهار واژه بود از «باسمه زن» تا «بام» که برای فیش کردن واژگان می‌باید به بیش از سد مأخذ مراجعه کند.

۱۰ـ آن بزرگوار بیست سال مداوم و ده سال متفرقه یعنی بیش از نیم عمر پربرکت خود را صرف تحقیق وتتبع درلغت فارسی کرد». شهیدی، سید جعفر، مجموعهٔ مقالات معین، ص بیست وسه.

۱۱ـ رک: فرهنگ معین، ج ۱ ص هشتاد و هفت.

۱۲ـ شهیدی، سید جعفر، مقالات معین، ص بیست وپنج.

★ ★ ★

ایران در یونسکو

در زمرهٔ یازده سالگرد فرهنگی که یونسکو در سال ۱۹۹۰ میلادی اعلام کرده است سه سالگرد مربوط به ایران است.

۱ـ صدمین سال زاده شدن محمدعلی جمالزاده

۲ـ هشتصدمین سال درگذشت شهاب‌الدین سهروردی

۳ـ چهارصدمین سال پایتختی اصفهان به دستور شاه‌عباس صفوی

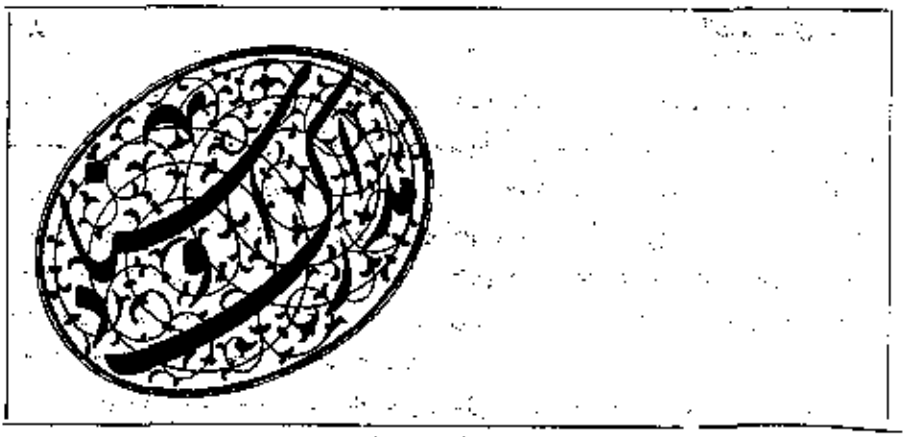

نامهٔ تازه یابی از دهخدا

دوست بزرگوارم آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی فتوکپی نامه‌ای از دهخدا ومسودهٔ پاسخ آن را که چندی پیش‌از دوستی به‌دست آورده بود در اختیارم گذارد. تا درپی نامه‌هایی که از دهخدا پیدا کرده وچاپ کرده‌ام به‌چاپ برسانم و پرتو تازه‌ای برگوشه‌ای از زندگی دهخدا وافکار روزهای سخت زندگیش افکنده شود.جای چندکلمه‌ای که خوانده نشد به نقطه‌چین(...) مشخص شده است.

این نامه را دهخدا از پاریس (در روزهای تبعید از ایران) به دوست مدرس مدرسه‌سیاسی خود (ضیاءالله مصباح) معاون گمرک تبریز در آن اوقات نوشته بوده است. این شخص بطوری که شنیده شد به هنگام نشر روزنامهٔ صوراسرافیل در کارهای روزنامه با دهخدا همکاری‌داشته.

دهخدا به هنگام عزیمت از ایران بطور لیعید (به‌همراه تقی‌زاده و چندتن دیگر) نامه‌ای هم توسط سید نصرالله تقوی به‌سید محمد صراف علوی (جد بزرگ علوی) می‌نویسد که متن آنها را من درکتاب مقالات سیاسی دهخدله به‌چاپ رسانیده‌ام و درآن نامه‌هم نسبت به وضع سخت خانواده‌اش (مادر و برادرها) اظهار نگرانی کرده بود. ایرج افشار

سلخ رمضان ۱۹۰۸

کاغذ علی اکبر دهخدا... رفیق قدیم شما

قربانت می‌روم. الان که این کاغذ را می‌نویسم شرط حیات و زندگی خودم یا مرگ و خودکشی را در جواب مساعد یا نامساعد این کاغذ گذاشته‌ام. سه ماه است که ازطهران و ایران اخراجم کرده و به‌این گوشهٔ دنیا پناه برده‌ام و این بعد از آن بوده‌که به هزار زور سفارت انگلیس از سرقتل من گذشته‌اند و به یك سال و نیم تبعید مصالحه شده. بقیت و روی زندگی مرا هیچکس بهتر از شما و یك نفر دیگر که کشته شده* نمی‌دانست و در دنیا هـــم دوستان من و محرمیهای اسرار من اگر درست درنظر بیاورید جز شما دونفر کسی نبود.

مواجب یحیی‌خان اخوی... را به جرم من قطع کردند. الان بستگان من در طهران در دست حوادث روزگار گذشته از خوف جا و نان‌هم ندارند و خبری هم

* ظاهراً مقصود میرزا جهانگیرخان شیرازی است.

ازشان ندارم و نمی‌خواهم که خبری هم‌داشته باشم. برای اینکه همانطور که به‌شما گفتم تمام امید حیات خود را به نتیجهٔ این کاغذ گذاشته‌ام. قصدخودکشی درین یك ماه اخیر مرا واداشت که کم‌کم حب همه چیز و همه کس را از خاطرم دورکنم، برای اینکه حاضرتر بمرگ باشم و در حقیقت می‌دانم چطور هم موفق شوم. الان وقتی می‌گویم یحییخان، ابراهیم‌خان، فلان و بهمان خیلی... است یك صورت وشبحی از آن‌ها به‌خاطرم می‌آید: صورتی که ابداً حس محبت مرا تحریك نمی‌کند و آشنا به‌نظر نمی‌آید.

درهرحال یك هفته است که به‌این فکر افتاده‌ام که با آخرین کوشش‌های خود بلکه بتوانم قدری مدت زندگی خود را طول داده و باز بارگران مسافر و خواهرم قدری بعدها تخفیف بدهم. بعداز اینکه همهٔ دنیا را با پای خیال بهم زده‌ام و خیالم براین قوت گرفته که به اسلامبول بروم و آنجا با به‌روزنامه‌نگاری یا به‌شاگردی یك تجارتخانه یا حمالی یا عملگی دنبالهٔ حیات خودرا استمداد بدهم و ننگ خودکشی و گریختن از زیر بارتکلیف ومسئولیت طبیعی را قبول‌نکنم.

و علت این‌که به اسلامبول می‌روم برای این است که آنجا تجار ایرانی‌خیلی است وگذشته از این‌کار همه قسم زیاد است و زندگی ارزان است خاصه‌که من برای همه‌قسم زندگی مهیا ومستعد شده‌ام. اما اجرای این خیال هم بسته به تحصیل یك مقدار وجهی است که قروض خودم را در این‌جا بپردازم و به‌قدر مسافرت تا آنجا هم داشته باشم و امروز در تمام دنیا یك نفر را که بتوانم به او اظهار فقر خودم را بکنم ندارم واگر هم اظهار کنم مطلع نیستم که همراهی

فقط احساسات طول مدت دوستی و خاصه دوستیهائی که با عصمت زمان طفولیت من و تو مخلوط بود مرا برآن واداد کرده که با نهایت امیدواری این دو کلمه را به‌تو بنویسم و از تو صاحتطور [که] یك برادر مهربان از برادر خود یا یك پسر از پدرخویش می‌خواهد بخواهم که به هروسیله‌که شده است یکصد تومان یا اولین وسیله‌ای که بتوانی مانندای تلگرافی mandat teléégraphique به اسم من بفرست و زندگی مرا با این مختصر وجه برای خودت و بستگان من بخر و تجدیدکن واین قبض را که لفاً می‌فرستم برای یك روزی که بدبختی من بسر آمده باشد نگاهدار.

یقین دارم که استمداد من در صورتیکه بتوانم چند روزی به این مشقتهای جان‌فرسای روزگار تحمل کنم پامال نخواهد شد. دیر یا زود به‌قدری که بتوانم این مبلغ را بپردازم کارتوانم کرد. عجالتاً دیگر ختم می‌کنم والان تا این کاغذ به‌شما [برسد] فقط به امید جواب آن تاملایمات حیاط را تسکین می‌دهم و بعد از یأس آنوقت بلاشك چاره منحصر است و مداوا مقرر.

تصدقت می‌روم ـ علی اکبر دهخدا...

آدرس تلگرافی من این است. آدرس پست هم می‌تواند همین باشد.

Paris
11 Rue Denis Poisson
Dekhow (یعنی دخو)

سواد کاغذی است که به میرزا علی اکبرخان به پاریس نوشته شده است.

تبریز، مورخهٔ ۱۷ شوال ۱۳۲۶

برادرجان قربانت بروم، قربان شهر غریبت بگردم.

کاغذ شریفت به توسط پست آخری از پاریس رسید. اگرچه از معلوم شدن جا و منزل و سلامتی احوالات خوشوقت شدم ولی از مراتب دلتنگی و اظهار افسردگی که کرده بودی سخت ملول شدم و تعجب کردم که چرا تا به‌این درجه کارد به استخوان نرسیده این خدمت خادم الحیات را به‌من رجوع نکردی. هیچ منتظر نبودم که مدت یک‌سال و نیم مرا از مجاری حالات خودبیخبر گذاری و بالاخره از آن سردنیا به‌این‌شکل شرح فلاکتهای خودت‌را بمن‌بنویسی.

الان هم چون مبتلای به‌درد چشم هستم جواب آن کاغذ طاقت‌سوز ترا با کمال اشکال به‌روی کاغذ می‌آورم و خیلی تعجب می‌کنم که مثل تو آدمی که دنیا را با پای خیال به‌هم می‌زند در مقابل شدایدِ حیات به‌این زودی اظهار درماندگی کند و در اقتحام مشکلات طبیعت باین سهولت اقرار بربیچاره‌گی خود نماید.

مرد عزیز! مگر تو نبودی که همیشه همو‌طنان خود را درس متانت نفس و انرژی (energie) می‌دادی، چه‌شد که حالا به‌این درجه از ضعف نفس‌تنزل کردی که شرط حیات خودت را تعلیق به‌جواب کاغذ من می‌کنی. اگر تحمل فشار طبیعت برمثل تو آدمی که موضوع خلقت دنیا را به‌سخره می‌گرفت این‌طور تحمل ناپذیر بوده باشد پس تکلیف دیگران چه خواهد بود. در حقیقت اگر به یک نهیب قادرانه نتوانی طبیعت خود را سوار تلال این امواج قهر موقتی روزگار بکنی خواهی دید که واقعاً یک آدم فیلسوف مشروب حیف است که آن وقتهای گرانبهای آزادی را در فضای مثل پاریس شهری مغلوب طواهر احوال نموده، آن بهشت دنیا را دوزخ موهوم آخرت قرار بدهد.

یک آدم وارستهٔ آزادی طلب که نفس خود را به‌هرقسم زندگانی راضی و مهیا کرده باشد برای زندگی کردن دریک هیجو موقعی چه مانعی وچه مشکلی تواند دید. همان استعدادی را که سند تکافی وتلافی این خدمت مرجوعهٔ من‌قرار می‌دهی اگر در همان مکان که هستی به‌کار بیندازی بهترین نتایجی که فعلا ابداً منظور من و تونیست استحصال خواهی کرد، زیرا که شهر پاریس مناسبترین موضعی است برای اقتطاف ثمرات مساعی نوع بشر.

در هرحال نمی‌شود در عالم آزادی در جلو آزادی خیال دیگری سند تنقید و ممانعت گذارد.

علیهذا شما را در همان منطقهٔ حریت خیال خودتان به‌خدا می‌سپارم و چون نقد موجود در تبریز ندارم امروز به‌طهران به‌اخوی که در بانک انگلیس‌مستخدم

است نوشتم که هرچه زودتر از ادارهٔ مرکزی بانك انگلیس مبلغ صد تومان‌برات گرفته و به‌سرعت ممکنه در پاریس به‌شما برساند. امید قطعی دارم که با چند روز فاصله از تاریخ گرفتن این کاغذ وجه مزبور به‌شما برسد و این‌را هم در ضمن عرض می‌کنم که در تبریز مجاهدات لازمه را درباب سرعت ایصال این‌وجه به‌عمل آوردم. نزدیك ازهمه به‌وصول مقصود همین‌است که اختیار شند. امیدوارم که حمل برسستی و تسامح خیالی من ننمائید. مخصوصاً خواهش دارم کـــه قرارداد خود را چه در پاریس بمانی وچه عازم اسلامبول شوی در هرحال به‌من اعلام داری و مرا هیچ وقت از شرح حال خودت بیخبر نگذاری و در عالم خلوص و دوستی قلبی که به‌قول خودت همواره با عصمتهای عالم طفولیت ممزوج بوده است همینقدر مرا فراموش نکنی که اقلا وقتی که دوباره مباشرت به‌نشر یك روزنامه نمودی یك نمره برای یادداشت و یادآوری به من بفرستی...

کهنه کتابها دربارهٔ ایران و وظیفهٔ کتابخانه‌ها

سالها پیش درمجلهٔ یغما برای بازگوئی اهمیت‌کتابهای پیشین اروپائیان دربارهٔ ایران، مقاله‌هایی با عنوان «کهنه کتابها دربارهٔ ایران» نوشتم تاایرانیان و مخصوصاً کتابداران را بـــه‌گرامیداشت و نگاهبانی این‌گونـه‌کتب (کمپفر، شاردن، تاورنیه، لوبرون، اولئاریوس، ماندلسلو، تونو، نیئبوا...) برانگیزم.

امروزپس ازسی‌سال ناچار به‌همان موضوع بازمی‌گردم وچون شنیده می‌شود نسخه‌های اینگونه‌کتابهاکه دربعضی ازکتابخانه‌ها بود گاهی مفقود می‌شود... ـ امروزه روزبجز اهمیت‌معنوی وعلمی‌دارای ارزشهای زیاد مادی است ودر فهرستهای کهنه کتابفروشیهای اروپا به قیمتهای عجیب اعلان می‌شود.

چندروز پیش فهرست تازهٔ Hellmut Schumann (زوریخ) برایم رسید. من این مؤسسه را ازسال ۱۳۵۶ می‌شناسم. آنسال از دکهٔ اومقداری کتابهای قدیمی مربوط به‌ایران برای کتابخانه‌دانشکدهٔ حقوق خریدم به‌قیمتهای بسیار نازل. اما امروز این ارقام را درفهرستش دیدم ودهانم از تعجب بازماند (ارزشها به فرانك سویس است).

گلستان سعدی (ترجمهٔ اولئاریوس) ۲۸۰۰ ـ آسیای دایره ۴۶۵۰ ـ شاهنامه موهل ۵۶۰۰ ـ نیبور ۳۴۵۰ ـ گلستان ترجمهٔ اولئاریوس ۸۵۰۰ ـ گلشن راز شبستری ۱۹۵۰ ـ تونو ۲۴۵۰.

این یادداشت برای آن نوشته شدکه‌کتابخانه‌های مهم‌ایران مرکزدانشگاه ـ مجلس ـ ملی ـ بانك مرکزی ـ موزهٔ رضا عباسی.

برکتابخانه‌ها فرض است‌که عاجلا تمام کتابهای مربوط به‌ایران تا سال ۱۹۴۰ را ازگنجینه‌های بازار خود خارج‌کرده و درمخزنی‌که مخصوص نسخه‌های خطی است بطور دربسته نگاهداری کنند. از ماگفتن و به امانت مطلقاً ندهند و میکروفیلم تهیه کنند.

نامهٔ ایرج میرزا به‌سرتیپ زاهدی

شعر ایرج برای عبدالحسین صبا که در یادنامهٔ سالمرگ ایرج در کیهان ۲۵ آبانماه سال ۱۳۵۶ درج گردید بوسیلهٔ خودست مرحوم جواد بدیع‌زاده در اختیارم گذاشته شده بود، ضمناً در یادنامهٔ کیهان که به‌مناسبت پنجاهمین سال مرگ ایرج (۲۳ اسفند ۱۳۵٤) تنظیم کرده بودم نامه منتشر نشده‌ای از ایرج برای تیمسار فضل‌الله زاهدی درج شده بود چون فکر کردم ممکن است برای چاپ در آینده مناسب باشد نسخه‌ای از آنرا تقدیم می‌دارم. همچنین مرحوم بدیع‌زاده چند تصنیف منتشر نشده از نیما یوشیج را هم در اختیارم گذاشت که در همان زمان در روزنامهٔ کیهان درج گردید.

و اما در مورد مثنوی مرگ ایرج دلو بهار. این مثنوی را به همراه چند شعر چاپ نشده مرحوم بهار قبل از انتشار دیوانش درسال ۱۳۳۵ با مقدمه‌ای در مجلهٔ امید ایران چاپ کردم که البته ماهها بعد در دیوانش در صفحهٔ ۲۱۱ به‌چاپ رسید. در سالهای اخیر نیز با اجازهٔ و محبت دوستم دکتر مهرداد بهار مجدداً نسخه‌های خطی آثار بهار در اختیارم قرارگرفت و آثاری را که به‌علت حمله به‌دربار و شاه در دیوانهایش به‌چاپ نرسیده بود استنساخ کردم تا به چاپ آن اقدام کنم چنانچه اختیاری باشد امر فرمائید تا نسخه‌ای از آن آثار را نیز به‌حضورتان تقدیم دارم.

نصرت‌الله نوح

* * *

این نامه را ایرج میرزا در تاریخ ۱۹ شهریور ماه سال ۱۳۰٤ (شش‌ماه قبل از مرگ) برای تیمسار فضل‌الله زاهدی که در آن موقع رئیس تیپ مستقل شمال (رشت) بوده نوشته است. ایرج در این نامه آقای غلامحسین ریاضی* فرهنگی شریف و دانشمند را که فعلا دوران بازنشستگی را می‌گذراند به سرتیپ فضل‌الله زاهدی معرفی کرده است. آقای ریاضی محبت کردند و نسخه‌ای از این نامه را در اختیار روزنامه کیهان گذاشتند که به‌چاپ آن اقدام شد از لطفشان متشکریم.

* غلامحسین ریاضی در سال ۱۳۶۰ در تهران درگذشت. او بعلت آشنائی و نزدیکی با خسرو ایرج و ایرج میرزا اشعار چاپ نشده‌ای از ایرج به‌خاطر داشت، که نسخه‌ای از آنرا از او گرفته بودم و اگر در لابلای کاغذها آنرا یافتم برای شما ارسال خواهم داشت.

★ ★ ★

قربانت گردم، تعجب خواهید فرمود این کیست که خود او را نمی‌شناسم و او دیگری را به من معرفی و توصیه میکند. تعجب هم دارد. اما بنده را مردم اینقدر بی‌جهت لوس و ننر کرده‌اند که هیچ ملاحظهٔ این حرفها را نکرده هرچه به‌هرکس دلم می‌خواهد بیسابقه و یا سابقه می‌نویسم. منتهی قید این را هم ندارم که حتماً هرچه نوشتم همه‌کس بپذیرند و مقبول و محترم بدارند.

خیر، نشد هم نشده است. والکهی بنده اگر مستقیماً در خدمت ذی‌شوکت عالی شرف، معروفیت ندارم، غیرمستقیم بواسطه عشق و ارادتی که به حضرت مستطاب آقای فاضل‌الملك دام‌افضاله دارم مرید و عاشق مخصوص حضرت عالی هستم و بوده‌ام و خواهم بود، به‌علاوه میهمان پایه خوشرو باشد، صاحبخانه هرطور بود بوده است.

نتیجه مقدمات اینکه حامل عریضه آقای غلامحسین ریاضی که از نجبای اصیل این دوره و از دوستان خراسان بنده هستند در یکماه و نیم قبل به قصد ملاقات بنده به تهران آمدند. به تعریف و تشویق بنده که زندگانی کنار دریا به‌کلی غیراز زندگانی در اقالیم دور از دریاست به‌خیال دریابن رشت و آن‌صفحات افتاد، چون سابقه خدمتش در اداره معارف خراسان بود از وزارت جلیله معارف، مأمور تعلیمات مدارس رشت گردید. این است که می‌آید و عریضه معجب بنده را با ارادتهای مفرطی که دارم تقدیم حضور انور عالی می‌کند. این مأموریت با قلت حقوقی که دارد دون‌شان و استحقاق مشارالیه است. خواستم عرض بکنم که اگر احیاناً در اداره جلیله قشونی، یکوقت، یك محل بلامعارضی در دوایر کابینه و محاسبات داشتید و احتیاجی به وجود یك جوان با علم آبرومند امینی پیدا کردید مشارالیه را هم که یکی از افراد یا استحقاقه این مملکت است از نظر مرحمت اثر دور نداشته، در ارتقاء رتبه واتساع معیشت او بذل توجه بفرمایند.

حالا آمدیم و همچو محلی نه فعلا داشتید و نه در آتیه پیدا شد، باز چون غریب آن ولایت است طبیعتاً معروف بودنش در حضور محترم عالی اصلح به حال اوست تا مجهول نماندنش، پس توصیه بنده باز بیجا نشده و راه غلطی نرفته‌ام. خود این شناسائی حالا و مآلا به‌حال او مفید خواهد بود، سپرده‌ام گاه گاهی شرفیاب حضور عالی بشود که هم خودش را فراموش نفرمائید و هم ارادتهای غایبانهٔ بنده را، وچه خوب بود که خود بنده هم در درك مشرف خدمت عالی و در زندگانی کنار بنفز پهلوی، پهلوی او بودم و فوز عظیم میبردم. زیاده جسارت است.

ایرج. جلال‌الممالك سابق

تهران ۱۹ شهریور ۱۳۰۴

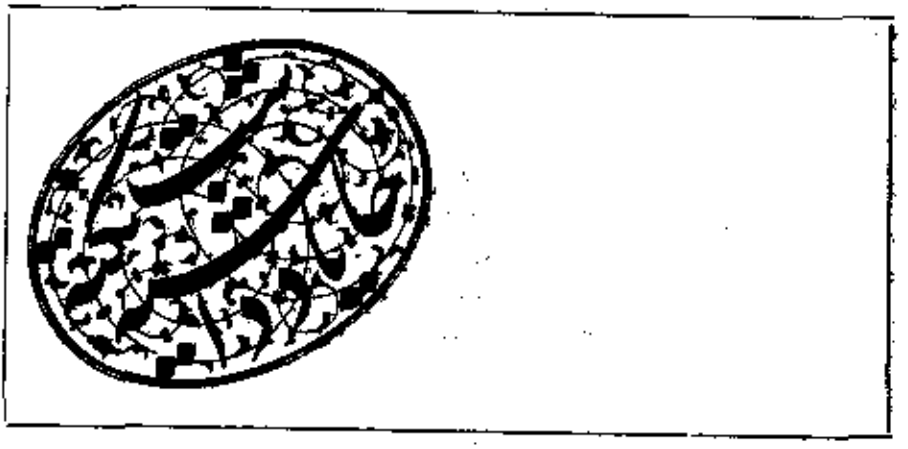

دوباره دربارهٔ سرگلزایی‌های سیستان

دربارهٔ انتقاد آقای جواد محمدی خیاط مندرج در آینده شمارهٔ ۶ـ۸ سال ۱۳۶۷ نامه‌ای رسیده است که منحصراً آنچه از آن پاسخ به‌آن انتقاد است چاپ می‌شود (آینده)

۱ـ نقاد سرگلزایی و سرگزی را دو طایفه جداگانه دانسته‌اند و به‌مطالب کتاب سیستان تألیف جی. پی. تیت انگلیسی نیز استناد کرده‌اند. علی‌رغم این پندار باید گفت سرگلزائی‌ها و سرگزی‌ها تا قبل از حدود ۱۳۰۷ ش. یک قوم بوده‌اند به‌طوری که امروز نیز یک طایفه واحد و مستقل هستند.

آقای محمد شریف سلطانشاهی که از بزرگان طایفه سرگلزایی می‌باشند در نامه مورخ ۶۶/۹/۲٤ خود به اینجانب می‌نویسند: «چون یکی از فرزندان سردار علی‌خان جد مردم این طایفه «سرگل» نام داشته، نام این طایفه از نام جد آنان «سرگل» ماخوذ و به‌سرگلزایی معروف شده‌اند، و آنانی که نام فامیلشان سرگزی می‌باشد، صادره‌شده از سال ۱۳۰۷ ش. به‌بعد که در ایران سجل و احوال و تعیین نام فامیل قانونی گردید، نام فامیل سرگزی را برای خود انتخاب کرده‌اند.»

۲ـ در نقد مورد بحث آمده است تامی درخور طایفه نخی سیستان پرده نشده است و باید به‌عنوان طایفهٔ مستقل و جدا از سرگلزایی‌ها تلقی شود. این دریافت نیز نادرست است زیرا پراکندگی شاخه‌های جزئی یک تیره که مشابهت لفظی با طایفه داشته باشد دلیل استقلال آن تیره نیست. وگرنه با وجود تیره‌های دامدار کم‌توان نخی‌ها در اطراف بیرجند، شناسایی بنیادی طوایف فقط با تکیه بر ظواهر قسمی به‌هم می‌خورد و از توجه به‌اصل تاریخی انشعاب طوایف نخی و مسور از سرگلزایی غافل می‌مانیم.

۳ـ نقاد در نوشتهٔ خود امامویردی‌خان ناظر را که ظاهرشاه او را مامور

سرکوب جماعت بلوچ کرده بود[۲] یا امامویردی‌خان سردار گرمسیرات که پس از محمود تقی‌خان دریاسالار ایران شد و در اوایل تسابستان ۱۱۵۳ هـ. ق. از نمایندگی کمپانی هند شرقی دوکشتی به زور گرفت و برای سرکوب شورشیان به جزیرهٔ قیس (کیش امروزی) رفته است[۳] یکی دانسته و موجب گمراهی خوانندگان می‌گردد. در مورد ایراد تردیدی که نسبت به ریشهٔ ترکی یا بلوچی یا سیستانی طایفهٔ سرگلزایی کرده‌اند، ایشان را به مطالعه مجدد مقاله وهمچنین کتاب مفصله‌ای برشناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی سیستان و بلوچستان نوشتهٔ خود رجوع می‌دهم.

۴ــ بنابه روایات بزرگان، ریش‌سفیدان طوایف سنجرانی، سرگلزایی و زهروزایی و مدارك و شجره نسبهای مکتوب موجود، سردار علی‌خان در عهدخود از سرداران با نفوذ و قدرتمند فلات ایران و به‌گویش محلی بلوچی سردار «لت» (Lat) یعنی سردار همهٔ طوایف ساکن در سیستان، افغانستان (حاشیهٔ‌مرز) و بخشی از پاکستان بوده است. شجره نسب‌هایی که در پاکستان به چاپ رسیده و اخیراً سردار حسین‌خان سنجرانی و همچنین «مکتب بلوچی دنیا» که از مؤسسات انتشاراتی معتبر مولتان پاکستان است برای اینجانب ارسال نموده‌اند. بهترین دلیل ما می‌باشد.

۵ــ در زمان نادرشاه افشار، امامویردی‌خان رئیس طایفهٔ سرگلزایی بود و به جهت رشادتهایی که در جنگهای مختلف از خود نشان داد به حکومت گرمسیرات که شامل بخش مهمی از افغانستان بود منصوب شد. در آن زمان سیستان نیز تحت حکومت او بوده است. مهمتر اینکه خوانین کیانی چندی بعد مورد خشم نادرشاه واقع می‌گردند و موجبی برای تردیدنسبت به نوشتهٔ اینجانب نیست.

ایرج افشار سیستانی

غضنفر السلطنهٔ بزازجانی

در پاسخ نامهٔ آقای کرم‌پور مندرج در صفحات ۴ـ۴۳۳ شماره ۶ـ۸ سال چهارم (۱۳۶۷)

غضنفرالسلطنه به شهادت کتب تاریخی و اسناد منتشرهٔ دولت انگلیس (کتاب آبی) فردی آزاده، خوشفکر، متدین و مخالف انگلیس بود که سراسر دوران حیاتش در برخورد با مسائل سیاسی وطن و جنوب ایران سپری شد و هم جان برسر عقیدهٔ خویش نهاد.

۱ــ عالم‌آرای نادری، جلد دوم، صفحهٔ ۶۸۹.

۲ــ میراث‌خوار استعمار، صفحهٔ ۳۰۴ ــ نادرنامه، صفحهٔ ۲۰۴ ــ زندگی پرماجرای نادرشاه افشار، صفحهٔ ۸۰۰.

۱ــ علیمراد قراشبندی صاحب کتاب «جنوب ایران در مبارزات ضد استعماری» در صفحات ۱۰۷ــ۱۰۹ــ۱۱۰ــ۱۲۰ و ۱۲۱ چنین نگاشته است: ورود سلطان احمدشاه قاجار به برازجان، از سه کیلومتری تا مدخل قصبه عده کثیری سوار براسبهای گمیت مجهز به تفنگ ده تیر... احمد شاه یك قبضه تفنگ سه‌تیر آلمانی به غضنفرالسلطنه و رضاخان سردار سپه هم یك قبضه تفنگ دولول به پسر ارشد غضنفرالسلطنه، ابراهیم خان داد. رضاخان برابر صفوت مستقبلین می‌گوید: اگر غضنفرالسلطنه، ثروت و مکنت و ابوابجمعی صولت‌الدوله و قوام‌الملك را داشت مالك‌الرقاب فارس بود.

این واقعه مربوط به سال ۱۳۴۱ قمری می‌باشد. پس از مدتی براثر فشار دولت مرکزی برای وصول مالیات سنگینی که از مردم برازجان مطالبه می‌نمود و پناهنده شدن خوانین دشتستان به خاطر ترس از تعقیب و مجازات که مبادا حکومت وقت آنها را برای خشنودی انگلیسیها دستگیر نماید، به کوهستانهای اطراف پناه برده، منتظر دفاع شدند. غضنفرالسلطنه نیز ناچار از راه کوه (گیس‌کان) به‌شیراز رفت. عبدالحسین میرزافرمانفرما، که درآن هنگام استاندار فارس بود، به محض ورود، دستور داد او را زیرنظر قرار دهند. غضنفرالسلطنه در شیراز به حال تبعید بود تا اینکه دکتر مصدق برای تصدی وزارت عدلیه از خارج فراخوانده می‌شود و از طریق بوشهر به شیراز می‌رسند. ورود معزی‌الیه به‌شیراز باعث شد تا به لحاظ اینکه از حکومت فرمانفرما شدیداً ناراضی بودند، تقاضای توقف و رجوع ایالت فارس را به‌او نمودند. پس از استقرار (۱۵ میزان ۱۲۹۹) اولین قدم اصلاحی او در فارس عودت غضنفرالسلطنه به برازجان می‌باشد. مسلم است که دکتر مصدق وی را به‌صرف مبارزات مخلصانه و دلاورانه علیه انگلیس حمایت و ضابط برازجان می‌نماید (پرداخت مبلغ ابداً صحت ندارد).

۲ــ پس از آن وقایع و به‌قدرت رسیدن رضاخان به‌دستور شخص او ستونی نظامی موسوم به (عدهٔ نادری) به بوشهر وارد و فرماندهٔ ستون این مأموریت مهم را مخفیانه به یکی از شیوخ خائن محل سپرد تا به‌انجام رساند و شیخ عبدالرسول چاهکوتاهی به سرپرستی یك گروه ٦ نفره، در اواسط شب بیست ویکم ماه مبارك رمضان سال ۱۳۰۸ شمسی درحالیکه غضنفرالسلطنه تنها با یك پیرمرد «میرآخور» او عازم روستای «شاه پسرمرد» بود، به‌ناگاه آماج گلوله ساخته و به شهادت می‌رسانند.

برگزیده و کوتاه شده از: رجال قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴ در صفحات ۱۴۹ و ۱۹۵ جلد ششم ، مهدی بامداد ــ پاورقی صفحات ٤٦ و ٤٥ ــ فارس و جنگ بین‌الملل، آدمیت و کتاب آبی بشیری.

سروش اکابرزاده (برازجان)

نثار تابوت

در متون کهن تاریخ و ادب پارسی به موارد متعددی برمی‌خوریم که هنگام استقبال از بزرگان و محتشمان زمان ــ برای ابراز خیرمقدم ــ دینار و درم، مشك و عبیر وحتی شکر برمقدمشان نثار می‌کرده‌اند. به روزگار ما نیز نثار نقل و نبات و سکه برسر عروس و داماد مرسوم است و امری متعارف. ولی‌رسم نثار برتابوت مردگان، نادر به نظر می‌رسد.

میبدی، در کشف‌الاسرار ــ ضمن تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «و اذقال ربك للملائکه انی جاعل فی‌الارض خلیفه...» ــ به نکتهٔ مورد نظر ما چنین اشاره می‌کند: «جان و جهان با دولت بازی نیست وسعادت بهائی‌نیست. رنج روزگار وکدکار ابلیس دید و به بهشت، آدم رسید. طاعت بی‌فترت ابلیس را بود و خطاب «اسکن انت و زوجك‌الجنه» آدم یافت. آورده‌اند که ابلیس وقتی برآدم رسید گفت: بدان که تو را روی سپید دادند و مارا روی سیاه. نخره مشو که مثال ما همچنانست که باغبان درخت بادام نشاند در باغ و بادام به برآید. آن بادام به‌دکان بقال بزند و بفروشند. یکی را مشتری، خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت. آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و برتابوت آن مردهٔ خویش می‌پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر برآمیزد و همچنان سپیدروی برشادی خود نثار کند یا آدم! آن بادام سیاه که برسر تابوت می‌ریزند ماایم و آنچه برسر آن شادی نثار می‌کنند کار دولت تست. اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم. اگرکسی را کار باکل افتد، گل بوید و اگر کسی را به‌خار باغبان افتد خار در دیده زند.»[۱]

وقتی موضوع مانحن‌فیه را با دانشجویان فیروزآباد در میان نهادم و از سابقهٔ امر در آن نواحی جویا شدم، گفتند: «اهل‌گراش لارستان فارس در هردو مورد ــ شادی عزا ــ بادام نثار می‌کنند، گاه جشن و سرور عروسی، نثار با بادامی که به رنگ سبز رنگ‌آمیزی شده صورت می‌گیرد. در مراسم عزا نیز اگر متوفی جوان ناکام و به‌خصوص دختر دوشیزه باشد پرجنازه‌اش بادام سبز یا بادام سادهٔ رنگ ناکرده می‌پاشند. روز عاشورا هم برکتل، حجله وگهواره که با جمعیت عزادار حرکت داده می‌شود بادام سبز می‌ریزند. پیران دیرینه‌سال می‌گویند در دورانهای گذشته رسم بودکه پرجنازه بزرگان و پیران محتشم، بادام سیاه نثار می‌کردند که امروزه این رسم برافتاده است.»[۲]

ابراهیم قیصری (فیروزآباد)

۱ــ کشف الاسرار وعدة الابرار، ج ۱ر۱۲۶۰.

۲ــ به‌نقل از آقای جعفر رسولی‌نژاد دانشجوی ادبیات دانشگاه فیروزآباد.

تلگرافهای براون و شیخ حسن کمبریجی

در قسمت ملحقات کتاب مجموعهٔ نامه‌های ادوارد براون به سید حسن تقی‌زاده (بخش هفتم) تلگرافهای براون به تقی‌زاده، صفحهٔ ۱۹۱، ابتداء سواد تلگرافی از براون به تقی‌زاده درج شده و در زیر متن تلگراف با حروف ریزتر آمده است: «دو تلگراف دیگر (مربوط به صفحات ۱۱ و ۱۲) به صورت عکسی در صفحات بعد به چاپ رسانیده می‌شود. یکی مورخ ۲۴ و دیگری ۲۵ اکتبر ۱۹۰۸ میلادی است. این تلگراف‌ها به کمبریج مخابره شده که تقی‌زاده در آن وقت آنجا بوده.»

لازم به توضیح است که فقط تلگراف اول متعلق به براون است و دومی از طرف شیخ حسن تبریزی (کمبریجی) به تقی‌زاده مخابره شده است. دیگر اینکه در آن هنگام تقی‌زاده در کمبریج نبوده بلکه در لندن اقامت داشته و نشانی وی چنانکه از متن تلگراف‌ها برمی‌آید بقرار زیر بوده است:
کنزینگتون گاردن اسکوئر ــ شمارهٔ ۳۶ ــ لندن، غرب.

و نیز هردو تلگراف از کمبریج توسط براون و شیخ حسن تبریزی به تقی‌زاده در لندن ارسال شده است. تلگراف اول به زبان انگلیسی و تلگراف دوم به زبان فارسی است که با حروف لاتینی مخابره گردیده وکم وبیش لهجه آذری شیخ حسن از نحوهٔ تلفظ کلمات پیدا است.

ترجمه متن تلگراف اول و متن تلگراف دوم که احتمالا به هنگام مخابره و دریافت، اغلاط متعددی در آن راه یافته در زیر آورده می‌شود:

ترجمه تلگراف اول

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات
کمبریج
صادره در ساعت ۱۰ و ۴۰ دقیقه صبح
وارده در ساعت ۱۱ و ۱۰ دقیقه صبح
مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به‌آنجا واصل شده
پاچه ۲ ــ وست‌بورن‌گراو ــ غرب
۲۴ اکتبر ۱۹۰۸

به { تقی‌زاده
کنزینگتون گاردن اسکوئر، ۳۶، بیزواتر، لندن، غرب

به کالج پمبروک[1] بیائید. شیخ حسن (متن: مسن) به استقبال [به‌ایستگاه] قطار خواهد آمد. من در اینجا خواهم بود.

براون

۱ــ یکی از کالج‌های دانشگاه کمبریج که در سال ۱۳۴۷ میلادی تأسیس شده است.

متن تلگراف دوم

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات
کمبریج

صادره در ساعت ۱۰ صبح
وارده در ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه صبح
مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به‌آنجا واصل شده:
باجه ۳ ــ ناتینگ‌هیل ــ خیابان آرچر ــ غرب
۲۵ اکتبر ۱۹۰۸

به { تقی‌زاده
کنزینگتون گاردن اسکوئر، ۳۶، بیزواتر، لندن، غرب

انجمن سعادت اسلامبول می‌گوید تلگراف ذیل از تبریز رسیده در ایـن نواحی تأمینات بلدی را تنظیم (؟) نمودیم تا حال به‌حقوق هیچیك از اهالی (متن: تاهالی) خارجه (متن: خازجه) تخطی نشده (متن: نشوده) معهذا از طرف (متن: تسف) همسایهٔ شمالی نظر به‌دسیسه پلیتیکی درصددفرستادن (متن:فروستادن) یك مقداری سرباز (متن: سرهاز) هستند به اقتضای سیاسی تفصیل را بـه مقامات لازمه انجمن ایالتی اقداماتی جاری (متن: فاری) کرده. حسن.

مرتضی سپهرابی

دوآینه از دیدهٔ عالمانه

در مجلهٔ آینده بحثی دربارهٔ مفهوم دوآینه پیش آمده که بسیار جالب است. این بنده علی‌رغم آنکه به‌جهت رشتهٔ تحصیلی و نوع کار خود متأسفانه از درك ظرائف شعری و ادبی بی‌بهره هستم، معهذا در این مورد خاص با توجه به یك پدیدهٔ سادهٔ فیزیکی شاید بتوان مقصود از دو آینه در شعر خواجه را توضیح داد. به این ترتیب که اگر دوآینه را به موازات یکدیگر قـرار داده و سوژه‌ای (جسمی) در بین آن دو بگذاریم، آن سوژه دارای بی‌نهایت تصویر در هریك از آن دوآینه خواهد بود و مسلمست که شیشه‌ای و یا سنگی بودن آینه‌ها نیز تأثیری در این پدیده ندارد و اساساً مطرح نیست. و لذا شاید منظور خواجه از دو آینه در بیت:

براین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس کـه با دوآینه رویش عیان نمی‌بینم

این است که حتی اگر معشوق بین دوآینه هم قرار گیرد (در نتیجه لازم بیاید که هزاران تصویر داشته باشد) باز روی وی را به‌چشم نخواهد دید واین امری بدیهی است زیرا که معشوق یعنی حق‌تعالی اصولا تصویری ندارد که دیده‌شود. در این صورت آیا می‌توان پذیرفت که در زوایای پنهان افکار حافظ معتزلـه هم جائی داشته‌اند؟

مرتضی سپهرابی

نی داود

۱ــ با اینکه یکی از منابع آقای کیخسرو بهروزی (آینده ۱٤: صفحهٔ ۲۹۸) مصاحبهٔ رادیویی استاد نی‌داود در سال ۱۳۵۵ بوده، ولی در این باب دقت‌لازم نشده است. معلم تار استاد نی‌داود در طفولیت قبل‌از جناب میرزا حسینقلی شخصی به‌نام قاسم قلی بوده که مقدمات را ابتدا او به نی‌داود کوچك آموخته است.

۲ــ برادران و خواهران آقای نی‌داود عمه به موسیقی آشنا بوده‌اند، ولی شهرت بسزائی کسب نکرده‌اند (قول مرحوم خالقی درسرگذشت موسیقی). موسی‌خان نی‌داود ویلن را به سبك کمانچه کشهای قدیم می‌نواخت و با مرتضی خان و قمرالملوك وزیری صفحات زیادی دارد (مثل مخالف سه‌گاه و ابوعطا) و سلیمان‌خان ــ که فکر نمی‌کنم هیچکدام در قید حیات باشند. هیچکدام از این افراد در موسیقی به پای مرتضی‌خان نرسیدند وگاه بسیار از او عقب‌تر بودند و بیشتر سمت سرپرستی مدرسهٔ او را به‌عهده داشتند. موسی‌خان دارای تکنیکی بسیار ضعیف و ابتدایی درساز خود بود ودرصفحاتی که از او باقی است گاه آشکارا خارج False زده و مرتضی‌خان با توانایی شگفت‌خودکار او راپوشانیده و گناهش را شسته است. از این جهت، درباب نام فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ درویش (به سرپرستی استاد نی‌داود) جای شك است: استاد نی‌داود خود تار می‌نواخت و غیراز تعلیم گهگاهی سه‌تار به هیچ ساز دیگری آشنایی نداشت. موسی‌خان نیز به مبتدیان تعلیم ویلن می‌داد (به‌طور شفاهی و به‌سبك کمانچه‌ـ زن‌های قدیم) و تنهاشاگرد آواز این مدرسه نیز عملا فقط قمرالملوك وزیری بود که به حق بهترین دست‌پروردهٔ استاد بود وصفحات گرانبهایش مؤید این نکته است. جای تعجب این است که بعضی از اسامی که در ردیف شاگردان و فارغ‌ـ التحصیلان این مدرسه آمده، به ذهن آگاهان درست نیست. حسین‌خان یاحقی (۱۳٤۷ـ۱۲۸۲) نوازندهٔ تار وکمانچه نبود، بلکه اول کمانچه و بعداً ویلن نواخت و درکار خود از اساتید بزرگ بود و جداً بعید است که شاگردموسی‌خان بوده باشد و عکس این فرض صحیح‌تر است. مگر اینکه برای تکمیل معلومات ردیفی خود مدتی نزد استاد نی‌داود کارکرده باشد. (حسین‌خان یاحقی بعداز سالها نواختن ویلن و ضبط صفحه، دراواخر عمر دوباره به کمانچه روی‌آورد). حسین سنجری عملا بیشتر شاگرد گلبن وزیری و سرسپردهٔ مکتب او بود و در این باب مرحوم خالقی درسرگذشت موسیقی ایران (ج ۲) مفصلا نوشته است.

۳ــ بعداز عوض شدن آتمسفر موسیقی رادیو و روی کار آمدن نسل جدید تارنوازان (مثل لطف‌الله مجد ــ جلیل شهناز و فرهنگ شریف)، استاد نی‌داود و مرحوم علی‌اکبر شهنازی که سازشان در مکتب دیگری بود از رادیو کناره گرفتند.

۴ـ استاد نی‌داود غریزه‌ای بسیار عالی در کشف استعدادهای جوان و ناشناخته داشت و دست پروردگانش همه از مشاهیر موسیقی درآمدند. ازجمله خانم ملوك ضرابی و مرحوم غلامحسین بنان که نامشان در ذیل مقالهٔ آقـــای بهروزی نیامده است.

۵ـ نام یکی از تصنیفات استاد نی‌داود آمده «آتشی در سینه دارم‌جاودانه» که «جاودانی» درست است. این تصنیف با تار استاد و ویلن موسی‌خان وضرب رضا روانبخش و آواز قمرالملوك وزیری و پیانوی مرحوم استاد مرتضی‌محجوبی در صفحه ضبط شده است.

۶ـ در مورد رفتن از یك دستگاه به دستگاه دیگر، استاد نی‌داود کلمه «پاساژ» به‌کار برده که در لغت به معنی «گذر» است و این در موسیقی اروپایی (وکلا در علم موسیقی) معنایی غیر از گفته استاد نی‌داود دارد. معادل آن در اصلاحات جدید «مدگردی» یا «مدگردانی» یا Modulation است و در قدیم به آن «مرکب خوانی» می‌گفتند در این باره جناب آقای حسینعلی ملاح دانشمند محترم می‌توانند اظهار نظر دقیق‌تری بنمایند.

علیرضا میرعلینقی

نوروزخوان در مازندران

نوروزخوان یا نوروزخون یعنی کسی که اشعارمربوط به نوروز رامی‌خواند.

نوروزخوان (نوروزخون) در مازندران مـــژده‌دهنده و سرمشق بهار و روزهای خوش در پی آیندهٔ مازندرانی‌ها است.

اگر یك مازندرانی آنقدر سرگرم زندگی و مشکلات آن باشد، با شنیدن آوای نوروزخوان، به‌فکر روزهای خوشی که به زودی فرامی‌رسد ـ می‌افتد و به همین روی در پی فراهم آوردن چیزهای موردنیاز آن روزها رفته و به کوشش ویژهٔ این روزها واداشته می‌شود.

نوروزخوان حدود ده روز قبل از فرارسیدن عید، به درخانه‌ها می‌رود و اشعاری به زبان مازندرانی می‌خواند که شیرین، دلچسب و شنیدنی است. در این میان، مردان و زنان با پیشکش کردن چیزهای با ارزش مانند پول، سکه، یادگاری و... نزد نوروزخوان گرد می‌آیند و کودکان نیز باشادی ویژهٔ خود از سر و کول نوروزخوان بالا می‌روند و به دور او حلقه می‌زنند و شادی می‌کنند.

اشعار نوروزخوان با این که فی‌البداهه است، از نظر شکل وزن، بحر و عناصر سازندهٔ شعر، از کیفیت و ویژگی زیبا و ارزشمندی برخوردار است.

نوروزخوان کوشش دارد، اشعاری را که می‌سراید و می‌خواند، اهل هر خانه را به‌شادی و خوشی بکشاند و باآوردن اسامی اهل خانه (که از قبل یا هنگام سراییدن و خواندن می‌پرسد) در اشعـــارش، ایـن صنعت و ذوق را

روچندان می‌کند.

البته ناگفته نماند که اشعار نوروزخوان از عصاره‌های منظومهٔ طالبا، امیری که شرح مبسوطشان در (تذکرهٔ مشاهیر مازندران ــ به کوشش نگارنده یاد شده است)، کتولی، نجما و موسیقی خاص شعری مازندرانی آمیخته و سرشار است و بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که این رسم ، ویژگی دلپذیری در میان‌فرهنگهای مناطق کشور دارد. از ابیات نوروزخوان است:

Fasle behârun biyamu	فصل بهارون بی‌یمو
Nuruze seltun biyamu	نوروز سلطون بی‌یمو
Gol dar golestun biyamu	گل درگلستون بی‌یمو
Ide bozorgun biyamu	عید بزرگون بی‌یمو
Xâxere xâru bâ xedâ	خواخر خوار وباخدا!
Mi anâme hâde dare gâ	می انام های درگا

برگردان:

فصل بهاران آمد. نوروز سلطان آمد. گل در گلستان آمد. عید بزرگان آمد. خواهر خوب و باخدا! انعامم را در آستانهٔ در بده.

محمدباقر نجف‌زادهٔ بارفروش

کرمانشاه / قرمسین

چنین به‌نظر می‌رسد زمانی که تقسیمات اداری ایران از ممالک محروسه به ایالت و ولایت تبدیل شده نام کرمانشاه را جمع‌بسته بصورت کرمانشاهان به منطقه‌ای که شهر کرمنشاه در آن واقع بود داده و آنرا ولایتی خواندند. اما سابقهٔ تاریخی نام کرمانشاه تا بحال روشن نشده، اغلب نویسندگان شهر کرمانشاه را منسوب به یکی از شاهزادگان ساسانی که قبلا حاکم کرمان بوده شمرده‌اند، ولی معلوم نیست که این شاهزاده که این محل را برای شهریت و شاید سکونت خود انتخاب کرده که بوده است. اهالی محل این نام را کرمنشن (Kermanshan) تلفظ می‌کنند که معمولا شنوندگان آن تلفظ نتیجهٔ تداخل لهجهٔ کردی محلی می‌شمارند، ولی سالها پیش شخص مطلعی می‌گفت که نام شهر قرمسین بوده است.

اولین بار در ترجمهٔ سفرنامه راولینسون بریدم که نوشته «قرمسو که نام اصلی آن پرشهر قرمیسین که بعداً در ساحل آن ساخته شده باقی مانده» یا اینکه در این جمله ارتباطی بین قرمسو و قرمیسین ظاهر نیست که شاید نتیجه غلطی در چاپ یا ترجمه باشد نویسنده راولینسون بین این دونام تشابه یـا ارتباطی تشخیص نداده بوده است. امان الهی بهاروند مترجم آن سفرنامه می‌نویسد: (برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند قرمیسین نام دیگر کرمانشاه نبوده بلکه خود شهری جداگانه بوده که بعداً شهر کرمانشاه از خرابه‌های آن سر برآورده است) در حالی که تاریخ و سندی برخراب شدن قرمیسین و وجود چنان شهری نیاورده و فقط یکی بودن کلمات قرمیسین و کرمانشاه را رد کرده است. اخیراً در رسالهٔ جالب سفرنامه ابن فضلان بار دیگر به‌این نام برخوردم و برایم قطعی شده که کرمانشاه تحریف شده قرمسین باید باشد.

ابن فضلان از طرف خلیفهٔ عباسی المقتدر همراه سفیری بدعوت پادشاه صقالبه (بلغار) بسوی وی اعزام می‌شود. این هیئت در ۱۱ صفر ۳۰۹ قمری هجری (۲۱ جولای ۹۲۱) از بغداد حرکت کرده و مسیر از بغداد تاری راچنین می‌نویسد: العسکره ــ حلوان ــ قرمسین ــ همدان ــ ری که این قرمسین باید کرمانشاه باشد زیرا در آن منطقه شهر یا خرابه شهری به این نام دیده نشده است و این شهر در ۹۲۱ میلادی وجود داشته. دسترسی به‌تاریخ دینوری ندارم شاید در آن کتاب نیز اشاره‌ای بنام قرمسین شده باشد. در آن ایام دینور مرکزیت و اهمیت بیشتر از کرمانشاه داشته است.

جالب است‌که هیئت اعزامی خلیفه المقتدر برای رسیدن به کشورصقالبه (بلغار) که در آن زمان در کنار رود ولگا بوده به‌جای اینکه از شمال عراق فعلی یا آذربایجان و ارّان به‌طرف شمال بروند، اول به سوی ری و از ری بسه طرف گرگان و سپس به‌طرف شمال رفته از رود جیحون وسیحون گذشته، سپس بسمت غرب به‌طرف ولگا می‌روند. پیدا است که در آن زمان هیئت سفارت‌خلیفه مسلمان نه تنها نمی‌توانستند از بیزانس بگذرند، بلکه عبور آنها از آذربایجان هم ممکن نبوده است.

چون سخن از کرمانشاه است ازفرصت استفاده کرده اضافه می‌کنم که به‌نظر اینجانب طاق بستان که از آثار ساسانی در کنار شهر کرمانشاه دراصل طاق بغستان بوده مثل بیستون (بغستون) که برکنار چشمه آبی واقع است و بنام بغ از مراکز میتراثیسم محسوب می‌شده است.

احمد توکلی (امریکا)

یوزپلنگ «بخون»

نزدیك به دوسال است که مجسمهٔ برنزی یوزپلنگ در روستای بخون (= بخوان = بخان) از دهستان «فارغان» پیدا شده و نام این محل و روستاهای دور و برآن، برسر زبانها افتاده است. تا پیش‌از این تاریخ، فارغان و دیه‌های خوش آب و هوای مجاور آن و برتر از همه، «بخون» به انگیزهٔ دارا بـودن شرایط ویژهٔ اقلیمی؛ مطمح نظر کسانی بودکه در آنجاها، یا دارای آب وملك و زمینی بودند و یا برای بهره‌وری ازآب وهوای دلپذیر ومناظر طبیعی وتماشائی آن‌مناطق، به‌آن سامان مسافرت می‌کردند. اکنون دهستان فارغان از دیدگـاه دیگری مورد عنایت قرار گرفته و آن دیرینگی و قدمت آنجا است.

روستای «بخون» در فاصلهٔ ۲۳۰ کیلومتری شمال شرقی بندرعباس‌قرار دارد. ارتفاع بلند «تشکر» ــ بلندترین کوه در استان هرمزگان ــ دیوارهٔ شمالی روستا را تشکیل داده است. این کوه و ارتفاعات دیگر، «بخون» را ــ از هرسو در بر گرفته‌اند. راه ورودی و خروجی روستا، منحصراً یك دهانهٔ کم‌عرض‌است. این ارتفاعات در فصل زمستان پوشیده از برف می‌شود و در بهار و تابستان، درختان مختلف جنگلی و گل‌ها و گیاهان عطرآگین برگردهٔ آنها خودنمائـی می‌کنند. «دهنهٔ بخون» بمانند یخچال صنعتی خانگی است که در یك آشپزخانـهٔ گرم قرار دارد.

رویش درختان و بوته‌هائی مانند: گردو، زردآلو، به و «مورد» (به تلفظ محلی «مورت») در کنار درخت خرما (نخل) و انواع مرکبات، «بخون» را به‌یك منطقهٔ کاملا استثنائی و نمودی از شگفتی‌آفرینی‌های طبیعت» در استان‌هرمزگان در آورده است.

به روایت آقای منصور نبی‌زاده ــ از دانشجویان گرامـی بندرعبـاس و گفته‌های معمران و ریش‌سفیدان محل، این روستا درگذشته‌های دور، جمعیت زیادی داشته و احتمالا پناهگاه و یا پایتخت تابستانی پادشاهان و امیرانی بوده است. براین ادعا، شواهدی را نیز ارائه می‌دهند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ــ پیدا شدن همین مجسمهٔ باستانی‌بسیار زیبا درچند کیلومتری«بخون» در محلی به‌نام «بشته» (Bostah) این مجسمهٔ خوش ترکیب در حدود شصت کیلوگرم وزن دارد چهار پایه‌ای که دست‌وپای یوزپلنگ هست ظاهراً حکایت از آن دارد که برای نصب برروی جرزی بوده است.

۲ــ وجود دخمه‌های متعدد در «بشته».

۳ــ آثار باقیمانده از قلاع مستحکم برفراز کوههای محل و راههای‌ارتباطی بین آنها.

۴ــ کانالهای آب که با سنگ و ملاط «ساروج» در نقاط مختلف تعبیه

شده و برخی از آنها، هنوز مورد استفادهٔ کشاورزان است.
۵ـ گورهائی که حین کندن زمین زراعتی دیده می‌شود.
عباس سایبانی (بندرعباس)

آینده ـ کاش دوست فاضل اندازهٔ درازی و پهنا وبلندی مجسمه را نوشته بودند.

* * *

جلفا و کلیسای در گز

در بیست و دو کیلومتری محمدآباد، مرکز شهرستان درگز و در هشت کیلومتری نوخندان مرکز بخش مذکور در میان دره وکنار رودخانهٔ درونگر، روستایی وجود دارد، به‌نام جلفا که مردم آن را جلفان می‌گویند، این روستا که حال حاضر سیصدو ده نفر جمعیت دارد میان روستاهای تورانلو (برج قلعه)، توزانلو، شادمینه (شاه میهنه)، حضرت سلطان قرار گرفته است. در اراضی اطراف جلفا، آثاری وجود دارد که نشان می‌دهد، درگذشته، کنار جلفای فعلی جلفای اولیه و درگوشه‌ای ازآن کلیسا و گورستانی وجود داشته و در جلفای اولی ارامنه مسیحی سکونت داشته‌اند.

نگارنده در اواخر خرداد سال ۱۳۶۸ به قصد دیدار خویشاوندان مسافرتی به‌درگز نمودم و با چند نفر از معمرین و مطلعین محلی‌برای تحقیق بیشتر و دست‌یابی به دلائل و آثار و اسنادی دایر برروجود کلیسا و سکونت ارامنه در جلفا، به آن‌جا رفتم و به‌اتفاق چندنفر محلی به بررسی اطراف جلفا پرداختم، با توجه به توضیحات همراهان و مشاهده وضع آثار جلفای کهنه و کلیسا و گورستان به این نتیجه رسیدم که:

۱ـ در هشتصد متری روستای جلفای فعلی، جلفای اولی وجود داشته است که امروز جز چند دیوار از ساختمان‌های آن باقی نمانده است و به نظر می‌رسد جلفای کهنه در اثر حمله و هجوم ویران شده است.

۲ـ در کنار جلفای کهنه، تپه‌ای وجود داشته وطبق اظهار مطلعین روی‌آن تپه برجی بوده است‌که در اثر آب افتادگی و آبیاری اراضی مزروعی اطراف، مقداری از آن آثار خراب شده و آب برده است. و در اطراف تپه و در دویست متری آن آثار گورستانی مشاهده می‌شود که در اثر مرور زمان با خاك یکسان شده و سنگ نوشته‌ای دیده نمی‌شود.

۳ـ در دوهزار متری جلفای کهنه زمین کلیسا است و معروف به «کال کلیسا» می‌باشد.

۴ـ اراضی اطراف رودخانه جلفا که فعلا در آن کشت‌وکار می‌کنند، بنابه اظهار معمرین معروف است به اراضی «الکساندر، ارمنی» جای جلفای کهنه

روبروی این اراضی قرار دارد.

۵ــ بین جلفا و روستای خلانلو، که مزارع آن بهم متصل است حدود چهل هکتار از اراضی آن معروف به گود ارمنی است.

۶ــ در کنار خلانلو باغ مزروعی موجود است که به‌آن باغ ارمنی می‌گویند و امروز متعلق به حسینی عموزاده نگارنده است.

این آثار دلالت دارد، که زمانی در این محل شهرکی به‌نام جلفای ارمنی نشین وجود داشته ودرکنارش کلیسایی و گورستانی قرار داشته‌اند.

بدر تاریخ می‌خوانیم، هلاکوخان، در سال ۶۵۱ هـ. ق. به ایران وارد و پس ازتصرف قلاع اسماعیلیه در خراسان (کاشمر) در ایران به فرمانروایی نشست و به‌کشورکشایی پرداخت، در تاریخ آمده:

«هیتوم، پادشاه ارمنستان بدو کمك شایان کرد، هلاکو بـه مسیحیـان تمایل و نسبت به‌آنان احترام و معاضدت فراوان داشت، در این کار ملکه‌اصلی او به نام «دوقوزخاتون» عامل مؤثری بود، وی از قبیلهٔ کرائیت (گرایلی) بود، برادرزادهٔ آخرین پادشاه این قوم به نام «ونك خان» قوم کرائیت از مدتها پیش مسیحی شده بود، و دوقوزخاتون که قبلا زن تولوی بود، سپس بـه ازدواج هلاکوخان پسر تولوی در آمده بود، در سراسر عمر از مسیحیان حمایت نمود، منکوقاآن، که به فهم و فراست دوقوزخاتون اعتقاد تمام داشت به‌هلاکو توصیه کرده بودکه در کارها با وی مشورت کند به‌همین علل هلاکو، وی را سخت‌عزیز می‌داشت، تا آن‌جا که به‌خاطر او هرروز کلیسایی بنا می‌شد، وحتی در مقابـل اردوی خاتون کلیسایی بنا گردید، که هرروز صدای ناقوس آن برفلك می‌رفت. خواهرزادهٔ این ملکه نیز که خودیکی از زنان هلاکو بود، به نام «توقیتی خاتون» مسیحی نستوری بود، به علت همین خدمات هلاکو و زنانش به مسیحیت و مسیحیان بود که در سال ــ۱۲۶ م. پاپ نامه‌ای به هلاکو نوشته و از تمایل وی نسبت به مذهب کاتولیك اظهار شادمانی کرده است»[۱].

بنابه توضیحات فوق، به نظر می‌رسد که در زمان فرمانروایی هلاکوخان و به درخواست پادشاه ارمنستان، در اراضی واقع در جلگه زرین کوه (درگز) مرزبین ایران و ترکستان همین شهرك جلفا وکلیسای آن بنا شده و تعدادی از ارامنه ارمنستان به‌آن‌جا انتقال یافته‌اند و سالها در جلفا که در اراضی خوش‌آب و هوا درکنار رودخانه و میان درهٔ درونگر قرار داشته زندگی کرده‌اند، جلفای امروز به فاصله کمی از شهرك کهنه ساخته شده است، اما چرا جلفای امروز و روستاهای‌اطراف عموماً کردنشین هستند؟ وجزجلفا دیگری اثری‌از ارامنه‌نیست.

۱ــ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی ارتش ــ شماره یکم سال دوازدهم، مقالهٔ «تاریخ روابط ایران با کشورهای مغرب زمین در دوران مغول» از عبدالحسین نوایی ص ۲۸ــ۲۹، به نقل از سایکس جلد اول ص ۱۴۹.

بنابه سابقهٔ هجوم ایلات و طوایف کرد خراسان که به‌فرمان شاه عباس از جلگه ورامین به مناطق مرزی بین ایران و خوارزم (چهچه، خاوران، ابیورد، آخال) انتقال یافته و اسکان داده شده بودند، برای دست‌یابی به اراضی پرآب و علف و مناطق آباد و خوش‌آب و هوا، رویه‌جلگه های درگز، رادکان، چناران، قوچان و شیروان و اسفراین گذاردند و شهرها و روستاها و آبادی‌های این مناطق را به تصرف خود در آوردند و سکنه این‌جاها را که اکثراً طوایف کرایلی و تات و ارمنی بودند بیرون راندند و خود در آنجاها سکنی گزیدند و بـــه دامداری پرداختند[۱]. احتمال دارد شهرک جلفا و روستاهای اطراف این هم که امروز همه کردنشین هستند به همین سرنوشت دچار شده‌اند و شاه عباس کبیر که خود کردان را به‌مناطق مرزی درگز کوچانده بودند، ناگزیر شده است، ارامنه جلفای درگز را به جلفای اصفهان انتقال داده است البته تا زمانی که سندی دال‌بر گونه‌ی دیگر موضوع بدست نیاید، این حدس قریب به حقیقت به‌نظر می‌رسد. طبـق اظهار معمرین جلفا ، عده‌ای از ارامنه تا دوره قاجار در جلفا و روستاهای‌اطراف زندگی می‌کرده‌اند و علاقه ملکی داشته‌اند که هنوز هم آن املاک به نام آن‌ها معروف است. موجب تشکر خواهد شد که اگر محققین گرامی اطلاعات بیشتری در این مورد دارند، برای تکمیل این تحقیق تاریخی مرقوم فرمایند.

سید علی میرنیا (مشهد)

* * *

بحر طویل

چندی قبل مقاله‌ای تحت عنوان «کهن‌ترین بحر طویل»[۲] از آقـای دکتـر مهدی درخشان چاپ گردید. ضمن استفاده از مقالهٔ ایشان مواردی به نظررسید که عنوان می‌گردد امید که به سمع قبول افتد:

۱ــ دکتر درخشان در ابتدای مقاله از بحرطویلی بی‌نام ذکری به میـان آورده‌اند و در پاورقی نیز بـــا احتمال شخصی را بنام «صائب» گوینـــدهٔ آن دانسته‌اند. در پی تحقیق بیشتر در جنگ شماره ۲٤٦٥ از کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، بحر طویل مورد نظر به‌نام صائب ضبط گردیده بود، بدون ذکر هیچگونه مشخصات دیگر.

در میان افرادی که به‌نام «صائب» تخلص دارند ٤ تن در فرهنگ‌سخنوران از آنان ذکری شده است. اشهر آنها صائب تبریزی است که بسال ۱۰۸۱ فوت

۱ــ برای آگاهی بیشتر به کتاب ایلات وطوایف درگز تألیف نگارنده مراجعه فرمایند.

۲ــ سال دوازدهم (۱۳٦٥) ص ۲۸۰.

کرده است. دیگری صائب هندوستانی است که در ریحانة‌الادب به مثنوی مرآت‌الجمال او اشاره است، بدون ذکر تاریخ فوت و یا هرگونه اطلاعات دیگری. سومی وچهارمی درقرن سیزدهم می‌زیسته‌اند. پس‌این بحرطویل ظاهراً ازصائب تبریزی است، چه جنگ مورد نظر بیست وسه سال پس‌از مرگ صائب نوشته شده است.

۲ــ آقای درخشان قسمتهائی از این بحرطویل را ذکر کرده‌اند و اظهار داشتند یك صفحهٔ آن مفقود شده است با مراجعه به‌اصل نسخه که نفیس و با خط شکسته نستعلیق به نگارش در آمده هیچگونه الرگسیختگی صفحات در آن نبود با دقت بیشتر ادامه بحر طویل را در صفحه بعد و در متن داخل مستطیل‌ها یافتم و قسمت پایانی بحرطویل نیز در هامش ذکر گردیده بود و مجموعاً این بحرطویل دارای شش‌بند است باتکرار سلسله فعلاتن ازجهت‌آگاهی خوانندگان و رفع شبهه جناب دکتر درخشان و به جهت زیبایی خط و نفاست نسخه عکس آن به چاپ می‌رسد.

۳ــ در باب قدیمترین بحرطویل علی‌رغم نظرات گوناگون بحرطویل عصمت بخارائی (وفات ۸٤۰) قدیمترین آنهاست. از وی دو بحر طویل، یکی درنسخهٔ خطی دیوان وی محفوظ در آستان قدس و دیگری در دیوان موزهٔ بریتانیا به‌جا مانده است و هردو عنوان بحر طویل دارد، اخیراً دیوان وی با درج یك بحرطویل نیز چاپ شده است.

٤ــ دکتر درخشان بحرطویل مولانا دولتخاهی را کهن‌ترین بحرطویل دانسته‌اند به دلیل درج آن در جنگی که در صفر ۸٤٤ نوشته شده است، حال آنکه در همان جنگ (ص ۱۹۸) بحرطویل دیگری از مولانا حمدی آمده است که بند اول آن این چنین است:

«صبحدم هاتف غیبم زسرمشفقی و رحمت و عاطفت و مکرمت و لطف به من گفت: که ای عاشق شیدای موالی چه نشستی، به‌چه فکری، به‌چه ذکری، به‌چه مشغول شدستی، به‌چه کاری، به‌چه باری، چه نشینی، تو نگوئی که کجائی و کرائی و چرائی تو خدا را...»

از شرح احوال و تاریخ وفات مولانا حمدی چیزی بدست نیامد جز آنکه در فرهنگ سخنوران بنام شش تن که تخلص حمدی دارند اشارت رفته است. حمدی قزوینی و حمدی بروجردی در قرن دهم می‌زیسته‌اند و مولانا حمدی می‌بایست یکی از این اشخاص باشد.

این‌جانب مدتی است سرگرم تهیه چنین مجموعه جهت ارائه بـه محضر ادب دوستان و علاقه‌مندان می‌باشم.

حسن ذوالفقاری (دامغان)

صوفیان جندق

تا حدود سی چهل سال قبل هنگامی که محرم یا زمستان مصادف می‌شد بچه‌های جندق برای گرم کردن حسینیه از هرخانه مقداری هیزم فراهم‌می‌آوردند و شب هنگام در حسینیه آتش می‌افروختند؛ تـا سوگواران سالار شهیـدان حسین علیه‌السلام بتوانند به سوگواری بپردازند. بچه‌ها برای گرفتن هیزم از هرخانه کلماتی را با آهنگ خاص برزبان می‌راندند و خداوند خانه را بر نیت خود آگاه می‌ساختند:

خرکی دیدم
دشتش بزدم
وقتی که بردم
گرگ و پلنگش دردید
شاخه شاخه ارمونی[۱]
هرکه شاخه‌اش ندهد
خدا مرادش ندهد
عشق حسین حلاج
بوته هیزم دراندار

راه یافتن نام حسین حلاج که بردار فریاد اناالحق سر داد، در ادبیات‌عامیانه روستائی مسکین چون جندق قابل تأمل است بویژه هنگامی که در قلعه جندق بنائی مخروبه بنام خانقاه جندق می‌یابیم که در وقفنامه‌ها آب و املاکی برآنوقف شده است. اگرچه امروز نه خانقاهی و نه درویشی و نه‌عارفی و نه صوفـی مسلکی در این دیار پیدا می‌شود، اما حداقل تا اواسط دوره قاجاریه گروهی از اهالی به‌سیر و سلوك و عرفان علاقمند بوده‌اند و درگوشه خانقاه به ذکریارب و یاهو مشغول.

قدیمی‌ترین سندی که به این پدیده اشارت دارد سنگ مزار حاج‌محمدشاه

۱ــ ارمون Armon این واژه در خور به معنای ماچیار بکار می‌رود.

در روستای مهرجان[۲] است که برروی آن چنین آمده است «هذا لقبر المرحوم سعید شهید زبدةالعارفین زین‌الحاج والحرمین شمس‌الحق حاجی محمد شاه نورالله قبره فی تاریخ سنه سبع وعشرین و سبع ماه ۷۲۷».

از کلمه زبدة العارفین چنین برمی‌آید که حاجی محمد شاه یکی از عرفای منطقه بوده و به‌دلایلی که برما معلوم نیست شهید شده است. از گنبدی که برمزارش ساخته‌اند و از ضریحی چوبین که برمرقدش نهاده‌اند و آنرا به‌صورت زیارتگاهی در آورده‌اند پیداست که وی شایستگی آن را داشته است.

در کتاب مزارات کرمان[۳] که در سال ۹۷۵ هجری قمری تالیف شده به‌نام یکی از عرفای بیابانک[۴] (بیازه) به نام مولانا زین‌الدین بیابانکی و دو تن از فرزندانش مولانا نظام‌الدین عبدالغفار و مولانا امام الدین عبدالرزاق اشاره شده است که دارای کشف و کرامات بوده‌اند.

«ایشان از جمله متقین بوده‌اند و از بیابانک[۵] به کرمان آمده‌اند، به کسی اختلاطی و امتزاجی نداشته‌اند و به‌ریاضت و مجاهدت و عزلت مشغول بوده‌اند و بعضی به‌ایشان پی برده‌اند و مرید و معتقد گشته‌اند. غایتش اینکه از این قیود اعتراض می‌نمودند.»[۶]

یکبار مولانا را به اکراه بخدمت حاکم کرمان میبرند. چون سفره طعام گسترده میشود مولانا دست به‌سفره حرام حاکم نمی‌برد. حاکم با شمشیر آخته مولانا را تهدید میکند. اما نگاه مولانا چنان‌لرزه براندام حاکم می‌افکند که‌شمشیر از دستش می‌افتد و تا سه‌روز بهمان حال میماند تا آنکه اطرافیان حاکم از او التماس دعا میکنند و حاکم سلامت خود را باز می‌یابد و مریدی از مریدان زین‌الدین علی بیابانکی می‌شود.

«فرزندان زین‌الدین علی نیز در فقر نایب و قائم‌مقام ایشان بوده‌اند و استغنای فقر ایشان به مرتبه‌ای بوده که با کسی اختلاطی وامتزاجی نمی‌نموده‌اند، چنانکه حکام و کلانتران بخدمت ایشان می‌آمده‌اند و آستانهٔ خانه ایشان را بوسه می‌داده‌اند و میرفته‌اند.»[۷]

یغمای جندقی که مخالف سرسخت صوفیگری بوده و در منشآت خود تام تعدادی از دراویش جندق را آورده است از جمله راهروراستین میرزا ضیاءالدین

۲ـ روستائی در ٤٢ کیلومتری خور که در جنوب شرقی مرکزبخش جندق و بیابانک‌است.
۳ـ مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.
٤ـ مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.
٥ـ بیازه در ٦٠ کیلومتری جنوب خور (خور مرکز بخش جندق و بیابانک است).
٦ـ مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.
۷ـ مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.

و میرزا مسیح خاکستر نشین دوده قلندری و سرگشته‌هامون سلندری که «برهمه برتری داشت و چون وی جامه برانداخت کربلائی ابراهیم پایه جانشینی یافت و ملك نورمحمد برگمنده او آویخت. چون میرزا محمد در روزگار او شاخ و بال افراخت اورا نشستی چونان که پیشوای پیشینه نخاست ولی بردیگر درویشان پیش وبیشی یافت و دوده خاکساری یکبار سرد نشده از بین این عده میرزا ضیاءالدین قطب دایره جندق بود و ازراز طریقت و سر حقیقت آگاه[۸].

یغما[۹] در نامه‌ای به برادرزن خود فتحعلی معروف به ملاباشی او را پند می‌دهد که خانقاه و قلندربازی را رها کند که دراین سودا سودی نخواهد یافت که تمام این های وهویها ریشخند است «وچون قصه سیمرغ و کیمیا همه زرق وبند. این قلندربازیها و سلندرسازیها جز خرابی و بدنامی و دوستمسوزی و تشمن‌کامی... بیغارموشنعت، نفرین‌ولعنت، نان برباددادن، وآبرو برخاك‌ریختن، کوزه‌انباز وهمسایه، راندمخلق‌گشتن، مغلوب نفس وهوی شدن، غربت بندگی وطاعت، جرأت‌عصیان و زلت، هتك‌شریعت انبیا، خرق‌طریقت اولیا، رنج‌عشرات آوارگی، کثافت جامه وجان، خسارت دل وزبان، حسرت لقمه وحلق، وصله خرقه ودلق، مغایرت دور و نزدیك، منافرت ترك و تازیك، دشنام خویش و پیوند، ایذای زن و فرزند، راندن آشنا وبیگانه، لطمه عاقل و دیوانه، طعنه عارف و عامی، خنده مکی و شامی، ملامت مرد و زن، شماتت دوست ودشمن، و امثال اینها حاصل و ثمر چیست؟ قیاس قضیت وحساب بلیت از حال پراکنده سامان خود و عرفای جندق‌گیر... پدرت[۱۰] را که خداوند ریاست بود و دارای سامان و سیاست نام تصوف ویران ساخت و مرا نیز ننگ این عرفان بدست و خانه بدوش آواره ایران کرد.

یغما در پایان نامه خطاب به برادرزن خود می‌گوید (جز در ذیل ولای ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم که سفینه نجاتند آویختن و چنبار اسبه در حصار شریعت که پاره امن و امان است گریختن چاره چیست و تدبیر کدام است...؟ هرکه جز این گوید و غیراز آن جوید کافر، زندیق، مشرك، مرتد و ملعون خواهد بود».

خود مرکز ولایت جندق و بیابانك نیز خانقاهی داشته است. درادویش‌جندق و بیابانك مرید قطب‌الدین حیدر از عرفای معروف ایران (۶۱۸ هجری قمری)

۸ـ رجوع شود به منشآت یغما انتشارات طوس.

۹ـ یغما در اوان جوانی تحت تأثیر معلم خود لطفعلی محترم شاعر خوری که به تصوف اعتقادی داشته به عرفان روی آورده و بهمین دلیل حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار نیز به یغما ارادتی تمام بوده است اما بعداً از عرفان و تصوف روی‌گردان شده است و با زبانی گزنده به انتقاد از صوفیه و دراویش پرداخته است.

۱۰ـ منظور آقا محمد کرمانشاهی است.

بوده‌اند و امیر نورالدین نعمت‌الله (۷۳۰ـ۸۲۷ هـ. ق.) معروف به‌شاه‌نعمت‌الله ولی در این ولایت پیروانی نداشته است.

در شبهای دهه اول‌محرم خوریها در حسینیه خور دوگروه عزاداری‌تشکیل می‌دهند و شعارهائی می‌دهند:

دسته اول می‌گوید:

حیدریم سیاه‌پوش

دسته دوم می‌گوید:

بهر حسین زنم جوش

دسته اول:

یاهو. یامن‌هو. یامن لیس الاهو

دستهٔ دوم

یاحق. یامن‌حق. یامن لیس الاحق.

چنانکه پیداست یاهو و یاحق گفتن بیشتر شعارهائی است‌که خانقاهیان و دراویش به‌کار می‌برند. اما در شعارهای دو دسته عزاداران درخور از طایفه نعمتی نامی به‌میان نمی‌آید. در حال حاضر از سلسله دراویش و عرفان کسی در جندق و بیابانک نیست.

در خور و فرخی دوتن به‌نام پیر خانه‌زاد مدفونند که یکی از آنان به نام شیخ محمد تا ۱۲۶۲ حیات داشته است. اینان در بین راه فرخی به خورعبادتگاهی داشته‌اند، نخست پیرفرخی فوت می‌کند. در درگیری اهالی دو روستا برای تدفین پیر در فرخی و یا خور درگیری بوجود می‌آید؛ تا اینکه فاصله عبادتگاه تا هریک‌از دو روستا اندازه‌گیری می‌شود و چون معبد بفرخی نزدیکتر بوده پیر را در آنجا بخاك می‌سپارند. خوریها پیر دیگر (شیخ محمد) را به‌خور می‌آورند و پس‌از مرگ او را درخور دفن می‌کنند. بقعه این پیر زاهد و عارف در یکی‌از کوچه‌های خور زیارتگاه اهالی است. تا چند سال پیش کودکانی‌که به‌سیاه‌سرفه مبتلا می‌شدند چندبار آنان را از سوراخ بالای چهارچوب ورودی بقعه عبور می‌دادند وآنگاه برروی قطعه‌ای از کندوی باردان آیه شریفه (فلولا اذا بلغت الحلقوم آیه ۸۲ از سوره مبارکه واقعه) را می‌نوشتند و به‌گردن کودك می‌آویختند تا شفا یابد.

میرزا احمد صفائی (۱۲۳۶ـ۱۳۱۴ هجری قمری) فرزند یغمای جندقی که در اوان جوانی مرید عرفا بوده، در نامه‌ای به‌برادرخود محمدعلی‌خطر نوشته (این نامه در حدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری نوشته شده است زیرا تاریخ فوت‌همسر صفائی ۱۲۶۲ بوده) برادرجان خطر وصیتنامهٔ من در جعبه‌ای روی پارچه کفنم گذاشته و در خانه همسرم نیسان خانم گذاشته بعداز مرگم بدهید به شیخ محمد و بگوئید با خط خودش این رباعی را بر پارچه کفنم بنویسد:

چون عود نبود چوب بید آوردم — روی سیه و مسوی سپید آوردم
خود فرمودی که ناامیدی کفر است — فرمان تو بردم و امید آوردم

از دیگر پیرهائی که در جندق و بیابانك پیروانی داشته «پیر حاجات»است که زیارتگاهش در پیر حاجات نزدیك دهکده حلوان طبس قرار دارد و در بخش خور رقباتی به نام وی وقف شده است.

نیسان دختر نوروز علیخان مزینانی است که درجهٔ سرتیپی داشت و در اردوی عباس میرزای نایب‌السلطنه خدمت می‌کرد و ازسال ۱۲۳۸ قمری تا ۱۲۵۵ چندین بار حکومت جندق و بیابانك را داشت.

ابوالقاسم یغمائی (طغرا) (خور)

بادگیرهای بندر عباس

قبل از آمدن پنکه و کولر و وسایل تهویه، اغلب خانه‌های مسکونی و اداری در جنوب ایران از جمله شهر بندرعباس بادگیر یا بالاخانه داشتند. بادگیرها دو نوع بودند یکی که ارزانتر تمام می‌شد و بیشترین تعداد را داشت معروف به بادگیر «عربی» بود و دیگری بادگیر «لوله». بادگیر عربی از طرف شمال و مغرب و مشرق مسدود و تنها از طرف جنوب که رو به دریاست باز بود. علت آن است که معمولا در تابستانها، باد از جانب دریا به‌سوی خشکی جریان دارد. اتاقی که به بادگیر اختصاص می‌دادند معمولا از سایر اتاقها وسیع‌تر بود زیرا در طول تابستان تمام اعضاء خانواده ناگزیر به بادگیر پناه می‌آوردند و به استراحت می‌پرداختند. بادگیر، تقریباً سه تا چهار متر ازپشت بام اصلی ارتفاع داشت و سقف آنرا مانند سایر اتاقها و ساختمانها با مصالح روز می‌پوشانیدند. باد از راه دهانه بادگیر وارد ساختمان می‌شود و از دربهای اتاق نشیمن به سرعت خارج می‌گردد و جریان هوا ادامه می‌یابد. اتاق را معمولا با حصیر که در اندازه‌های مختلف در اغلب نقاط خرما خیز جنوب از جمله در میناب ـ فین ـ رویدر بافته می‌شد فرش می‌کردند که برای هوای گرم و مرطوب، بهتر از قالی و قالیچه بود.

نوع دیگر بادگیر که به بادگیر «لوله» شهرت داشت از چهار جهت باز بود و در نتیجه باد، از هرطرف که جریان داشت وارد ساختمان می‌شد. نمونهٔ این نوع بادگیر با اندکی تغییر در ارتفاع و معماری، در شهرهای کویری ایران از جمله «یزد» زیاد دیده می‌شود. از بادگیرها معمولا روزها استفاده می‌شد و شبها برای نشستن و خوابیدن از پشت‌بامها استفاده‌می‌کردند. بعضی ازخانه‌ها علاوه بربادگیر، «بالاخانه» هم داشت. صاحبان این خانه‌ها ناز برفلك و حکم بر ستاره می‌کردند زیرا زحمت بالا و پائین شدن کمتر داشتند اما آنان که بالاخانه

نداشتند اوائل غروب هرروزه فرش و ظرف و چراغ و منقل و کوزه و قلیان خود را به‌پشت‌بام منتقل می‌ساختند و بامدادان به پائین برمی‌گرداندند منظرهٔ کوزه‌ها و ظروف سفالین که پراز آب روی پایه‌های چوبی قرار داشتند تا در جریان هوا خنک شوند هنوز در خاطر آنهائی که آن دوران را دیده‌اند باقی است آندوزها از یخ و یخچال خبری نبود.

* * *

چنانکه اشاره شد بعضی از خانه‌ها علاوه بر بادگیر، بالاخانه‌ای ساخته و پرداخته داشتند و راحت‌تر زندگی می‌کردند؛ بعضی ازخانواده‌های‌فاقد بالاخانه ثابت، با استفاده از چوب و شاخ و برگ نخل و سایر مصالح موجود بالاخانه موقت برپا می‌کردند و در سایه آن می‌آرمیدند. از روزی که پنکه و کولر وغیره وارد زندگی مردم شد بادگیرها، قرب و منزلت دیرین را از دست دادند وکلنگ و دیلم کارگران در کمال بیرحمی برقامت رسای آنان فرود آمد و آنهارا یکی پس از دیگری فرو ریخت. متاسفانه به‌جای بادگیرها و بالاخانه‌ها، ساختمان‌های بریا شده و می‌شود که به هیچوجه متناسب با آب و هوای گرم و مرطوب این نواحی نیست و بدون کولر حتی یك ساعت نمی‌توان در آنها تاب آورد و زندگی کرد. در این ساختمانها دریچه‌ها و پنجره‌ها به حداقل تقلیل یافته تا راه نفوذ هوای گرم از خارج به داخل مسدود شده باشد به‌همین جهت وقتی برق قطع می‌شود چنان فضای گرم و دم کرده‌ای بوجود می‌آید که قابل وصف نیست. درپاره‌ای از این خانه‌ها حتی، «پلکان» که جزء تغییرناپذیر هرخانه سنتی و قدیمی بود نیز نادیده گرفته شده و صاحبان این خانه‌ها راهی به پشت بام منازل خود نیز ندارند و باید تا وصل جریان برق، در فضای دم‌کردهٔ اتاقها و یا حیاط محدود خود، عرق بریزند و گرما بخورند و روز یا شب را سپری سازند.

از میان محلات شهر بندرعباس تنها محلهٔ «سوروه» است که بادگیرها را همچنان نگاه داشته و ظاهراً فریب زندگی ماشینی را نخورده و یا خیلی‌کم خورده است. تعدادی از بادگیرها و بالاخانه‌ها که خوشبختانه هنوز در لابلای خانه‌های رنگارنگ شهرها بچشم می‌خورند هشدار می‌دهند که:

مده برروشنائی دل به یك بساد — چراغ از بهر تاریکی نگه‌دار
چو خرمن برگرفتی گاو مفروش — که‌دون همت کند منت فراموش

احمد سابیانی

(اتریش ــ لینز)

فهرست مقالات فارسی

غالباً دوستان از سرنوشت جلد چهارم فهرست مقالات فارسی (سالهای ۱۳۵۱ ـ ۱۳۶۰) می‌پرسند زیرا بیش‌از حداز زمان انتشار آن گذشته است.

بالاخره حروف‌چینی و غلط‌گیریهای آن جلد که مشخصات بیش از یازده هزار مقاله است دربهار امسال بـه پایـان رسید و فهرستهای پنج‌گانهٔ آن تهیه و تحویل «شرکت انتشارات علمی و فرهنگی» که ناشر آن است داده شد.

جلد پنجم سالهای ۱۳۶۱ـ۱۳۶۷ (هفت سال) هم آمادهٔ حروف‌چینی است تا آماده شود و آن را حروف‌چینی کنند.

ضرورت دارد برای آگاهی علاقه‌مندان گفته شود روزگاری کـه نیروی جوانی بود و مجله‌ها در مرکز خدمتگزاریم (کتابخانه‌ها) به نظرم می‌رسید فوراً مشخصات مقالـه‌هـا را از روی آنهایـه تدریـج و تقریباً روز به‌روز یادداشت می‌کردم تا کار متدرجاً آماده شود و فشاری وارد نیاید. ضمناً مجله‌ها و مجموعه‌ها از قلم نیفتد. اما اکنون که در خانـه نشسته‌ام به ناچار باید مجله‌ها به‌دستم برسد که چیزی از قلم نیفتد. بنابراین از صاحبان مجله‌های تحقیقی مربوط به ادبیات و تاریخ ایران (ایرانشناسی) که میل دارند مشخصات مقالاتشان در چنین فهرستی و مرجعی بیاید انتظار می‌رود که خود نسبت به ارسال آن به نشانی من بذل توجه کنند. در غیر ایـن صورت اگر مجله‌ای ازدرج کلام ساقط شده گناهی به من ننویسند و توقع آن نباشد که برای یك شماره مجله به دور شهر بگردم و بـراین کتابفروشی و آن کتابفروشی به دریوزه بـروم و مجله را ببینم تا فهرستی باشد نسبتاً کامل.

بطور مثال چون دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی تمایل ندارد که شماره‌ای از مجلهٔ خود را برای من بفرستد و مراقبت مخصوص از این بابت در حفظ بیت‌المال دارند بنابراین مشخصات مقالات آن مجله ازسال ۱۳۶۷ به‌بعد در فهرست مقالات فارسی نخواهد آمد. در حالی که اعضای هیات علمی و دانشجویان دانشگاهها احتمالا بیش‌از هرگروه دیگر بـه فهرست مذکور می‌نگرند.

ایرج افشار

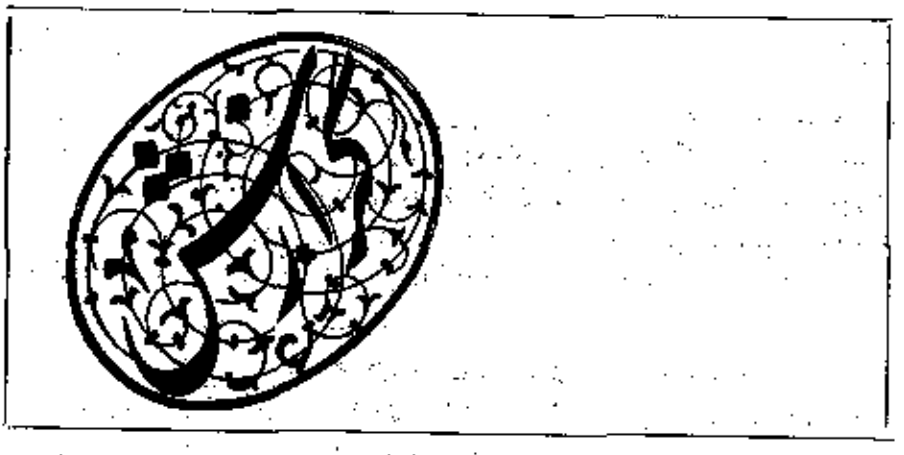

گزارش سمیناری راجع به‌روش تدریس و تحقیق در زبان‌وادبیات‌فارسی

از نوزدهم فوریه تا بیست و پنجم همین ماه سال ۱۹۹۰ م. سمیناری دربارهٔ «روش تدریس و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی در هند» در دانشگاه دهلی برگزار گردید. تقریباً سی وپنج نفر استاد ارشد فارسی از دانشگاههای مختلف هند در این سمینار شرکت کردند و تجربیات و مشاهدات خودشان در مورد تدریس زبان و ادبیات فارسی و تحقیق در زمینهٔ ادبیات غنی این زبان را بصورت مقاله‌ای در جلسات مختلف سمینار قرائت کردند. غالباً اولین مرتبه بوده که سمیناری دربارهٔ روش تدریس و تحقیق در زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه دهلی تشکیل گردید.

دانشمند ومحقق شهیر هندآقای نذیراحمد در جلسهٔ گشایش این سمینار مقاله‌ای دربارهٔ ابعاد گوناگون تحقیق در ادبیات فارسی را به حضار تقدیم نمودند. سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در هند آقای ابراهیم رحیم‌پور و رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای سید محمد حسن‌شاهنگیان و رئیس دانشگاه دهلی در اجلاسیه گشایشی حضور داشتند. درجلسه‌ای دیگر استاد نذیراحمد به مسایل تحقیق در ادبیات فارسی اشاره نموده، راه حل آنها را توضیح دادند. در مقاله‌ها و سخنرانیهایی که در این سمینار مطرح گردید، سهم شایان زبان و ادبیات فارسی به‌تاریخ و ادبیات و علوم وفرهنگ هندی هم مورد بررسی قرار گرفت. استادان و دانشمندان فارسی از سراسر هند به اشکالاتی اشاره کردندکه در راه تدریس فارسی و تحقیق در جنبه‌های مختلف ادبیات گستردهٔ این زبان دچار آنها میشوند. دانشمندان و استادان در این سمینار با شور ومشورت باهم سعی کردندکه مسایلی مربوط به ترتیب و تدوین متون قدیمی فارسی، املای فارسی و تعلیقات به متونی را که ترتیب داده می‌شود، حل وفصل کنند. همچنین این سمینار روحیه‌ای را در دانشمندانی

برای توجه و مساعی بیشتری برای ترتیب متون قدیمی و تحقیق در جنبه‌های مختلف تاریخ هند قرون وسطی و ادبیات فارسی در هند که تاکنون چنانکه باید شناخته نشده، ایجاد کرد. بیشتر استادان دانشگاهها برای کمبود کتابهای مناسب درسی برای کلاسهای مختلف گله داشتند. بنابراین تصمیم گرفته شد که گزارشی مفصل در این ضمن به‌دولت فرستاده شود و ما خودمان هم باید برای رفع این اشکال سعی کنیم.

جلسهٔ پایانی سمینار که کاردار سفارت افغانستان در هند و رئیس‌اسبق دانشگاه دهلی در آن شرکت کردند با اتخاذ قطعنامه‌هایی برای توجه دولت و سازمانهای مختلف هندی برای توجه بیشتری به پیشبرد زبان و ادبیات‌هند و اظهارات مختصر راجع به افتتاح این سمینار به‌پایان رسید. استادان با تصمیم‌های جدی و عزم محکم برای پیشبرد زبان و ادبیات فارسی در هند و تحقیق در زمینه‌های مختلف ادبیات فارسی به دانشگاههای خود برگشتند.

شریف حسین قاسمی

(دهلی)

فارسی شله‌قلمکار

گروههایی از ایرانیانی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند ولی فرهنگ و زبان ملی را دوست می‌دارند راههای گوناگونی برای پاسداری زبان پیش می‌گیرند و می‌کوشند که به نونهالان ایرانی زبان مادری را بیاموزند. اما زبان جامعه‌ای که نونهالان در میان آن زندگی می‌کنند و در خیابان و مدرسه و با همبازیها بدان سخن می‌گویند آنان را از زبان مادری دور و با زبان مهاجم همسازی می‌کند. برای آنکه مثالی گفته شده باشد روایتنا مجید مهران را نقل می‌کنم. با ظرافت مخصوص به خود می‌گفت فلانی امروز دختر خانم دوستم وقتی وارد شد و پدرش به‌او گفت که‌چای برای آقای مهران بیاور گفت جدی! آی‌ام‌گرفته!» (یعنی بابا، من‌کوفته‌ام = خسته‌ام». مهران شوخ‌طبع برای تنبه یافتن دختر خانم به او می‌گوید پس بدان که: «آی‌ام دلمه»!

ا. ف.

آکیرا هانه‌دا

آکیرا هانه‌دا، استاد دانشگاه کیوتو و شرقشناس نامی، آغاز زمستان ۱۳۶۸ دیده از جهان فرو بست. او بسال ۱۹۱۰ در کیوتو زاده شد و شوق به مطالعات شرقی راهش را به دانشگاه امپراتوری آنروزگار (دانشگاه توکیو امروز) گشود و در سال ۱۹۳٤ رشتهٔ تاریخ مشرق زمین را در این دانشگاه به پایان رسانید. اما دامن درس و بحث را رها نکرد و با استفاده از فرصتی تحقیقی‌روانهٔ فرانسه شد و کار پژوهش را در تاریخ چین باستان و معرفت به احوال ترک و عثمانی در دانشگاه پاریس دنبال گرفت. در سالهای ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۸ در آنجا زبانهای ترکی، عربی و فارسی را هم آموخت. از مقاله‌های او، «شرق ترکستان خاوری در اواخر دورهٔ مینگ و اوایل دورهٔ حکومت سلسلهٔ شینگ»، کار علمی ارزنده‌ای بود (۱۹٤۲)، و دوسالی پس از آن، رسالهٔ دیگرش: «سیاست حکومت چین دورهٔ سلسلهٔ شیانگ در قبال مسلمانان» با تحسین روبرو شد. به تاریخ چین در سده‌های ۱٦ و ۱۷ نیز علاقه داشت و بویژه به تحقیق در زندگی صحرانوردان ترکستان و جریان سکنی گرفتن آنان دلبسته بود.

پس از بازگشت به ژاپن، در سال ۱۹۳۹ عضو مؤسسهٔ تحقیقات آسیایی شد و پژوهش در تاریخ جدید ترکستان را دنبال کرد. بسال ۱۹٤۰ به تدریس تاریخ خاورزمین در دانشسرای کیوتو پرداخت و پس‌از یکسال مقام استادی اینجا را یافت. در سال ۱۹۳۹ استاد دانشکدهٔ علوم انسانی دانشگاه کیوتوشد و تدریس تاریخ آسیای میانه را در پایگاه علمی معتبر دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کیوتو دنبال گرفت و پس از آن، تاریخ آسیای جنوب غربی و زبان ترکی را نیز در بخش مطالعات آسیای باختری این دانشکده تدریس کرد.

استاد هانه‌دا به پشتوانهٔ اعتبار علمی خود واحترامی که درجامعهٔ دانشگاهی

بهم رسانده بود در نیمهٔ سال ۱۹۶۲ به عضویت شورای دانشگاه کیوتو برگزیده شد و تا دوسال دراین سمت بود. درسالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ مقام علمی معتبر ریاست انستیتوی فرانسه و ژاپن را در پاریس داشت و درسالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ نیز رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کیوتو بود. ازسال ۱۹۷۰ همهٔ توان و اندیشهٔ خود را وقف تدریس تاریخ جنوب غرب آسیا در این دانشگاه کرد تا که در سال ۱۹۷۳ به بازنشستگی رسید و بپاس کارنامهٔ درخشان علمی و تحقیقش عنوان استاد ممتاز یافت.

سالها تحقیق و کندوکاو در تاریخ چین و ترکستان، شرق و آسیای‌میانه، از او صاحب نظری ژرف‌بین و پژوهنده‌ای پرکار و کم‌ساخته بود. رسالهٔ دکتری او (دانشکدهٔ ادبیات کیوتو، ۱۹۶۲) دربارهٔ تاریخ آسیای مرکزی، از کارهای ماندنی است. آثار او در تاریخ ترکستان، بخارا، اقوام ترک و مسلمان، تصوف و ترکان (کتابی که بسال ۱۹۷۳ نوشت)، ممالیك، سغدیان خاوری، داد وستد فرهنگی میان سغدیان خاور و باختر، مرجع اهل تحقیق بوده است. بسیاری از پژوهندگان خوب تاریخ و فرهنگ شرق و آسیای میانه در ژاپن بار آمده و دست‌پروردهٔ اویند. یادش گرامی باد.

پرفسور آکیرا هانه‌دا روز ۲۷ دسامبر ۱۹۸۹ پس از ماهها درد بیماری توانفرسا، خاموشی گرفت و از رنج این جهان خاکی آسود. فرزند برومندش کوئیچی هانه‌دا پژوهندهٔ تاریخ ایران روزگار صفویان و محقق مؤسسهٔ فرهنگ و زبانهای آسیا و افریقا در توکیو دنباله‌رو راه پدر دانشور است.

استاد هانه‌دا پژوهنده‌ای پرتلاش با اندیشه‌ای باز و دیدی جهان‌نگر بود، و در توسعهٔ مطالعات خاوری در ژاپن کوششی تمام داشت. چندی سردبیری مجلهٔ تاریخی دانشگاه کیوتو بنام «شی‌رین» را داشت (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳) و نیز عضو فعال انجمن خاورشناسی ژاپن (اورینتو گاکای) بود. در نیمهٔ سال ۱۹۵۹ هیاتی از محققان دانشگاه کیوتو را در سفری پنجماهه به ایران، افغانستان و پاکستان همراهی کرد و با ادیبان و تاریخ‌شناسان و دانشمندان این کشورها از نزدیك طرح دوستی ریخت. از آنجا، راهی فرنگ شد، و بدنبال این‌دیدارها بود که طرحی برای دعوت از دانشمندان شرقی و خاورشناسان برجستهٔ غربی به ژاپن ریخت. بسیاری از این دانشی‌مردان خاطرهٔ خوش دیدار و صحبت و میهمان‌نوازی او را هنوز در یاد دارند، و «زیبوفایی دور زمانه یاد آرند.»

هاشم رجب‌زاده

دنباله: پرفسور هانه‌دا را نخست بار در تابستان ۱۳۳۷ که برای ایجاد غرفهٔ کتاب ایران در نمایشگاه بین‌المللی ژاپون رفته بودم در توکیو دیدم و بخو ارادت پیدا کردم. آقای رجب‌زاده آنچه ضرورت داشته است ایرانیان از سرگذشت آن استاد بدانند در سخن اجمالی خود گفته است و من بایدبیفزایم

که مرحوم هاندا انسانی شریف و مبادی آداب بود. او بدوسفر به ایران آمد و هربار که او را در اینجا و یا ژاپون دیدم بیشتر برمکارم اخلاق و فضائل علمی او آشنا شدم. در یکی از سفرهای کیوتو که به‌خانه‌اش دعوت شده بودم مرا به مؤسسهٔ علمی که پدرش بنیاد گذارده است برد و انتشارات و کارهای آنجا را نمود. امیدوارم آقای رجب‌زاده تفصیلی راجع به آن مؤسسه بنگارند و بفرستند تا خوانندگان بیشتر ازآثار پدر وپسری که بنیادگذار حقیقی مطالعات ماوراءالنهر در ژاپون‌اند آگاه شوند. به یادگار سالهای دراز آشنایی باآن استاد فقید عکسی را که ازاو در سال ۱۳۵۰ در کیوتو برداشته‌ام به چاپ می‌رسانم.

ایرج افشار

• • •

بای جون خه

بای‌جون‌خه دانشمند فارسی‌دان چینی در سال ۱۹۴۱ متولد شد و در دسامبر ۱۹۸۹ درگذشت. او تحصیل در زبان فارسی را از سال ۱۹۶۰ دربخش فارسی دانشگاه پکن آغاز کرد. و درسال ۱۹۶۵ که از این بخش فارغ‌التحصیل شد به استخدام ادارهٔ نشریات خارجی پکن در آمد و در بخش انگلیسی‌وفارسی مشغول کار بود.

بای‌جون‌خه در تدوین فرهنگ فارسی به چینی و اخیراً در تدوین فرهنگ چینی به فارسی همکاری داشت.

آثار عمدهٔ بای‌جون‌خه:

ترجمهٔ تاریخ ادبیات ایران بقلم ذبیح‌زاده شفق

ترجمهٔ بررسی ادبیات امروز بقلم محمد استعلامی

ترجمهٔ رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی

ترجمهٔ قصه طوطی از مثنوی

تالیف بخشی از فرهنگ فارسی به چینی

تالیف فرهنگ چینی ـ فارسی

ترجمهٔ داستانهای ایرانی: داش‌آکل، مدیر مدرسه، شیرین‌کلا، دوستی خاله‌خرسه، از این دنیا از آن دنیا، خانه پدری، قیمت عشق و غیره (در حدود بیست واند اثر).

نوشتن مقالاتی ادبی، تاریخی، جغرافیائی در مجلات چین از قبیل: تخت جمشید، کرمانشاه، بامیان و شرح حال چند شاعر ایرانی (در دائرةالمعارف چین)، جشن‌های ایران و داستانهای چینی به فارسی.

دکتر غلامرضا ستوده

حیدر یغمای نیشابوری

حدود صدسال قبل چند خانواده از ساکنین خور و بیابانك و جندق حرکت میکنند و در حوالی نیشابور و روستاهای اطراف آن سکونت می‌نمایند. در بین این عده زن و مردی بودند که از آنان فرزندی بنام حیدر یا بعرصه وجود نهاد (سال ۱۳۰۲ شمسی). پدر و مادرش از اوایل نوجوانی او را برای کار کردن نزد کارفرمایان و اربابان گذاشتند و در اوایل جوانی هم او را بکار گل بردند. او پس‌از انجام خدمت نظام وظیفه بدهستان خود در حومه نیشابور مراجعت میکند و در آنجا بکار گل وخشت‌مالی می‌پردازد.

خشت می‌مالید یغما تا بدانندی‌شهان بی‌نیازی سکه بر گل می‌زد و بر زر نزد

او دارای حافظهٔ قوی بود و بسیاری از اشعار شعرا را از حفظ داشت و طبع بلندش سرآمد خصوصیات اخلاقی او بود.

پشت می‌مالم که خارش به دیوار ضخیم تا نخاراند ز منت پشتم انگشتان‌من

در نیشابور برای من چنین نقل کردند: که چندنفر از فرهنگیان وفرهنگ‌دوستان نیشابور در مورد شغل و درآمد برای وی کنکاش و مشورت میکنند چون مراتب بگوشش میرسد آشفته می‌شود و چنین میگوید:

دوستان را صحبت نان من است انسدر میان
دشمن است آنکس که میگوید سخن از نان من
من برای نـــان بصد سلطان نمی‌آرم پنـــاه
این من وایـن پینه‌هـــای دست من برهان من
بی‌تـــأمل خـــانه بـــر فرقش فـــرد می‌آورم
گر گذارد نصت دنیا قـــدم در خـــوان من
مینویسم شعر بـــا انگشت انـــدر خشت خام
گر بپای خـــامه و دفتـــر نشد امکـــان من

کسانی که وضع را چنین می‌بینند تصمیم میگیرند هرموقع کاری مناسب حال او داشته باشند باو مراجعه کنند تا مجبور نباشد برای کار نزد هرکس وناکسی برود واحترامش حفظ باشد ازاین جهت یکی‌از این آقایان او را برای ده روز کار بخانه خودش میبرد مزد آن زمان مثلا اگر روزی پنجاه تومان بود او مبلغ هفتصد و پنجاه تومان برای یغما می‌فرستد یغما دویست و پنجاه تومان آنرا مسترد میدارد و باو می‌نویسد کار خوبی نکردی انتظار نداشتم که پولهای زحمتکشی مرا با پولهای دیگری مخلوط کنی.

کلبه‌ای دارم ز مشتی گـــل که کـاخ خسروان
سر فـــرود آرد بقصر بی‌در و دربـــان من
گر چراغم نیست شب از ماه و روز از آفتـــاب
روز وشب بخش‌وچراغانی است در ایـــوان من

هم از اوست:

قرعهٔ دانش به نام خشت‌مالی میزنـــد آفرین برخاك شاعرپرور ایران‌زمین
در خراسان آنقدر گوهر بپاشم از ادب اتابرندی تحفه پدرشیراز ازاصفهان‌من
بوی گرد مرقد عطار و خیام است ایـــن شعرهای‌دلنشین ازچشمه‌جوشان‌من

حیدر یغما در سال ۱۳٦٦ روی در نقاب خاك كشید و علاقه‌مندانش را از دیدار خود محروم ساخت. اورا در زمین وسیعی که بین آرامگاه خیام و عطار است بخاك سپردند.

من یکی کارگر ایـــل بلستم بر من نام شاعر مگذارید و حرامم مکنید

این یادداشت را با بیت دیگری از اشعار یغما به پایان می‌برم.

علم جهان‌گرفت ومن ازفقر خود هنوز با آستینم آب جبین خشك می‌کنم

محمدعلی شفیعی

حسن نراقی

کاشان ۲٤ دی ۱۲۸۳ ــ تهران ۲٤ دی ۱۳٦۸

او پس از تحصیل در مدرسهٔ علمیهٔ کاشان به تهران آمد و امور فرهنگی و آموزشی را پیشه‌کرد. تالیفات او عبارت است از:

۱۳٤٥ ــ تاریخ اجتماعی کاشان (چاپ دوم ۱۳٦٥).
۱۳٤۸ ــ آثار تاریخی شهرستان کاشان و نطنز (انجمن آثار ملی).
۱۳٥۳ ــ خاندان غفاری کاشانی (جزو فرهنگ ایران زمین)
۱۳٥٥ ــ کاشان در جنبش مشروطهٔ ایران (چاپ دوم ۱۳٦٦).
۱۳٥٦ ــ ادبیات مشروطیت (زندگی‌نامهٔ خاوری کاشانی).

تالیفاتی که از خاندان نراقی تصحیح و طبع کرده عبارت است از:

۱۳۳٥ ــ نخبةالبیان تالیف محمد مهدی نراقی.
۱۳٥۷ ــ قرةالعیون تالیف محمد مهدی نراقی.
۱۳٥۷ ــ اللمعة الالهیة (و) الکلمات الوجیزة تالیف محمد مهدی نراقی.
۱۳٦۲ ــ طاقدیس، مثنوی سرودهٔ احمد نراقی.
۱۳٦۷ ــ مشکلات العلوم تالیف محمد مهدی نراقی.

فهرست مقالات حسن نراقی که اکثراً در مجلهٔ هنر و مردم چاپ شده است در دورهٔ فهرست مقالات فارسی درباره می‌شود.

حسن نراقی از بنیادگذاران انجمن آثار ملی کاشان و از بنیادگذاران موزهٔ تاریخی آن انجمن در باغ شاه فین بود.

حسن نراقی در تهران درگذشت و در مسجد آقابزرگ کاشان که مدرسهٔ ملااحمد نراقی بود به‌خاک سپرده شد.

عباس یمینی شریف

تهران ۱۲۹۸ ــ تهران ۲۸ آذر ۱۳۶۸

تحصیلات عالی خود را در دانشسرای مقدماتی و دانشسرای عالی به پایان برد و از همان گاه به سرودن شعر برای کودکان پرداخت و نخستین شعرش در مجلهٔ صبح به‌چاپ رسید. پس از آن مجله‌های «دانش‌آموز» (وزارت فرهنگ) و «کیهان بچه‌ها» (۱۳۳۵ـ۱۳۵۸) را اداره می‌کرد.

مدرسهٔ روش نو را که در سال ۱۳۳٤ تاسیس کرد شهرتی به‌سزا یافت.

در سال ۱۳٤۱ با همکاری توران میرهادی و لیلی ایمن و تنی چند از فرهنگیان تربیت کودکان در تاسیس شورای کتاب کودک همتی قابل ستایش به کار بست. انجمن پژوهش‌های آموزشی هم از بنیادهایی است که به کوشش او پی‌ریزی شد.

غلامرضا فلسی

۱۳۰٤ ــ ۲۱ آذر ۱۳۶۸ (مشهد)

از ادبای خراسان بود و از اعضای انجمن ادبی آنجا. چندی در دانشگاه مشهد تدریس می‌کرد. دو کتاب از او نشر شده است:

۱) شعر امروز خراسان ۲) غزل معاصر ایران.

دکتر محمد طباطبائی

۱۳۲۲ ــ ۱۳۶۸

دکتر محمد طباطبائی از متخصصان دقیق در رشتهٔ زبانشناسی بود که دکتری خود را از دانشگاه جرج تاون امریکا گرفته بود و «واژگان دخیل فرانسه درفارسی» موضوع رسالهٔ او بوده است. کتابهایی که از او نشر شده اینهاست:

ــ فرهنگ اصطلاحات پزشکی ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ ۱۳۵۱.

ــ فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی ــ تهران ــ ۱۳۶۷.

کتاب «فرهنگ اصطلاحات نجوم» را در دست چاپ داشت که مرگ او را دردربود. امیدست همکارانش هرچه زودتر آن را به‌پایان برسانند.

منوچهر محجوبی
۱۳۲۵ ـ ۱۳۶۸

روزنامه‌نگار و طنزنویس، بود و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نویسندگی پرداخت. از چاپ شده‌های اوست: قدر یك لبخند، خانهٔ نینو (ترجمه)، تا کبرگاه درخت (ترجمه)، سریال «خانهٔ قمرخانم» از کارهای اوست.
در لندن درگذشت.

رضا شایان

متولد ۱۳۰۲ در آمل ـ مازندرانی‌الاصل ـ پدر ایشان از آزادیخواهان و از اعضای حزب سوسیال دموکرات سلیمان میرزا اسکندری و آخرین سمتشان در دستگاه دولت معاونت اداره کل آمار و ثبت احوال کشور بوده‌است.
خود آن مرحوم: لیسانسیه حقوق ـ شغل: اداری در وزارت کار تا مدیر کلی اداره کار استان مازندران رسید. از هواداران دکتر مصدق و جبههٔ ملی بود و وارد مبارزات نهضت ملی شغل نفت شد. به نیروی سوم گرویده و از یاران و نزدیکان مرحوم خلیل ملکی و پیروان او بود. پیش از انقلاب درفعالیت‌های سیاسی مخفی دست داشت و عضو کمیتهٔ مرکزی جامعهٔ سوسیالیستهای ایران (وابسته به نهضت ملی) گردید وهمراه با خلیل ملکی دستگیر و محاکمه وزندانی شد با حسین سرشار و جمعی دیگر. از اعضای شورای جبههٔ ملی بود در هنگام انقلاب و با فروهر دوستی داشت. اهل ذوق و شعر و ادب وبخصوص در موسیقی ایرانی و گوشه‌های آن وارد و علاقمند بود و صدای خوشی هم داشت. سالها برای تدوین فرهنگ مازندرانی صرف وقت کرد که باید روزی به چاپ برسد. پس از استخلاص از زندان تا هنگام فوت به‌وکالت دادگستری اشتغال داشت. در ۲۶ مهرماه ۱۳۸۶ براثر سکته قلبی درگذشت.

غلامعلی سیار

سید حسن
۱۹۰۸ـ تیرماه ۱۹۸۸

استاد مشهور زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پتنهٔ هندوستان درسال ۱۹۵٤ درجهٔ دکتری ادبیات دانشگاه تهران را دریافت کرده بود. او از سال ۱۹۳۷ در دانشگاههای هندوستان تدریس می‌کرد و از سال ۱۹۵۷ به استادی ارتقاء یافت.
آثار او که از او دردست است:
۱ـ اشعار اکبر الله‌آبادی. ۱۹٤٦ (هشت بار چاپ شده است).
شاعر مشهور اردو.
۲ـ اشعار برهان‌الدین مظفر شمس بلخی. ۱۹۸۵.
۳ـ دیوان رکن صائن هروی. ۱۹۵۹.
٤ـ سبك کلك: مجموعهٔ مقالات اوست دربارهٔ ادبیات فارسی. ۱۹۷٤.

بزمی انصاری

ا. س. بزمی انصاری استاد مطالعات ایرانی و فارسی در هندوستان که از نویسندگان دائرةالمعارف اسلامی بود، در ۲۵ مارس ۱۹۸۹ درگذشت.

عبدالرحمن پارسا تویسرکانی

۱۲۸۸ تویسرکان ــ فروردین ۱۳۶۹ تهران

او از روزنامه‌نگاران و از شاعران و ادبای عضو انجمن ادبی ایران بود. و چندسال هم نایب رئیسی آن انجمن را برعهده داشت و در کارهای دولتی چندی بازرس عالی نخست وزیری و رئیس روابط عمومی شرکت بیمه ایران‌بود.

افسوس کتابی که در تاریخ تویسرکان تألیف کرده است به‌چاپ‌نرسیده است. امیدواریم آقای عبدالرفیع حقیقت که با آن مرحوم دوستی داشت بتواند آن را به‌چاپ برسانند.

دکتر حسن سادات ناصری

تهران ۱۳۰۴ ــ کابل، بهمن ۱۳۶۸

ادیب خوش‌محضر و زبان‌آور، استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران که همراه دوتن ازهمکاران خود به‌افغانستان سفر کرده بود در شهر کابل جان سپرد و دوستان خویش را سوگمند کرد. او درجهٔ دکتری ادبیات فارسی را از دانشگاه تهران گرفته بود و در حضانت استادان بنامی چون فروزانفر و نفیسی و همایی و... پالیده شده بود. سالهای‌دراز در دبیرستانهای شهرستانها وتهران و سپس دانشگاههای مختلف تدریس کرده بود و ولعی مخصوص به تدریس بدین رشته داشت.

سادات ناصری در میان دوستان دانشگاهی و محافل ادبی فردی شناخته شده بود و در اغلب مجامع و مجالس شرکت می‌کرد و از اعضای همه‌سالهٔ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی بود.

بسیار شعر در حفظ خویش داشت و درشناخت شعر دورهٔ صفوی توغلی بیش کرده بود و مخصوصاً درین سالهای اخیر که به‌تصحیح دیوانهای واعظ و صائب وکلیم پرداخته بود بیش‌از پیش دربارهٔ آن سبک دارای اطلاعات شده‌بود.

در چاپ کتاب بخت عجیبی داشت ازین جهت‌که کتابهایی را که به چاپ می‌رسانید یا نیمه‌تمام می‌گذاشت یا نیمه‌تمام می‌ماند.

رسالهٔ دکتریش را که تصحیح دیوان واعظ قزوینی بود به چاپ رسانید اما چون منتشر شد نیمی از مقدمه‌اش درآن چاپ‌نشده بود، زیرا حوصلهٔ ناشر بی‌سلیقه‌را از طول وتفصیل مقدمه بستوه آورد وناشر بی‌اجازهٔ مؤلف کتاب را به‌همان صورت نیمه تمام منتشر ساخت.

از کتابی که به خواهش دکتر ذبیح‌الله صفا درسرگذشت بزرگان ایران نگاشت و شورای عالی فرهنگ وهنر چاپ کرد فقط جلد اول منتشر شد.

از تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر که امیرکبیر در زمان تقی جعفری چاپ می‌کرد به سبب آنکه حواشی مرحوم سادات بیش‌ازا متن طول تفصیل یافته بود نیمی‌بیش به چاپ نرسید.

۱۳۳۶ـ آتشکدهٔ آذر. جلدهای ۱ و ۲ و ۳ (۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸).

ـ سخن حکمت (مجموعهٔ اشعار علی اصغر حکمت).

۱۳۵۹ ـ دیوان واعظ قزوینی.

۱۳۶۷ـ دیوان لطفعلی بیگ‌آذر (با همکاری دکتر غلامحسین بیگدلی).

آنچه نیمه‌اتمام درچاپ مانده قصص الخاقانی تألیف ولیقلی‌بیک شاملوست.

سادات ناصری در تألیف چند کتاب درسی در زمینهٔ ادبیات فارسی با همکاران دورهٔ دبیری، و همچنین در تصحیح کشف‌الاسرار میبدی با مرحوم علی اصغر حکمت همکاری کرده است.

★ ★ ★

از قطعه‌ای که ابراهیم صهبا دربارهٔ او سروده است:

حیف از آن اوستاد دانشمند — که ادیبی بلند آوا بود
قلمش چون بیان او شیرین — نکته پرداز و مجلس آرا بود
خانه‌اش بود مجمع ادبا — زانکه در حسن خلق، یکتا بود
با همه کوشش و گرفتاری — باز امید بخش دلها بود
مرگ او مثل زندگانی او — تلخ و شیرین و عبرت‌افزا بود
در غم آن سخنور نامی — اشک، جاری زچشم صهبا بود

★ ★ ★

از قطعه‌ای که اسحق شهنازی دربارهٔ او سروده است:

دریغ و درد که سادات ناصری ناگاه — مکان به‌غیر سپرد و به‌لامکان پیوست
محققی که ز مژگان دیدهٔ تحقیق — روان‌چوآشک، بسرچشمه‌روان‌پیوست
سخنوری که ز دشت جهان عاریتی — چون بادهای به‌اقلیم‌جاودان پیوست
قلمزنی که ز آزار سنگلاخ زمان — چو جویبار به‌دریای بیکران پیوست
معلمی که زمحنت سرای کنج قفس — گشود بال و به‌مرغان آشیان‌پیوست

انتشارات جانزاده

خیابان ولی‌عصر بین بزرگمهر و چهارراه طالقانی پلاک ۵۰۳
تلفن: ۶۴۰۹۸۲۸

منتشر کرده است:

۱ـ دربارهٔ حافظ چه می‌گویند؟
(در ۵۲۰ صفحه)
۲ـ دیوان حافظ
(چاپ لایزیاک)
۳ـ گلستان سعدی
(فارسی ـ انگلیسی)

به زودی منتشر می‌شود:

۱ـ خاطرات رجال ایران
(در ۱۱۰۰ صفحه)
۲ـ برگزیده‌هایی از شاهنامه
(به ۵ زبان با تابلوهای زیبا و نفیس)
۳ـ برگزیده‌هایی از شاهنامه
(فارسی ـ انگلیسی با تابلوهای زیبا و نفیس)
۴ـ برگزیده‌هایی از شاهنامه
(به ۴۰ زبان با تابلوهای زیبا و نفیس)
۵ـ رباعیات عمر خیام
(به ۵ زبان با تصاویر)
۶ـ دانشنامه جلد ۳ و ۴
۷ـ دوبارهٔ شاهنامه چه می‌گویند؟
(در ۸۵۰ صفحه)

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یـزدی

۱ــ سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه) چاپ دوم از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین	دکتر محمود افشار
۲ــ مجلهٔ آینده جلد اول (چاپ سوم)	دکتر محمود افشار
۳ــ مجلهٔ آینده جلد دوم (چاپ سوم)	دکتر محمود افشار
٤ــ مجلهٔ آینده جلد سوم (چاپ دوم)	دکتر محمود افشار
٥ــ مجلهٔ آینده جلد چهارم (چاپ دوم)	دکتر محمود افشار
٦ــ گفتار ادبی ــ کتاب اول	دکتر محمود افشار
۷ــ گفتار ادبی ــ کتاب دوم	دکتر محمود افشار
۸ــ سیاست اروپا در ایران (ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری) با مقدمهٔ تازه و پیوستهایی از مؤلف دربارهٔ قراردادِ ۱۹۱۹ و زندگانی حسن وثوق‌الدوله، سیدحسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور	
۹ــ افغان‌نامه ــ جلد اول	دکتر محمود افشار
۱۰ــ افغان‌نامه ــ جلد دوم	دکتر محمود افشار
۱۱ــ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	مهندس ناصح ناطق
۱۲ــ زبان دیرین آذربایجان	دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ــ افغان‌نامه (جلد سوم)	دکتر محمود افشار
۱٤ــ تاریخ و زبان در افغانستان	نجیب مایل هروی
۱٥ــ سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)	دکتر محمود افشار
۱٦ــ پنج وقفنامه (رایگان)	دکتر محمود افشار
۱۷ــ ایران از نگاه گوبینو	مهندس ناصح ناطق
۱۸ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد اول)	به‌کوشش ایرج افشار
۱۹ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد دوم)	به‌کوشش ایرج افشار
۲۰ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد سوم)	به‌کوشش ایرج افشار
۲۱ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد چهارم)	به‌کوشش ایرج افشار

۲۲ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول) پرویز اذکائی
۲۳ـ نامواره دکتر محمود افشار (جلد پنجم) به‌کوشش ایرج افشار
۲۴ـ وهرود و ارنگ (از ژوزف مارکوارت) ترجمهٔ داود منشی‌زاده
۲۵ـ زبان فارسی در آذربایجان گردآوری از نوشته‌های دانشمندان

زیر چاپ

ـ مسالك و ممالك اصطخری (ترجمهٔ کهن دیگر) به‌کوشش ایرج افشار
ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم) دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
ـ شاعران همعصر رودکی احمد آدارمچی‌گیلانی
ـ گزارش سفر کاپل آصف‌فکرت هروی
ـ حیات النفوس (از متون کهن) تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه
ـ گفتارهای ادبی و اجتماعی دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
ـ روابط بازرگانی ایران و روسیه احمد توکلی
ـ مقالات دکتر محمود افشار (در دو جلد) دکتر محمود افشار
ـ نامواره دکتر محمود افشار (جلد ششم) به‌کوشش ایرج افشار

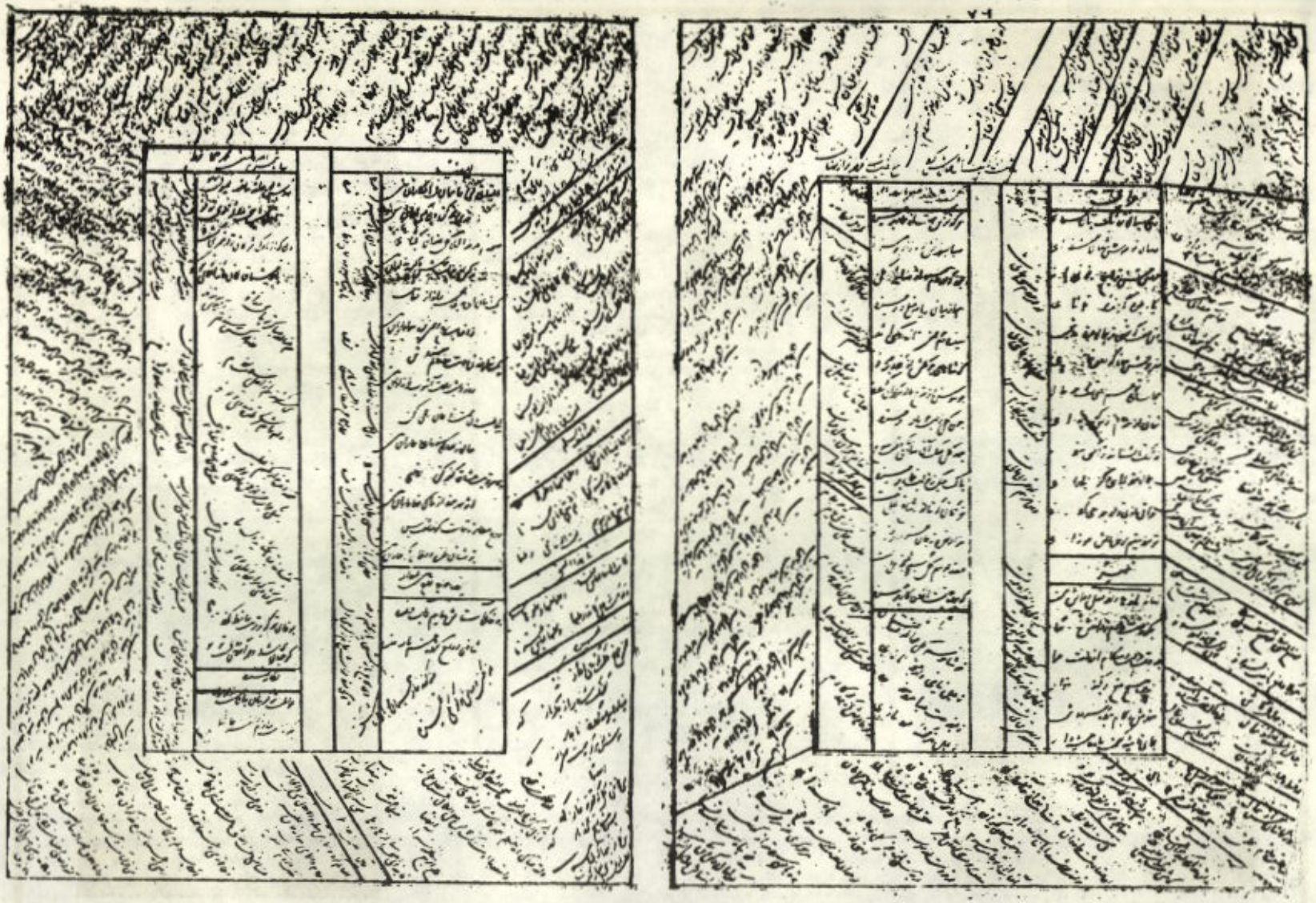

مربوط به صفحهٔ (۷۳۱)

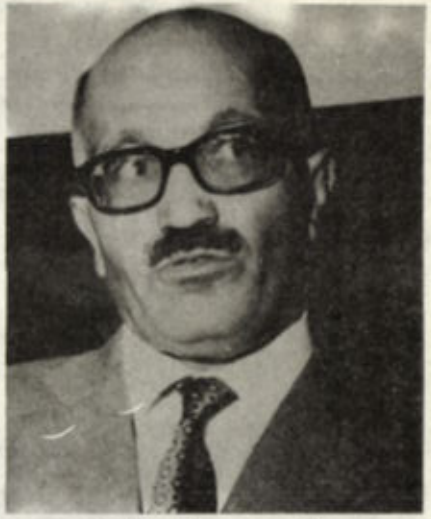

دکتر حسن سادات ناصری

بای‌جون‌خه

حسن نراقی

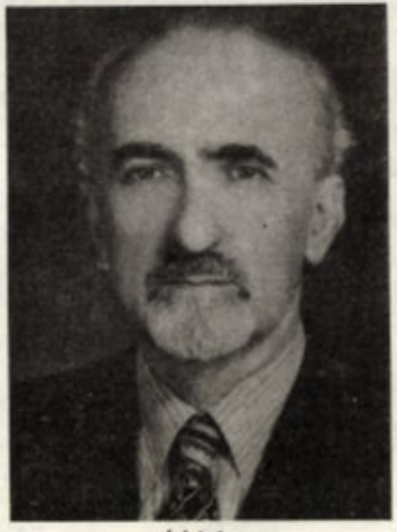

رضا شایان

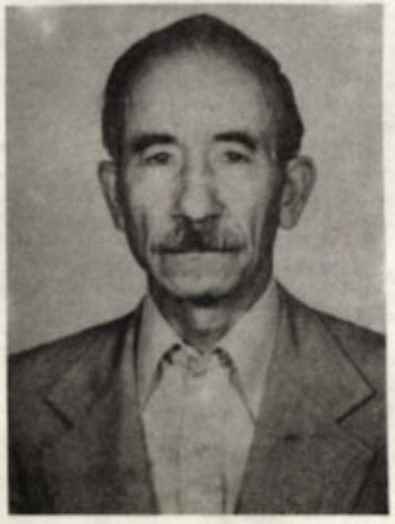

عباس یمینی شریف

Paris 11 Rue Denis Poisson

Dekker

Maison Fondée en 1895

English-spoken
Man spricht Deutsch

VILLA VICTORIA

PENSION DE FAMILLE

Ch. Alexandre Roger

11, Rue Denis Poisson (Avenue Rue Poisson) PARIS (16e)

Dans Hôtel Particulier
Confortables Chambres Meublées

TABLE d'HÔTE à 12h½ et 7h½
Déjeuner 2f50 et Dîner 3f — Cuisine Recommandée
(vin compris) — Très Soignée

Pension complète à des PRIX MODÉRÉS avec Chambre
Arrangements pour familles et séjour prolongé

Paris le

جدول شمارهٔ ۱ — صدور کالا از ایران به پترپورگ از طریق حاجی‌طرخان

سال	تجار						
	روسی	ارمنی	هندی	ایرانی	ترکیه	خیوه	انگلیسی
1737	76 670 p.	99 346 p. 78½ ک.	90 948 p. 18¾ ک.	—	—	—	—
1738	42 597 p. 11¾ ک.	56 892 p. 26¾ ک.	57 034 p. 14½ ک.	49 267 p. 96⅛ ک.	—	138 p. 68½ ک.	—
1739	54 008 p. 74½ ک.	179 190 p. 24½ ک.	186 878 p. 51½ ک.	178 112 p. 74¾ ک.	—	—	667 p. 50 ک.
1740	58 864 p. 89½ ک.	221 212 p. 78⅛ ک.	109 201 p. 94 ک.	136 411 p. 02 ک.	—	1 809 p. 50 ک.	100 p.
1741	44 470 p. 67¼ ک.	201 194 p. 65⅝ ک.	72 823 p. 10¾ ک.	30 054 p. 58 ک.	—	—	—
1742	69 390 p. 40 ک.	18 332 p. 55 ک.	15 726 p. 10 ک.	175 620 p. 05 ک.	—	—	13 288 p. 83¼ ک.
1743	75 387 p. 85 ک.	356 231 p.	64 297 p. 68 ک.	325 430 p. 6½ ک.	332 p. 46 ک.	—	94 501 p. 81½ ک.
1744	175 635 p. 13½ ک.	467 192 p. 75¼ ک.	64 173 p. 66½ ک.	147 332 p. 10¾ ک.	—	—	66 538 p. 05 ک.
1737—1744	622 751 p. 81½ ک.	1 857 943 p. 3¾ ک.	661 083 p. 60 ک.	1 043 218 p. 53⅛ ک.	332 p. 46 ک.	1948 p. 18½ ک.	175 316 p. 82¾ ک.

P روبل

K کوپیک

مربوط به صفحهٔ (۸۵۸)

جدول شمارهٔ ۲ — ورود کالا از پترپورگ به ایران

سال	تجار						
	روسی	ارمنی	ایرانی	هندی	ترکیه	خیوه و بخارا	انگلیسی
1737	38 747 p. 82 ک.	134 144 p. 22 ک.	—	55 512 p. 16½ ک.	—	—	—
1738	14 707 p. 60 ک.	332 700 p. 59 ک.	23 912 p. 80 ک.	21 312 p. 56⅜ ک.	—	3 421 p. 32 ک.	—
1739	52 685 p. 60 ک.	241 226 p. 50 ک.	42 156 p. 50 ک.	24 934 p. 50½ ک.	—	—	—
1740	55 101 p. 25 ک.	254 397 p.	40 854 p. 21½ ک.	97 404 p. 24½ ک.	—	—	—
1741	45 109 p. 75 ک.	362 655 p. 66 ک.	19 359 p. 20 ک.	53 800 p. 27¾ ک.	—	—	17 517 p. 75 ک.
1742	47 685 p. 30 ک.	201 044 p. 70 ک.	11 165 p. 00 ک.	20 935 p. 39 ک.	—	—	23 039 p. 25 ک.
1743	117 017 p. 12 ک.	433 564 p. 12½ ک.	13 024 p. 43 ک.	53 334 p. 14 ک.	4 765 p. 60 ک.	—	123 571 p. 77½ ک.
1744	70 897 p. 30 ک.	464 315 p. 62 ک.	22 002 p. 83¾ ک.	24 731 p. 66¼ ک.	—	—	326 452 p. 15 ک.
1737—1744	441 962 p. 94 ک.	2 484 012 p. 51½ ک.	172 517 p. 53¼ ک.	312 922 p. 06⅞ ک.	4 765 p. 60 ک.	3 421 p. 32 ک.	469 600 p. 92½ ک.

P روبل

K کوپیک

مربوط به صفحهٔ (۸۵۸)

جدول شمارهٔ ۳ — تجارت ایران و روسیه در دوره از سال ۱۷۳۷ الی ۱۷۴۴ میلادی*

صدور کالا به ایران و از ایران در سالهای	صادرات		درسالی به ایران		واردات		حاصل شده از ایران		صادرات		افزایش		واردات		افزایش	
	ارزش کالا		وحقوق گمرکی		ارزش کالا		حقوق گمرکی		ارزش کالا		حقوق گمرکی		ارزش کالا		حقوق گمرکی	
B 737 r.	223024 p. 9 $\frac{1}{2}$ к.		12631 p. 92 $\frac{5}{8}$ к.		359352 p. 87 $\frac{1}{8}$ к.		1473 p. 23 $\frac{5}{8}$ к.		—		—		136328 p. 77 $\frac{5}{8}$ к.		8941 p. 31 к.	
B 738 r.	396055 p. 13 $\frac{3}{8}$ к.		22513 p. 79 $\frac{1}{4}$ к.		208920 p. 17 $\frac{6}{8}$ к.		12214 p. 44 $\frac{1}{4}$ к.		192134 p. 95 $\frac{3}{4}$ к.		10299 p. 35 к.		—		—	
B 739 r.	360940 p. 41 $\frac{1}{2}$ к		20910 p. 2 $\frac{1}{4}$ к.		639077 p. 72 $\frac{1}{4}$ к.		38313 p. 12 $\frac{3}{8}$ к.		—		—		278137 p. 30 $\frac{3}{4}$ к.		17403 p. 10 $\frac{1}{8}$ к.	
B 740 r.	437738 p. 71 к.		25109 p. 37 $\frac{5}{8}$ к.		601023 p. 77 $\frac{3}{4}$ к.		35976 p. 46 $\frac{3}{4}$ к.		—		—		163285 p. 6 $\frac{3}{4}$ к.		10777 к. 8 $\frac{3}{4}$ к.	
B 741 r.	498142 p. 63 $\frac{3}{4}$ к.		28280 p. 43 $\frac{1}{4}$ к.		347361 p. 85 $\frac{3}{8}$ к.		21291 p. 9 к.		150880 p. 78 $\frac{3}{8}$ к.		6998 p. 34 $\frac{1}{4}$ к.		—		—	
B 742 r.	571423 p. 24 к.		33359 p. 49 $\frac{1}{8}$ к.		235759 p. 18 $\frac{1}{8}$ к.		17199 p. 71 $\frac{5}{8}$ к.		275664 p. 5 $\frac{3}{4}$ к.		19159 p. 77 $\frac{1}{2}$ к.		—		—	
B 743 r.	745327 p. 19 к.		43992 p. 42 к.		941974 p. 30 к.		56963 p. 28 $\frac{1}{4}$ к.		—		—		196647 p. 11 к		14970 p. 86 $\frac{1}{4}$ к.	
B 744 r.	908407 p. 17 к.		57692 p. 56 к.		920242 p. 25 к.		56811 p. 71 $\frac{1}{2}$ к.		—		880 p. 84 к.		11835 p. 8 к.		—	
	4141356 p. 59 $\frac{1}{8}$ к.		247589 p. 2 $\frac{1}{8}$ к.		4308912 p. 13 $\frac{3}{8}$ к.		262243 p. 7 к.		618079 p. 79 $\frac{7}{8}$ к		37338 p. 30 $\frac{3}{4}$ к.		786233 p. 31 $\frac{1}{8}$ к.		51992 p. 36 $\frac{1}{8}$ к.	

* آرشیو دولتی ایالت حاجی طرخان، گنجینهٔ ۳۰۴، پرونده شمارهٔ ۱۰۸۹

مربوط به صفحهٔ (۷۵۸)

فهرست مقالات سال پانزدهم

(۱۳۶۸)

گردآوری و تنظیم: محمد رسول دریاگشت

آ

آذر، مهدی (دکتر)
ـ به یاد اللهیار صالح (قسمت پایانی) ۶۹
ـ به یاد اللهیار صالح (وپسین بخش) ۴۶۷

آرمین، محمود رضا
ـ طرح (شعر) ۷۰۱

آزموده، ابوالفضل
ـ تجارت ایران و روسیه در قرن هیفدهم (ترجمه) ۷۵۸

آغداشلو، آیدین
ـ درگذشت فیروز شیروانلو ۱۳۷

الف

ابوالقاسمی، محسن (دکتر)
ـ تئوری لارینگال و قدمت زبان زرتشت ۵۲۱

اتابکزاده، سروش
ـ غضنفرالسلطنهٔ برازجانی ۸۱۱

اجتهادی، حسن
ـ ازغزلهای بیدلانه (شعر) ۳۳

احمدی، محمود رضا
ـ شعر ۴۱۵

احمد ریشهری، عبدالحسین
ـ معنای جرغه در زبان مردم بوشهر ۶۶۵

اداره‌چی گیلانی، احمد
ـ اشعار حکیم کسائی مروزی (نقد کتاب) بخش دوم ۴۸۶

ادیب برومند، عبدالعلی
ـ گنجینهٔ زبان فارسی (شعر) ۴۲۳

اسلام‌پناه، محمدحسین
ـ دیدن زهره بر خورشید ۱۰۹
ـ خلاصة‌الحساب ۵۳۵

اسماعیل پورمطلق، ابوالقاسم
ـ سخنانی از مانی ۷۲۶

اصیل، حجت‌الله
ـ ایران از نگاه فریزر و فریزر از نگاه ایرانی (بخش دوم ـ نقد کتاب) ۹۲

افزاز ثقفی، حسین
ـ قوام‌السلطنه و رابطهٔ احمدشاه و سیدضیاء ۷۹۴

اعظمی سنگسری، چراغعلی
ـ درگذشت مریم اعظمی ۶۱۹

الفبای ایرج
ـ مشکل تشابهٔ اسمی برای مؤلفان ۱۱
ـ ظل‌السلطان ۷۷
ـ دو کتاب ایرانی از آن‌سوی مرز (نقد کتاب) ۸۸
ـ درگذشت محمد حسین شهریار ۱۳۳
ـ درگذشت جعفر سلطان القرائی ۱۳۳
ـ « عباس پهشتیان ۱۳۴
ـ « دکتر عباس‌ریاضی کرمانی ۱۳۵
ـ « سیدغلامرضاسعیدی ۱۳۵
ـ « سید عباس شوقی ۱۳۵
ـ « دکترعلی‌اکبرشهابی ۱۳۶
ـ « علیرضاریحان‌یزدی ۱۳۶
ـ « دوگلاس دنلوپ ۱۳۶
ـ « منوچهر دهقان، حسین فیروز، اسماعیل جامی، عبدالکریم‌بصیری ۱۴۰
ـ دو کتاب تازه دربارهٔ هرات ۱۴۳
ـ مجموعهٔ کتابهای ایرانی ۱۴۴
ـ دایرةالمعارف ایرانی ۱۴۵
ـ سفالهای گرگان ۱۴۵
ـ کتابها و مقاله‌های تازهٔ ایرانشناسان درایتالیا ۱۴۶
ـ چهار ترجمهٔ جمشیدمرتضوی از متون فارسی ۱۴۸
ـ سه تألیف از جمشید مرتضوی به زبان‌فرانسه ۱۴۹
ـ کتابهای تازهٔ ایرانشناسی ۱۵۴
ـ کتابهای تازه چاپ ۱۵۷
ـ نشریات ادواری ۱۶۰
ـ مجمعه قزوینی و آناتول فرانس ۱۶۱
ـ نشریات ادواری تازه و معرفی کتابهای تازه ۱۶۲
ـ کاغذ و پست ۲۰۹
ـ توضیح دربارهٔ عکس مظفرالدین شاه ۲۳۷
ـ دربارهٔ فرهنگ فارسی معین ۳۱۵
ـ دربارهٔ نامهٔ عارف به رعدی آذرخشی ۳۹۶
ـ دو بیت تازه‌یاب ازرودکی ۴۰۶
ـ شادباش نوروز و آیندهٔ ما ۴۱۹
ـ بخارای من، ایل من ۴۹۷
ـ ایران سال ۱۳۲۳ از نگاه عبدالحسین هزیر ۴۹۹
ـ درگذشت احسان طبری ۵۹۴
ـ ایرانشناسان درگذشته ۵۹۹
ـ درگذشت داود منشی‌زاده ۶۰۰
ـ درگذشت علی سامی ۶۰۲
ـ « جعفرسلطان‌القرائی ۶۰۸
ـ « حبیب‌الله ذوالقدر (تابناک) ۶۱۲
ـ درگذشت زین‌العابدین رهنما ۶۱۴
ـ درگذشت اکبرداناسرشت ۶۱۵
ـ « مرتضی صراف ۶۱۶
ـ « دکترحسین‌بحرالعلومی ۶۱۶
ـ « فریدون لفمی ۶۱۷
ـ « رضا شایان ۶۱۹
ـ « احمد رضا قلی‌زاده، قصاصر بیات، دکتر ژانت

شیبانی، عبدالله بـاقری، غـلامـرضا مـرشد، حسین فیروز، دکتر صالحی، دکتر جواد بابا مرتوخ ۶۲۳
– نسخه‌های دیگر از دیوان حافظ ۶۵۹
– دائـرةالمعارف بزرگ اسلامی ۶۶۷
– آنسیکلوپدیا ایرانیکا ۶۶۹
– مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۶۷۰
– مجلهٔ تراثنا ۶۷۱
– مجلات ایرانشناسی، کتابداری، فهرست‌منـدرجات‌مجلات ۶۷۲
– فهرست کتابهای تازه ۶۷۳
– نامه‌های تاریخی ۷۵۷
– نامهٔ تازه‌یابی از دهخدا ۸۰۲
– گنجینه کتابها دربارهٔ ایران ۸۰۶
– فهرست مقالات فارسی ۸۳۰
– فارسی شله‌قلمکار ۸۳۲
– درگذشت حسن نراقی ۸۳۷
– « عباس یمینی‌شریف ۸۳۸
– « غلامرضا قدسی ۸۳۸
– « دکتر محمدطباطبائی ۸۳۸
– « منوچهر محجوبی ۸۳۹
– « سید حسن ۸۳۹
– « برقی انصاری ۸۴۰
– « عباس‌پارسا‌تویسرکانی ۸۴۰
– « دکتر سید حسن سادات ناصری ۸۴۰

افشار، منوچهر
– سبو ۱۲۰

افشار سیستانی، ایرج
– دوباره دربارهٔ‌شنرگلزائیهای سیستان ۸۰۹

افضلی، رضا
– شعر ۴۸۳

اقبال، خسرو
– قـرارداد نفت ایران و انگلیس ۶۴۹

امداد، حسن
– درگذشت اقدسی‌شیرازی ۱۲۸
– « علی سامی ۶۰۲

امید سالار، محمود
– شعر منسوب به حلاج در تذکرةالاولیاء ۲۸

امیرعلائی، شمس‌الدین (دکتر)
– توضیح دربارهٔ خاطرات دکتری مهدی آذر ۱۱۵

امین‌الملك (دکتر اسماعیل‌خان مرزبان)
– یادداشت ۵۱۶

امینی مؤید، م
– درگذشت بدرالدین مدنی ۶۲۰

اوکادا، امیکو (دکتر)
– بیتی‌از ویس و رامین در سلهٔ ژاپنی ۷

اوکازاکی، شوکو
– نخستین هیات سفارت ژاپن به ایران ۲۵۰

بـ پ

باش، ك. و (دکتر)
– چند شعر ۳۱۲

باقرزاده، علی (بقا)
– سفرهٔ دل (شعر) ۳۸۷

باقری، مهری
– اژدهای دربند ۱۲

برهانی، مهدی
– درگذشت کاظم اصفهانی ۱۳۷

ـ زندگانی و اشعار ادیب نیشابوری(بررسی کتاب) ۳۳۹
ـ مثنویهای شهریار ۶۲۶
ـ درسوگ شهریار (شعر) ۶۳۱
بقائی نائینی، جلال
ـ قطعه (شعر) ۲۱۲
بقائی نائینی، حسن
ـ توضیح دربارهٔ خاطرات دکتر آذر ۶۳۷
بنیاد پژوهشهای اسلامی
ـ فهرست کتابهای ترجمه شده به فارسی ۶۴۶
بهروزی، کیخسرو
ـ هفت دستگاه موسیقی ۶۴۶
بینش، تقی
ـ سنگبست‌است، نه‌سنگور ۱۲۴

پ

پرهام، مهدی (دکتر)
ـ قرن آرمانی حافظ ۴۲۵
ـ در توضیح ۴۴۲
پروین، ناصرالدین
ـ روزنامه‌های به‌زبان‌فرانسه در ایران ۲۷۶
پژواک، عبدالرحمن
ـ یادی دیگر از خلیل‌الله خلیلی ۱۴۱
پناهی سمنانی، محمد
ـ واژگان خویشاوند در گویش سمنانی وآذری ۷۵۳
پورحسینی، محمود (دکتر)
ـ دربارهٔ مجله (شعر) ۱۳۲
پیلهور، اکبر
ـ نام پدر به جای پسر ۶۵۲
پیه‌مونتسه، آنجلومیکله
ـ نسخهٔ مصور منطق‌الطیر عطار در تورن ۳۰۰

ت

تفضلی، احمد (دکتر)
ـ شهرهای‌ایران(نقدکتاب) ۸۴
توحدی، کلیم‌الله
ـ قوام‌الدوله نیست، شجاع‌الدوله است ۱۱۶
توکلی، احمد
ـ کرمانشاه ۸۱۷

ث

ثروتیان، بهروز (دکتر)
ـ روزباه رزه ـ کلاکان ۶۵۶

ج

جامع، محمد تقی
ـ دربارهٔ مجلهٔ آینده (شعر) ۱۳۲
جبلی، ناصر
ـ نامه‌ای منظوم‌دربارهٔ‌مجله ۱۳۲
جزایری، محمد (دکتر)
ـ خاطره‌ای از غلامحسین رحیمیان ۶۴۹
جعفری، محسن
ـ ریشنه ریشته ۱۱۸
جلیلوند، مجید
ـ ترجمهٔ چند شعر از دکتر باش ۳۱۲
جمال‌زاده، محمدعلی
ـ دربارهٔ نوشتهٔ دکتر غلامعلی سیار ۶۴۴
جوادی، محمد
ـ تعداد مشترکان آینده در

رشت ٦٤٩
جونز، جفری
ـ بانك شاهنشاهی و دولت ایران تا دورهٔ رضاشاه ۵۷
جوینی، عزیزالله (دکتر)
ـ اسفراین ۵٤۹
جهانداری، کاووس
ـ نخستین ایرانی در دانشگاه ویتنبرگ در عصر صفوی (ترجمه) ۵۲۰

ح
حائری، حسن
ـ هشتم، هشتم ۵٤۸
حائری، هادی (سید)
ـ تابلوی مریم ۱۲۷
حبیبی، احمد
ـ محیای بستکی نه محیای بردخونی ۵٤۲
حداد، جمال
ـ پرسش دربارهٔ دستور امیرکبیر ۱۲۰
حصاری، میرهدایت
ـ ساقی‌نامهٔ الهام اصفهانی ۵۸٦
حقیر، جلیل
ـ خدمتگزاری برای زبان فارسی در آلمان ٦٤۷

خ
خان محمد آذری، یحیی
ـ کمبود کاغذ ۱۱۷
خانلری، پرویز
ـ شعر ٤٤٤
ـ درسوك علی‌سامی (شعر) ٦۰۵
ـ باغ سوخته (شعر) ۷۰۰
خدیوی، پرویز
ـ در سوك شهریار (شعر) ٦۳۱
خسروی، خسرو (دکتر)
ـ از ده به شهر ۳٤
خضرائی، اورنگ
ـ خاندان صفر در صفاد ۱۱۵
خطیبی، حسین (دکتر)
ـ ای زبان‌فارسی (قصیده) ۳

د
دامادی، محمد (دکتر)
ـ شعری که از ولوق‌الدوله نیست ۵۵٦
دانش‌پژوه، محمدتقی
ـ نمونهٔ نادرستی علمی‌برای انگیزه‌های سیاسی ٤۷۲
دبیر سیاقی، محمد (دکتر)
ـ واره (شعر) ۲۱۲
درخشان، مهدی (دکتر)
ـ دربارهٔ المستخلص (جواهرالقرآن) ۵۹۳
ـ پاسخ به ایرادات مربوط به‌اشعار کسائی‌مروزی ٦۵۷
دریاگشت، محمد رسول
ـ عقیدهٔ ابوالحسن صبا دربارهٔ موسیقی ایران ۷۸
ـ درگذشت عبدالله حسینی وارویز ۱۳۹
دولت‌آبادی، ناصر
ـ تاستانی‌از نشاط اصفهانی ۱۱۸
دولت‌آبادی، هوشنگ (دکتر)
ـ سودای گشودن ازندران ۲۳۸
دهخدا، علی اکبر
ـ سخن پیرزال (شعر) ۳۹۱

رهنمائی، محمد
ـ آشتی نامه و توابره ـ دو لغت فارسی مهجور در کوه سبلان ۵۸۴

ژ

ژاکرالحسینی، محسن
ـ چند نکته دربارهٔ المعجم شمس قیس ۵۷۸
ژوانریاستین، صدرالدین
ـ دربارهٔ درگذشت علی‌سامی ۶۰۷
ژوالفقاری، حسن
ـ بحر طویل ۸۲۳

و

رجب‌زاده هاشم (دکتر)
ـ رباعی معزی نه عنصری ۱۲۱
ـ دربارهٔمقالهٔ نخستین‌هیات سفارشی ژاپن به‌ایران ۲۷۳
ـ آخرین مجلس‌خاورشناسی و ایرانشناسان ژاپن ۴۷۵
ـ درگذشت‌امپراطور ژاپن ۴۸۰
ـ درگذشت آکیرا‌هانادا ۸۳۳
رضازادهٔ ملك، رحیم
ـ دربارهٔ تیرماه ۳۰
رعنای حسینی، کرامت
ـ واکو ۵۸۹
رعدی آذرخشی، غلامعلی (دکتر)
ـ دربارهٔ نامهٔ عارف‌قزوینی ۳۹۶
ـ خاطرات نظام‌وظیفه ۷۷۶
رکن‌الممالك
ـ نامه‌ای به فرزندش ۱۰۴
روحانی، سمیل
ـ قرارداد ۱۹۱۹ (قسمت پایانی) ۳۷۶
روشنی زعفرانلو، قدرت‌الله
ـ زبان فارسی در چین ـ قسمت اول (ترجمه) ۲۷۲
ـ زبان فارسی در چین ـ قسمت دو (ترجمه) ۷۶۳

ز

زارعیان، کاظم
ـ مصدر بودن ۵۵۲
زهتاب فرد، رحیم
ـ توضیح دربارهٔ دکترمظفر بقائی ۶۳۹
زهرائی، فضل‌الله
ـ خانوادهٔ صدر ۱۱۵

س

سایبانی، احمد
ـ یادی از تعلیمات‌عشایری ۱۲۴
ـ بادگیرهای بندرعباس ۸۲۸
سایبانی، عباس
ـ یوزپلنگ «بخون» ۸۱۹
ستوده، غلامرضا (دکتر)
ـ درگذشت بای‌جون‌خه ۸۳۵
سجادیه، محمد علی (دکتر)
ـ باز دهم تات و تاجیك ۵۷۴
سعیدی، خسرو
ـ خالی‌بند ۱۲۰
سلطان‌القرائی، جعفر
ـ از میان نامه‌های او ۶۱۰
سلطانی، محمد طاهر
ـ تیمورتاش در زندان ۷۹۰
سمیعی، احمد (ا. شنوا)
ـ داور و نفت در مقالـــهٔ دکتر آذر ۱۱۹
ـ توضیح دربارهٔ خاطرات

دکتر آذر ۶۳۱
ـ نکته‌هائی از تاریخ روزگار
مصدق ۶۳۹
سپهرایی، مرتضی
ـ تلگرافهای براون و شیخ
حسن کلبرزیجی ۸۱۳
ـ دو آینه از دیدهٔ عالمانه ۸۱۴
سیار، غلامعلی (دکتر)
ـ چند خاطره از دکتر
محمد مصدق ۳۸۸
ـ دفاع از زبان فارسی ۴۲۱
ـ نگاهی به وضع ترجمه در
زبان فارسی(قسمت اول) ۶۸۵
ـ درگذشت رضا شایان ۸۳۹
سیاهپوش، محمد تقی
ـ به ژرفای فرهنگ ایران
زمین ۲۹۶

شاهانی، خسرو
ـ قرقرهٔ دسته هاونی ۱۲۲
ـ داستانهای فکاهی و
طنزآمیز فارسی ۱۲۸
ـ درگذشت احمد الوند ۶۲۰
شاهد، احمد
ـ سه نامه و دستور دورهٔ
ناصری ۴۰۲
شایان، رضا
ـ درگذشت مهدی پرتوی
آملی ۶۲۲
شعبانی، احمد
ـ اسنادی دربارهٔ نهضت
مشروطه‌خواهی فارس ۴۰۵
ـ دفتر تفتیش فرقهٔ دمکرات
ایران در فارس ۵۱۷
شفیعی، محمد علی
ـ حیدر یغمای نیشابوری ۸۳۶
شفیقی عنبرانی، هارون
ـ در رثای شهریار (شعر) ۶۳۰
ـ عجب جزری، عجب مدی
(شعر) ۷۰۰
شمیسا، سیروس (دکتر)
ـ حواشی دیوان معزی ۵۴۵
شهنازی، اسحق
ـ در رثای شهریار (شعر) ۶۳۰
شیخ‌الاسلامی، جواد (دکتر)
ـ نصرت‌الدوله فیروز و
داستان سقوط وی ۳۹

ص
صالح، علی‌پاشا
ـ به یاد برادرم الدبیار
صالح ۴۴۸
صائم کاشانی
ـ در سوگ شهریار (شعر) ۶۳۱
صدری، مهدی
ـ پیختشم و ملک‌الشعرای
کاشان ۱۱۱
صدوقی، عثمان
ـ بهار رفته (شعر) ۲۳
صفاری، رحیم
ـ دو نامه دربارهٔ دکتر
مظفر بقائی ۶۳۸
صفائی، حسین
ـ دو غزل حافظ در جنگ
خطی سال ۷۶۳ ۷۳۱
صنعتی، همایون
ـ مطالعات خزری (بررسی
کتاب) ۴۸۴
ـ فهرست (شعر) ۷۰۲

صبا، ابراهیم
ـ نامه‌ای منظوم دربارهٔ مجلهٔ آینده ۱۳۱
ـ ورق پاره (شعر) ۲۱۲
ـ در رثای شهریار (شعر) ۶۳۰

ط
طاطبائی، میراحمد (دکتر)
ـ تات و تاجیك ۵۶۹
طغرای یغمائی، ابوالقاسم
ـ صوفیان چنقق ۸۲۴

ع
عابدی، امیرحسن (دکتر)
ـ نسخه‌های خطی از دیوان حافظ ۲۹۲
عابدی، کامیار
ـ شخصیت سهراب در شاهنامه ۷۴۸
عارف قزوینی
ـ نامه‌ای به دکتر زرعی آذرخشی ۳۹۷
عاطفی، حسن
ـ شعر از منوچهری است یا رافعی ۱۱۶
عاطفی، یدالله
ـ در سوك شهریار (شعر) ۶۳۲
عطار نیشابوری
ـ مرد راه (شعر) ۶۸۳
علی دوست، احمد
ـ یادی از روزگار جوانی و چند مطلب دیگر ۱۲۵
ـ توارد، تقلید یا اقتباس ۵۶۲
ـ درگذشت دکتر محمود بازقلمه‌ای ۶۱۸
عمادی، عبدالرحمن
ـ دو چهاردانهٔ کهن ۵۲۳
علوی، بزرگ
ـ لغات دخیل فارسی در زبان عربی (نقد کتاب) ۸۲

ف
فرزین، عبدالحسین
ـ شعر ۴۴۵
فرمنه، هوشنگ
ـ توضیح دربارهٔ مقالهٔ خاندان قره‌آزلو ۶۵۴
فریده مسعود
ـ توضیحاتی دربارهٔ مقالهٔ خاندان قراگزلو ۶۵۱
فشارکی، محمد (دکتر)
ـ سوگنامهٔ کتابخانه (شعر) ۴۴۶
فصحتی، عبدالعلی
ـ درسوك علی سامی(شعر) ۶۰۶
فصیحی، حسن
ـ در سوك شهریار (شعر) ۶۳۲
فکری ارشاد، جهانگیر (دکتر)
ـ عبارتی از قابوسنامه در زیتی از گوته ۷۰۳
فولادوند، عزت‌الله
ـ داغ لاله (شعر) ۴۴۳

ق
قاسمی، ابوالفضل
ـ سیاستمداران ایران در اسناد بریتانیا (بخش سوم) ۷۸۰
قاسمی، شریف حسین
ـ گزارش مسیناری راجع به روش تدریس زبان

فارسی ۸۳۱
قوام‌السلطنه
– دو نامه به تقی‌زاده
قیصری، ابراهیم (دکتر)
– نثار تابوت ۸۱۲

ک
کاشانی، همایون
– دو سوگ شهریار (شعر) ۶۲۱
کاگایا، کان (ژاپنی)
– دوستگی اجتماعی‌ومذهبی در ایران ۷۳۳
کتابی، احمد
– برنج ۵۲۹
کوگانووا، ن. گ (روسی)
– تجارت ایران‌و روسیه در قرن هیجدهم ۷۵۸

گ
گلستان‌زاده، حبیب
– میوهٔ درختهای کوهستانی کازرون ۵۵۸
گنجی، محمد حسن (دکتر)
– یادی ازفخرالدین‌میرفخرائی (گلچین معانی) ۶۲۴
گوبینو، کنت
– ایران (از کتاب سه سال در آسیا) ۲۴۹
– وطن‌پرستی‌ایرانی (ازکتاب سه‌سال درآسیا) ۴۲۴

م
ماتسوموتو، چینامی
– قنات‌ایرانی به زبان‌ژاپنی ۱۵۰
مجتبائی، فتح‌الله (دکتر)
– وجه‌تسمیه خرقه‌درد کشان ۱۰۷
محیط، احمد (دکتر)
– مطالعات بهداشت روانی در ایران (نقدکتاب) ۳۰۶
محیط طباطبائی، محمد
– قلم (شعر) ۲۱۱
– درسوگ شهریار (شعر) ۶۳۲
مرتضوی، منوچهر (دکتر)
– آرزوی‌پیران (قسمت‌دوم) ۲۱۳
مشیری، علی
– نامه‌ای از تیمورتاش و سرجان کدمن ۹۹
مصاحب، شمس‌الملوک (دکتر)
– نامهٔ منظوم دربارهٔ آینده ۱۳۱
مصدق، غلامحسین (دکتر)
– جراحی نوین اروپائی در ایران ۴۶۴
– تکذیب مطالب مربوط به دکتر مصدق در کتاب فروغی ۱۶۳
معتمد، زعیم
– زبان مردم لارك ۶۵۰
معتمدی، مسعود
– فرسنامه ۱۲۱
معزّی، علی اصغر
– چهارفصل ۱۲۹
معظمی، نصرت‌الله
– افغان‌نامه ۱۲۶
معیر (حاج)
– پیجاز ۱۱۹
ملك‌الشعرای بهار
– نامه‌ای به رکن‌المسالك ۱۰۱
ملکوتی، علی
– دربارهٔ مرحوم دکتر معین (قسمت اول) ۳۳۵

ـ دربارهٔ مرحوم دکتر معین (قسمت دوم) ۷۹۶

منزوی، احمد
ـ دومین دستور زبان فارسی ۵۳۲

مؤتمن، زین‌العابدین
ـ رباعی از معزی است ۱۲۱

موسوی، رحمت
ـ شعر ۴۴۴

مولائی، محمد سرور
ـ به یاد خلیل‌الله خلیلی ۳۵۶

مهدی، محسن
ـ گوشه‌ای از نامه‌ای به محمدتقی دانش‌پژوه ۶۴۵

مهران، مجید
ـ اخلاق، سیاست و دیپلماسی ۱۲۸

مهیار، محمد
ـ دیوان مسعود سعد (نقد کتاب) ۳۴۹

میرزائی، چنگیز
ـ حق اشتراک آینده (شعر) ۴۴۷

میرعلینانی، علیرضا
ـ درگذشت نی‌داود ۸۱۵
ـ درگذشت مرتضی حنانه ۶۲۱

میرمنصوری، برهان‌الدین (دکتر)
ـ خلف وعده (شعر) ۲۷۵
ـ کیمیای کاغذ (شعر) ۶۴۷

میرنیا، علی
ـ جلفا و کلیسای درگز ۸۲۰

میثمی، علیرضا
ـ جهان آرزو (شعر) ۷۰۰

ن

نجف‌زاده بارفروش، محمد باقر
ـ نوروز خوان در مازندران ۸۱۲

نجمی، ناصر
ـ حزبهای بعداز شهریور ۱۳۲۰ ۳۹۲

نذیراحمد (دکتر)
ـ زبان فارسی در چین (قسمت اول) ۲۸۳
ـ زبان فارسی در چین (قسمت دوم) ۷۶۳

نراقی، مهدی
ـ درگذشت مهندس حسین کردبچه ۱۳۹

نکهت سعیدی، محمدنسیم
ـ فرهنگ فارسی معین ۳۱۵
ـ نامه از امریکا ۶۴۸

نواب صفا، اسماعیل
ـ چند آگاهی درباره ظهیرالدوله ۴۵۷

نوح، نصرت‌الله
ـ نامهٔ ایرج میرزا به سرتیپ زاهدی ۸۰۶

نیکوهمت، احمد
ـ در سوگ شهریار (شعر) ۶۶۳

و

وثوق، علی
ـ بدیع‌الملک و بدیع‌الممالک ۱۲۷

وحید مازندرانی، غلامعلی
ـ دربارهٔ تاریخ ایران کمبریج ۳۴۶

ه

هادی‌پور، نصیر
ـ جاون ۱۱۷

هاشمی، احسان‌الله
ـ ازدواج و خواستگاری در اردستان ۷۴۰

هدایتی خوشکلام، منوچهر

– درسوك شهریار (شعر) ۶۳۳

هژیر، عبدالحسین

– ایران سال ۱۳۲۳ ۵۰۱

هنر، علی محمد (سیامك گیلك)

– بناوشتن، حزر ۵۵۰

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا (دکتر)

– بانك شاهنشاهی ودولت ایران (ترجمه) ۵۷

ی

یاسائی، عبدالله

– نامه‌ای به رکن‌الممالك ۱۰۴

یمینی شریف، عباس

– شعر برای کودکان ۷۰۷

متفرقه

– چندسند ازشیخ‌فضل‌الله نوری ۱۰۵

– نقاشی از چهرهٔ معتمدالدوله گرجی ۱۰۶

– عکس مظفرالدینشاه و رجال دربار ۱۰۶

– عکس ناشناخته از گروه اتحاد اسلام ۱۰۶

– اشتباه چاپی – توضیح ۱۲۹

– از میان نامه‌ها ۱۳۰

– فهرست زمینه ۱۳۲

– قنات، تاریخ و فایده ۱۵۰

– مقالات‌تازه‌دربارهٔ‌هخامنشیان ۱۵۰

– دو کتاب دربارهٔ تاریخ روابط ایران و اطریش ۱۵۱

– طراحی‌اعلان ازمرتضی‌ممیز ۱۵۱

– کتابهای تازه وارد در مجموعهٔ خاور نزدیك کوتینگن ۱۵۱

– تراژدی رستم و سهراب ۱۵۲

– دو ترجمه از آثار مولانا ۱۵۲

– ترجمهٔ سه قطره خون هدایت ۱۵۲

– دومرجع‌دربارهٔ‌ایرانشناسی ۱۵۳

– ملیت‌خواهی و ادبیات آسیائی ۱۵۳

– خبرنامهٔ انجمن مطالعات ایرانی ۱۵۳

– نشریهٔ تحقیقاتی هانور ۱۵۴

– نشریهٔ‌سالانه انجمن‌مطالعات خاورمیانهٔ ژاپن ۱۵۴

– فرهنگ فارسی به‌ژاپونی ۱۵۴

– اقتراح شعری‌دربارهٔ مقام زبان فارسی ۳۵۵

– توضیح‌دربارهٔ نامهٔ‌عارف ۶۳۳

– نکته‌هائی دربارهٔ خاطرات دکتر آذر ۶۳۴

– فطن‌السلطنه نه‌مجدالسلطنه ۶۶۵

– فروش رباعیات خیام در لندن ۶۶۵

– دوستی ۶۶۶

– سرو قدیمی ۶۶۶

– خط ظهیرالدوله است نه خط پدر نیما ۷۳۰

– سه‌نشریهٔ‌تازه (سیمرغ – کلك – صوفی) ۷۹۳

– ایران در یونسکو ۸۰۲

آینده

مجلهٔ فرهنگ وتحقیقات ایرانی (تاریخ ، ادبیات ، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی وبستگی اجتماعی ، مالی وغیرآن بهیچ بنیاد ومؤسسه وسازمانی ندارد.

بنیادگذار و نخستین صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۳۰ ، چهاردوره) : دکترمحمودافشار
مدیرمسؤل کنونی وصاحب پروانهٔ انتشار (ازسال ۱۳۵۸ ، دورهٔ پنجم) : ایرج افشار
همکاران مدیر : کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) ـ بابك افشار (مدیر داخلی) ـ
نعمت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیرامورهمکاری) ـ محمد رسول دریاگشت ـ بهرام، کوشیار وآرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود .
نشانی پستی مدیرمجله : صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ ـ نیاوران (تهران) ـ ایران
نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود
نشانی پستی دفتر مجله : صندوق پستی ۳۱۴۱- ۱۹۳۹۵ ـ تجریش (تهران) ـ ایران
تلفن خانهٔ مدیر : ۲۸۳۲۵۴ ، تلفن دفتر ۲۷۰۸۱۵

۱) محل ارسال مکاتبات رسمی : نیاوران ـ خیابان کامرانیه ـ کوچهٔ سروناز ـ شماره ۲
۲) محل دفتر اداری : تجریش ـ باغ فردوس ـ چهارراه زعفرانیه ـ کوچهٔ بخشایش (عارف نسب) ـ
کوچهٔ لادن ـ باغ موقوفات دکتر محمود افشار ـ شمارهٔ ۸
دفتر روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه ۹ ـ ۱۲ برای پرداخت اشتراك و خرید مجله باز است

دفتر مجله درکوتاه‌کردن مقاله‌ها و اصلاح ضروری آنها آزادست و زودتر ازیکسال از زمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود. نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

۱) محل دفترمجلهٔ آینده را ـ که رتبه‌ای ازموقوفات دکترمحمود افشاریزدی‌است ـ واقف متولی برای کمك به امکان انتشار مجله ، ازسال ۱۳۵۸ به رایگان دراختیار مجله قرار داده است.
۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا برنیت واقف و ادامهٔ عمل او ، هرسال دویست وپنجاه دورهٔ مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی وکتابخانه‌هایی‌که وسیلهٔ ترویج و تعمیم زبان فارسی درکشورهای مختلف هستند فرستاده است.

بهای اشتراك یکسالهٔ ایران

برای افراد : چهارهزاروپانصد ریال (اگرشخصاً نپردازند ونمایندهٔ فرستاده شود پنج هزار ریال)
برای دانشجویان : سه هزار وپانصد ریال ـ برای مؤسسات پنج هزار ریال

بهای اشتراك برای کشورهای دیگر

چون دسترسی به مقررکان درکشورهای دیگر دشوار است اشتراك مجلهٔ خارج درتهران برای دوسال پیش پیش دریافت می‌شود.

اروپا وآسیا : هفت هزار و پانصد ریال (هوائی) ـ امریکا و ژاپن و استرالیا نه هزار ریال (هوائی)
پست زمینی همه‌جا : پنج هزار ریال
بهای آگهی هرصفحه بطور نقد : یکهزار تومان ، سطری چهل تومان

لطفاً وجه اشتراك را حداکثر تا آخر شهریور بوسیلهٔ چك و یا توسط هریك از شعب بانك ملی ایران به حساب شمارهٔ ۱۷۹۵ وبه‌نام ایرج افشار نزدبانك ملی‌ایران باغ‌فردوس (شعبه دویست‌وسی) تجریش پرداخت و فتوکپی قبض بانکی‌را بطورسفارشی حتماً ارسال فرمائید. درغیراین صورت مطلع‌نخواهیم شدکه وجه اشتراك را پرداخت فرموده‌اید . زیرا بانك رأساً اطلاعی به ما نمی‌دهد . درصورتی‌که وجه اشتراك تاآخرشهریور پرداخت نشود ناچار از فرستادن شمارهٔ مهرماه بیعد خودداری خواهد شد.

در صورتی‌که شماره‌ای از مجله توسط پست نرسد و یا معیوب باشد لطفاً پیش از انتشار شمارهٔ بعدی مارا آگاه فرمائید. ورنه از ارسال مجدد مجله معذوریم

کتابفروشی تاریخ (بمدیریت بابك افشار)
خیابان انقلاب ، روبروی سینما دیانا ، ساختمان فروردین ، طبقه دوم ـ تلفن ۶۴۰۶۴۳۶

AYANDEH

Founded in 1925 by Dr. Mahmood Afshar

Vol. 15, No. 10–12

1989–1990

Editor : IRAJ AFSHAR

A PERSIAN JOURNAL OF IRANIAN STUDIES.
INCLUDING ARTICLES ON IRANIAN HISTORY, PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE, BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF PERSIAN BOOKS AND OF FOREIGN BOOKS CONCERNING IRAN

All inquiries should be addressed to the editor:

P. O. Box 19575-583

Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription manager Babak Afshar

Art advisor and abroad manager:

Bahram, Kooshiyar and Arash Afshar

Representative

Otto Harrassowitz

Postfach 2929

Wiesbaden, Germany

NAGHSHE DJAHAN PRINTING ۹۰۰ ریال